



شاپور بهرامی

۲۰۱۹

به برادر گرامی ام، دکتر احمد علی بهرامی



آنچه در این کتاب میخوانید

۵	پیشگفتار
۱۰	پیش در آمد
۱۱	نویسنده کیست؟
۱۶	از وزارت اردشیر زاهدی تا سفارت در مصر
۱۷	یادداشت های پراکنده
۲۰	رییس دبیرخانه و سوء تفاهم با آقای امیرخسرو افشار
۲۳	وعده سفارت در سوییس؛ مسافرت به عنوان منشی شاهنشاه در سنت موریس
۲۵	مامور در سنت موریس
۲۶	واقعۀ سیل در جنوب ایران – مسافرت هیأت ایرانی- تلگراف تقدیر نخست وزیر
۳۳	خرید ساختمان شرکت ملی نفت ایران در خیابان سپه برای وزارت امور خارجه
۳۶	ریاست تشریفات وزارت امور خارجه- نشان برای همکاران وزارت امور خارجه
۴۱	خاطره تشریفات – مسافرت ایدی امین دادا
۴۲	خاطره تشریفات
۴۴	رویداد صیخرات و تقاضای ملک حسن پادشاه مراکش از شاهنشاه
۵۱	باز هم رویداد نشان و علت استعفاي آقای اردشیر زاهدی
۵۴	وزارت آقای دکتر عباسعلی خلعتبری و همکاری
۵۵	جشن های ۲۵۰۰ ساله و برخورد با سپهبد نصیری رییس سازمان امنیت
۶۱	معاون ثابت اداری وزارت امور خارجه اولین برخورد با آقای خلعتبری
۶۹	شماره پلاک اتومبیل برای معاون امور بین المللی وزارت امور خارجه
۷۱	جنگ مصر و اسرائیل- رویداد برکناری آقای احمد میرفندرسکی
۷۷	باز هم وعده سفارت سوییس . انتخاب اینجانب به سفارت در مصر
۸۰	مسافرت پرزیدنت سادات و بانو به ایران
۸۴	مسافرت ارتشبد نصیری و بانو به قاهره
۸۶	مرکز فرهنگیان ایران – قرآن آریامهر و دانشگاه الازهر
۸۸	گفتگو با محمد حسنین هیکل
۹۰	تمدید قرضه یک میلیارد دلاری ایران به مصر
۹۱	امام موسی صدر
۹۹	Who Killed Mousa Sadr?
۱۰۹	عروسی دختر پرزیدنت سادات
۱۱۱	برخورد با اسماعیل فهمی وزیر خارجه مصر بر سر ملاقات با سفیر لیبی
۱۱۳	برکناری اسماعیل فهمی وزیر خارجه مصر و مسافرت پرزیدنت سادات
۱۱۵	از سفارت فرانسه تا درگذشت شاهنشاه
۱۱۶	چگونگی انتصاب اینجانب به سفارت در پاریس
۱۱۹	باشگاه وزارت امور خارجه
۱۲۰	حرکت به سوی فرانسه و نخستین ملاقات ها در پاریس- تماس با دانشجویان
۱۲۴	ورود آ. خمینی به پاریس- پیام رییس جمهور فرانسه ژیسکارد دستن
۱۲۹	عضویت در هیأت Academie Diplomatique Internationale
۱۳۲	ملاقات های پی در پی با روسای وزارت خارجه و سفیران مقیم فرانسه
۱۳۴	ملاقات با آقای De Guiringaud وزیر خارجه -پیام رییس جمهور فرانسه
۱۳۶	ملاقات با آقای حسن نزیه و اظهارات ایشان – پیام آ. خمینی
۱۴۰	ماموریت دکتر ناصر یگانه و جلالی نایینی – آماده سازی جلال تهرانی
۱۴۶	شام خصوصی در منزل دوک و دوشش روشفوکو- مسافرت به تهران
۱۴۹	همسر و فرزندان امام موسی صدر – (آخر برگ)
۱۵۲	تقاضای احضار نماینده خبرگزاری فرانسه در تهران
۱۵۶	امپراتور بوکاسا
۱۵۷	تلفن آقای زاهدی از تهران و تقاضای شاهنشاه برای دعوت به مصر و مراکش
۱۵۹	پایان ماموریت
۱۶۴	ضبط گذرنامه اینجانب و همسر از طرف همکاران
۱۶۶	گفتگوی تلفنی با آقای بختیار نخست وزیر که حتما در ملاقات با خمینی با ایشان باشم
۱۶۶	چگونگی لغو سفر آقای بختیار نخست وزیر، بازگشت به محلی زندگی
۱۶۹	رویه روزنامه اطلاعات

پیش گفتار

آشنایی من با دوست عزیزم شاپور بهرامی از دوران دانش آموزی از مدرسه زرتشتیان آغاز شده است. مدرسه زرتشتیان که پس از مدتی به «فیروز بهرام» تغییر نام داد، مدرسه ای بود که آموزگاران بسیار خوبی داشت و خیلی از هر جهت پیشرفته بود. در این مدرسه بود که آشنایی من با آقای شاپور بهرامی توسط برادرشان احمد علی بهرامی که هم دوره بودیم آغاز شد.

در مدرسه «فیروز بهرام» همه دانش آموزان به روش دوران رضا شاه بزرگ؛ چه از خانواده پایین چه از خانواده بالا همگی یک رنگ لباس خاکستری با یقه ای، که یک طرف یقه شماره دانش آموز و یک طرف نام مدرسه نوشته شده و یکنواخت میپوشیدند. اینکار از لحاظ اقتصادی به کارخانه پارچه و لباس کازرونی هم کمک میکرد تا اقتصاد ایران را در چرخش نگاه دارد.

در کلاس ششم تا هشتم که با آقای احمد علی بهرامی و عزت الله مینباشیان که بعداً (پهلبد) شد در یک نیمکت میشستیم.

دوست عزیزم شاپور بهرامی هم درحالیکه دوسال از ما پایینتر بود، هم دوره ما بود.

در آن مدرسه باهم دوست بودیم و در کارهای ورزشی باهم همکاری میکردیم و یکی از آموزگاران ما بنام حکیم الهی که آموزگار بسیار خوبی بود آموزش های بسیار مهمی را به ما میداد.

در پی کلاس هشتم، به آلمان رفتم (۱۹۳۵)، و دیپلم خود را در آلمان و سپس دکترای خود را در دانشگاه اتریش گرفتم.

در سال ۱۹۳۹ که جنگ جهانی دوم شروع شد، هر بار که گاهشماری به من میرسید یک کپی از آن را برای آقای احمد علی بهرامی میفرستادم.

در سال ۱۹۴۱ ارتباط با ایران و ارتباط من با خانواده بهرامی و البته با آقای احمد علی بهرامی قطع شد.

پس از جنگ در سوییس بودم که آقای احمد علی بهرامی آگاهی داد که برادرشان شاپور در سوییس است، برای یک تجدید دیدار دوستانه در یک کافی شاپ همدیگر را دیدیم.

در آن زمان پس از دکترای در یک دانشگاه سوییس ادامه تحصیل میدادم و چون آقای شاپور بهرامی هم در سوییس میبود؛ مرتب با آقای شاپور بهرامی در تماس بودم. پس از پایان تحصیل به ایران برگشتم.

در آن زمان آقای نوری اسفندیاری وزیر خارجه شده بود. ایشان در دوران تحصیل من در آلمان سفیر ایران بودند. ایشان تشویق کردند تا وارد وزارت امور خارجه بشوم.

پس از گذراندن آزمایش های لازم وارد وزارت امورخارجه شدم. وزارت امورخارجه یکی از بهترین وزارتخانه ها بود و همه کارمندان آن از بهترین تحصیل کرده ها انتخاب میشدند؛ که آقای شاپور بهرامی یکی از کارمندان عالیرتبه وزارت امور خارجه بودند را میدیدم و باهم همکاری داشتیم.

آقای شاپور بهرامی برنامه های بسیار مرتبی در وزارت امور خارجه چه از نظر تشریفات یا انتظامات و چه از نظر اداری تنظیم و راه اندازی کرده بودند که بسیار پیشرفته بود.

پس از مدتی از سوی دولت آقای آیزنهاور از ۱۳ کشور دنیا اینجانب هم از ایران به هزینه دولت آمریکا برای مطالعات و پژوهش هایی به آمریکا رفتم.

پس از بازگشت؛ باز هم با آقای شاپور بهرامی در تماس بودم و دوره هایی که بین دوستان و همکاران بود همدیگر را میدیدیم و همکاری داشتیم. در این دوره های دوستانه آقای احمد اقبال، منوچهر مرزبان، و دیگران هم حضور داشتند.

آقای شاپور بهرامی بسیاری از کارهای اداری و انتظامی و تشریفاتی وزارت امورخارجه را با روش ویژه ای مرتب کرده و با درایت اداره میکردند.

در این گیرودار چند بار به حضور شاهنشاه شرفیاب شده بودم و در زمانی که ملکه ثریا همسر شاهنشاه بودند من بیشتر نامه های آلمانی و تشریفاتی را انجام میدادم.

پس از مدتی که به افتخار آجودانی شاهنشاه نائل شدم هنوز تماس های من با آقای شاپور بهرامی ادامه داشت.

درهلمند بودم که تلگرافی از آقای شاپور بهرامی رسید که آقای اردشیر زاهدی میخواهند مرا ببینند. در این دیدار آقای جعفر ندیم و آقای شاپور بهرامی حضور داشتند. آقای اردشیر زاهدی پیشنهادی داشتند که نوید آنرا آقای بهرامی به من دادند، و در دیدار، آقای زاهدی گفتند که بنا شده شمارا به عنوان سفیر به دانمارک بفرستیم. اظهار داشتم روابط امروز ما با دانمارک در سطح بالایی نیست و درخواست کردم به جای دیگری که روابط بالاتری باشد مامور شوم.

پیشنهاد کردم بلکه به دلیل تحصیلاتم که در اتریش بوده مرا به اتریش مامور بکنند.

در سفری که ملک حسین به تهران آمده بودند، در میهمانی اعلیحضرت شاهنشاه برای ملک حسین پادشاه اردن؛ آقای زاهدی نوید دادند که برای شما در سفارت اتریش آگرم ان گرفته ایم.

پس از آنکه ماموریت های بیرون از کشور ادامه پیدا کرد روابط مستقیم با آقای شاپور بهرامی قطع شد اما ارتباط های مکاتبه ای و اداری ما همچنان ادامه داشت. در هر سفری که به تهران میکردم با آقای شاپور بهرامی دیدار و تماس داشتم.

آقای بهرامی در پی دادن ماموریت انتظامات به آقای جمال حاتم تشریفات ویژه ای برای پیشخدمت ها و تشریفات برقرار کرده بودند که بسیار فوق العاده عالی انجام میشد. و همواره امور تشریفاتی با مهر و با لبخند و جلب رضایت همگان با شایستگی انجام میگرفت.

آمریکایی ها که انتخابات شورای حکام انرژی اتمی در سازمان ملل بود، داوطلب شده و به این مقام انتخاب شدم، جای نشستن من در کنار سفیر عراق و اردن بود، به دلیل روابطی که در پیرو دکتترین صلح شاهنشاه در جریان بود؛ در رای گیری ها ایران با ۵۲ رای و (۲) دو رای برای مصر مقام ارشد شورای حکام به ایران، و کرسی آن به اینجانب تعلق گرفت. در انتخاب ریاست شورای حکام هم ایران برنده ریاست شورای حکام شد.

پس از بازگشت به ایران آقای شاپور بهرامی معاون وزارت امور خارجه بودند. پس از دیدار هایی که لازم بود در شرفیابی به حضور شاهنشاه با آقای بهرامی دیدار و تماس هایی داشتم.

پس از آنکه به عنوان سفیر شاهنشاه به آمریکا انتخاب شدم، در بازگشت در راه سفارت آلمان در زمان وزارت خارجه آقای اردشیر زاهدی، آقای شاپور بهرامی با مهر و با اشتیاق بسیار دوستانه همه گونه همکاری و راهنمایی را در اختیار من گذاشتند.

چه در دوران سفارت در آلمان یا آمریکا همواره کمک های اداری و تشریفاتی از سوی آقای شاپور بهرامی در اختیار من گذاشته میشد.

دردوران نخست وزیری آقای امیرعباس هویدا آقای زاهدی به سفارت در آمریکا مامور شد، و اینجانب در ماموریت سفارت آلمان بودم.

در هر مورد تشریفاتی و اداری همواره همکاری های صمیمانه آقای شاپور بهرامی شامل حال میشد.

در سال ۱۹۷۷ در سفری که شاهنشاه برای دیدار پرزیدنت انورسادات به مصر کردند، در مقام ریاست تشریفات دربار شاهنشاهی در رکاب شاهنشاه

بودم؛ آقای شاپور بهرامی در مقام سفیر شاهنشاه آریامهر در مصر مراتب تشریفات و پذیرایی ها را در بهترین وجهی تدارک دیده بودند.

در جلسه ای که پرزیدنت سادات، آقای حسنی مبارک، شاهنشاه و اینجانب و آقای شاپور بهرامی بودند، آقای حسنی مبارک با آداب ویژه ای از همکاری های بی شائبه آقای شاپور بهرامی بسیار با هیجان تعریف کردند. روابط مصر و ایران در سایه محبت ها و کارها و اقدام های دیپلماتیک آقای شاپور بهرامی در حد بسیار گرمی قرار گرفته بود.

در پی دیدار، جعبه نقره، کار دست ایران، به عنوان حسن نیت به آقای حسنی مبارک داده شد.

همانشب رییس تشریفات عربستان سعودی تلفنی آگاهی داد که اعلیحضرت پادشاه عربستان درخواست میکنند شاهنشاه در راه بازگشت حداقل برای دوساعت ناهار در عربستان میهمان پادشاه سعودی باشند که مورد پذیرش قرار گرفت.

این نمونه ای از سیاست ویژه شاهنشاه بود در مقایسه با روابط خشنوت آمیزی که عربستان با رژیم جمهوری اسلامی دارد.

گفتگو های زمان ناهار که در زیر گرمای بسیار شدید عربستان در سالن انجام میشد؛ پادشاه عربستان هوای عربستان را خوب جلوه دادند که شاهنشاه به عربی در پاسخ گفتند: «هذا المكان».

پس از آغاز شورش ها، به دستور شاهنشاه آقای شاپور بهرامی از سفارت مصر به سفارت فرانسه انتقال پیدا کرده بودند که در آن مقام هم به شایستگی در خدمت دولت شاهنشاهی بوده اند.

برخی از این مراتب در کتاب فرانسه من موجود است.

هنگامیکه خمینی به فرانسه رفت، اعتراض هایی به فرانسه وارد بود که چرا خمینی که بصورت توریست به فرانسه رفته بود تلویزیون و رادیو در اختیارش میگذارند که فرانسوی ها پاسخ های مناسب نمیدادند و همگی در گزارش های آقای شاپور بهرامی موجود است؛ و وارونه آنرا در اختیار اطرافیان خمینی می گذاشتند.

در پی آنکه در رکاب شاهنشاه، از ایران خارج شدیم، تنها در نظر بود برای مذاکره به آمریکا سفر کنند، و قرار بود آمریکایی ها در فرودگاه «اندروز» به استقبال بیایند و شاهنشاه با هلی کوپتر به منزل یکی از دوستان خود بروند.

در آسوان آگاهی دادند که دولت آمریکا صلاح نمیداند شاهنشاه به آمریکا بیایند. به عرض شاهنشاه رسید و با کمک آقای اردشیر زاهدی و روابطی که آقای شاپور بهرامی از طریق برادرشان که سابقا سفیر ایران در مراکش بودند از پادشاه مراکش استعلام شد و چون قرار بود کنفرانس اسلامی هم چند روز بعد در مراکش تشکیل شود به مراکش سفر کردیم.

شوربختانه برخی از همکاران پیشین در سفارتخانه ها با تمام مهر و محبت هایی که آقای اردشیر زاهدی و دولت شاهنشاهی و یا سفیران شاهنشاه به این کسان کرده بودند در اعتراض به دولت شاهنشاهی نامه ها و اعلامیه هایی امضا کرده بودند.

پس از درگذشت شاهنشاه، تشریفات خاکسپاری در حد بسیار فوق العاده به دستور پرزیدنت انورسادات برگزار شد. پرزیدنت انورسادات پرسیدند چند افسر برای حمل نشان های شاهنشاه لازم دارید، که نشان های شاهنشاه روی سه بالش رسمی گذاشته شد. همواره رسم بود در سفر های رسمی نشان های شاهنشاه و همراهان توسط کسانی که مسئول هستند برده میشود.

تشریفات رسمی خاکسپاری با همکاری های آقای زاهدی و آقای تیمور رییس تشریفات پرزیدنت انورسادات، واینجانب و مهر ویژه پرزیدنت انورسادات با شکوه انجام گرفت.

خوشحال هستم که همواره ارتباط تلفنی و گفتگو های ما بصورت روزانه ادامه دارد. ما در ایران درراه پیشرفت فوق العاده قدم برمیداشتیم که خار چشم بیگانگان شدیم.

امیدوارم همواره تندرستی باشد و زندگانی دراز باشد؛ تا این دوستی های گذشته ادامه پیدا کند.

میدانم، چه در زمانی که آقای شاپور بهرامی معاون و مدیرکل وزارت امورخارجه بوده اند و چه در دوران سفارت، خدمت های ویژه ای به ایران و دولت شاهنشاهی شده است که در کتاب پیش رو با زبانی بسیار شیوا به نگارش در آمده است.

دکتر امیر اصلان افشار

سفیر و رییس کل تشریفات دربار شاهنشاهی

دوم اکتبر ۲۰۱۹

پیش درآمد

کتاب پیش رو، خلاصه ای از رویداد های مهم زندگانی یک دیپلمات و خدمتگزار در دوران شاهنشاهی است. این یادداشت ها سالها نگاهداری شده بود و در فوریه سال ۲۰۱۹ پیرایش شده و به صورت کتابی که پیش رو دارید در آمده است.

یادداشت ها بصورت خاطره نویسی گرد آوری شده است. همه بازگویی رویداد های مهمی هستند که به ترتیبی در گردش روزگار دولت شاهنشاهی تاثیر داشته. چون بازگویی از رویداد هایی است که برای نویسنده آن پیش آمده، از شیوه نگارش کاملا معلوم است که صداقت و بی طرفی کامل در آن رعایت شده است.

رویداد ها از دیدگاه سیاسی، فرهنگی، اطلاعاتی و اداری از سوی کسی که مستقیم در آنها دخالت داشته است تنظیم شده است. بزرگترین اثر اینگونه بازگویی رویداد های آنچه پیش آمد زندگانی بوده اثر مثبت بزرگی است که میتواند در زندگی آیندگان کشور از خود بجا بگذارد.

آیندگان از دلیل و اسباب، جابجایی ها، رفتار ها و کارهای انجام شده در کشور آگاه میشوند و درس مهمی برای اداره زندگانی شخصی و اداری و کشوری را پیش روی ما میگذارد. اینگونه است که ملت های آگاه در رویارویی با مسائل مشابه از اشتباه پرهیز میکنند و به گمراهی کشیده نمیشوند؛ چه نویسنده این یادداشت ها در همه دوران کاری اداری خود تلاش کرده است از لغزش ها پرهیز نموده و بهترین و میهن پرستانه ترین راه را در خدمت به کشورش در وفاداری به قانون اساسی انتخاب بکند بدون آنکه خواسته باشد برای همکار یا دوست دیرین خود پاپوش دوخته باشد.

نویسنده از خانواده ای بسیار نجیب ایرانی است که به راستی در تمام دوران زندگی خود همانند یک مقام عالیرتبه در کسوت یک ایرانی ولی در منتهای دوستی و افتادگی در راه خدمت به کشورش انجام وظیفه کرده است.

برخی از بخش های این یادداشت ها داستان های راستینی است که پیرایش دهنده این یادداشت ها خود دورادور به برخی از رویداد ها ناظر بوده است و میتواند از صمیم قلب بگوید، چقدر نوشته ها بی ریا و بدون هرگونه نیت و تنها در کمال سادگی بدون بت سازی تنظیم شده است.

این پیش درآمد نوشته پیرایشگر است و ارتباطی با متن نوشته های جناب آقای دکتر شاپور بهرامی ندارد.

هرجا در کنار گاهشمار ایرانی خورشیدی در درون پرانتز شماره ای دیده میشود به پاس برآوردن آرزوی شاهنشاه انوشه روان که مایل بودند گاهشمار ایران از هنگامه بی نظیر و انسانی کوروش بزرگ شاهنشاه ایران به بابل آغاز گردد بر همان بنیاد بکار گرفته شده است که ۱۱۶۰ سال پیش از گاهشمار تازی بوده است.

زیر نویس های کتاب از سوی پیرایشگر به آن افزوده شده است.

نویسنده کیست؟

ایشان مینویسد: ((تحصیلات ابتدایی را در مدرسه جمشید جم تمام کردم و سپس به ترتیب در دبیرستان های فیروز بهرام و شرف و دارالفنون به تحصیل پرداخته و دیپلم قسمت ادبی را دریافت نمودم و سپس در دانشکده های ادبیات و حقوق نام نویسی کرده و لیسانس ادبیات شدم و دانشکده حقوق را نیز تا سال دوم ادامه دادم. ولی با ادامه تحصیل در سوییس به دریافت لیسانس حقوق نایل شدم.

پس از پایان تحصیلات در ژنو در مراجعت به ایران از طرف محصلین ایرانی در ژنو ماموریت یافتم تا با آیت الله کاشانی رییس مجلس شورای ملی ملاقات نموده و راجع به رفع قطعی ارز محصلین که از طرف نخست وزیر دکتر محمد مصدق به علت گرفتاری های ارزی و مالی دولت تصمیم گرفته شده بود مذاکره کنم.

با پیشنهاد احسان نراقی که او هم در ژنو تحصیل میکرد، به اتفاق مادرش که خویش آیت الله بود در دزاشیب شمیران به دیدنشان رفتیم و پس از توضیح درخواست محصلین، آیت الله گفتند: بگذار با زبان خودمائی وضع خودم را توضیح دهم:

«اگر در مقابل دو کاسه پر از کثافت؛ یکی گه و دیگری شاش قرار گرفته باشی و مجبور باشی یکی از آندو را بخوری کدامیک را انتخاب میکنی؟!» و خودشان جواب دادند: «من کاسه شاش (مقصود پادشاهی) را انتخاب کرده ام؟!»

به همین سادگی وضع سیاسی وقت مملکت برایم توضیح داده شد! بدون نتیجه مراجعت کردم.))

بایستی اضافه کرد:

آقای شاپور [بهرام] بهرامی،^۱ فرزند فضل الله بهرامی در ۱۵ آذر ماه سال ۱۳۰۳، ششم دسامبر ۱۹۲۴ برابر با گاهشمار ایرانی ۲۴۶۳ در تهران متولد شدند.^۲ پس از گذراندن تحصیلات ابتدایی و متوسطه برای ادامه آموزش ها راهی اروپا شده و در ژنو، سوییس مشغول و درجه لیسانس و

^۱ - از نظر مقام و عنوان تشریفاتی ایشان شایسته عنوان «جناب» هستند ولی بنا به درخواست خودشان در این زندگی نامه برداشته شده است.

^۲ - از هنگامه ورود صلح آمیز کوروش بزرگ به بابل به استناد سیلندر کوروش بزرگ.

دکترای خود را در علوم سیاسی و اجتماعی از دانشگاه ژنو دریافت می نمایند. در سال ۱۳۲۹، ۱۹۵۰ پس از پایان جنگ جهانی دوم به ایران بازگشت می کنند.

در سال ۱۳۲۹، ۱۹۵۰ برابر با ۲۴۸۹ در وزارت پیشه و هنر مشغول بکار می شوند. دوره دانشگاه و دکترای در ژنو - سوییس با مرخصی بدون حقوق از وزارت پیشه و هنر طی می شود.

پس از بازگشت از ژنو همچنان در وزارت پیشه و هنر مشغول بکار میشوند. در سال ۱۳۴۰ برابر با ۱۹۶۱ که همزمان با سال ۲۵۰۰ ایرانی میشود دکتر بهرامی در وزارت پیشه و هنر رییس اداره آمار و مطالعات اقتصادی می شوند و در ضمن اداره نمایندگاه های بین المللی، به عهده آقای بهرامی است.

ایشان به ترتیب:

- معان اداره صادرات
 - رییس اداره آمار و مطالعات اقتصادی
 - رییس اداره نمایندگاه های بین المللی
 - بازرس ویژه
- بوده اند.

در سال ۱۳۳۱، ۱۹۵۲ برابر با ۲۴۹۱ ایرانی با سمت معاون هییات اقتصادی در کنفرانس اقتصادی ممالک اسلامی در پاکستان (کراچی) شرکت می کنند و در پی ملاقات با ظفر الله خان وزیر خارجه پاکستان موضوع نا برابری عوارض مرزی کالاهای ایران به پاکستان و معافیت کالاهای پاکستان به ایران مطرح و گزارش آن به وزارت پیشه و هنر و امور خارجه فرستاده می شود.

ریاست کنفرانس در کراچی با آقای دکتر مفخم بوده است.



وزیر خارجه وقت (دکتر حسین فاطمی)، انتقال آقای بهرامی را به وزارت امورخارجه خواستار میشود که مورد موافقت آقای بهرامی قرار نمی گیرد.

در سال ۱۳۳۳، ۱۹۵۴، پس از نخست وزیری تیمسار سپهبد زاهدی آقای عبد الله انتظام وزیر خارجه وقت، این انتقال را مجددا خواستار میشود، که با تصویبنامه هیات وزیران انجام میگیرد. (۲۱ اسفند ۱۳۲۹ - ۶ اردیبهشت ۱۳۳۴ - ۱۹۵۰-۱۹۵۵)

مشاغل آقای بهرامی در وزارت امور خارجه مجددا از کارمندی اداره آغاز می شود؛ شغل های ایشان به ترتیب عبارتند از:

- اداره اطلاعات مطبوعات،
- اداره حسابداری،
- اداره دوم سیاسی.

سپس به سمت منشی مخصوص معاون سیاسی وزارت امور خارجه (آقای مصطفی سمیعی که در غیاب طولانی وزیر امور خارجه کفالت وزارت امورخارجه را داشته است) منصوب می شوند.

در سالهای پس از آن رییس دفتر وزارت امور خارجه (دکتر علیقلی اردلان- ۱۳۳۴، ۱۹۵۵)، و عضو هییات ایران در کنفرانس پاکت بغداد در آنکارا بوده اند؛ (اعضای هییات، عبارتند از: آقای رییس؛ نخست وزیر، آقای حسین علاء، دکتر علیقلی اردلان، مدیر کل سیاسی، آقای عباس آرام، و عضو هییات شاپور بهرامی).

ماموریت های خارج از کشور:

- دبیر دوم و دبیر اول سفارت ایران در لندن، ۱۳۳۶ (۱۹۵۷) (سرپرست امور کنسولی).
- رایزن سفارت و متصدی امور اقتصادی در لندن.
- در خاتمه ماموریت و مراجعت به ایران، سرپرست اداره کتابخانه.
- رایزن سفارت ایران در برن - سوییس.
- رییس دفتر وزارت امورخارجه (وزیر خارجه آقای عباس آرام ۱۳۳۸، ۱۹۵۹)،
- سرپرست اداره روابط فرهنگی.
- مدیر کل دبیرخانه وزیر امور خارجه (وزیر خارجه آقای اردشیر زاهدی ۲۲ دیماه ۱۳۴۵-۱۲ ژانویه ۱۹۶۷).
- رییس کل تشریفات و پذیرایی های دولت.

- معاون ثابت اداری وزارت امور خارجه، ۱۳۵۱، ۱۹۷۲ (وزیر امورخارجه آقای دکتر خلعتبری ۱۳۵۰، ۱۹۷۱)،
- رییس هییات مدیره باشگاه وزارت امورخارجه. در عین حال طبق تقاضای آقای دکتر هوشنگ نهاوندی رییس دانشکده حقوق، بعنوان عضو هییات مدیره انیستیتوی مطالعات سیاسی وابسته به دانشکده حقوق ادامه خدمت میدهند.

پیش از سفر آقای دکتر بهرامی به لندن در مقام دبیر دوم وزارت امور خارجه ماموریتی به عهده ایشان میگذارد که شرح آن در سند زیر به آگاهی میرسد.

آقای دکتر بهرامی در دوران معاونت وزارت امور خارجه برای اعزام کارمندان اداری، انتخاب مامور را در کمیسیون مطرح میکنند. در کمیسیونی که با شرکت کارمندان با تجربه وزارت امور خارجه تشکیل میشد تصمیمات مهم مورد مشاوره و بحث قرار گرفته و سپس طبق مقررات مربوطه به مورد اجرا گذاشته میشد. از جمله برای اعزام کارمندان اداری که پیشتر طبق دستور وزیر ویا معاون اداری به ماموریت اعزام میشدند در شورای اداری مطرح و طبق تصمیم آنان مانند کارمندان سیاسی به ماموریت اعزام می شدند. شایستگی ها و کاردانی کارمندان در برخورد با دنیای بیرون از ایران مورد توجه ویژه قرار میگرفت.

در اوایل دی ماه سال ۱۹۷۵ در دوران وزارت امورخارجه شادروان آقای عباسعلی خلعتبری آقای شاپور بهرامی طبق امریه شاهنشاه آریامهر، به عنوان سفیر شاهنشاه آریامهر به قاهره اعزام میشوند. آقای بهرامی از دیماه ۱۳۵۴ برابر با ۱۹۷۵ تا اسفند ماه ۱۳۵۶



برابر با ۱۹۷۸ در مقام سفیر شاهنشاه آریامهر زندگی پر ماجرای را در قاهره پشت سر می گذرانند.

ارتباط دوستی نزدیکی که بین شادروان پریزدنت انور سادات و انوشه روان شاهنشاه آریامهر بوجود آمده بود و به دلیل ارتباط های تاریخی، سنتی، فرهنگی و سیاسی که ایران و مصر داشتند همواره ماموریت سفارت مصر از اهمیت ویژه ای برخوردار بود. از اینرو به دلیل اعتماد ویژه ای که شاهنشاه آریامهر به آقای شاپور بهرامی داشتند ایشان پیرو امریه شاهنشاه در مقام سفیر در قاهره ماموریت پیدا می کنند. حساسیت موقعیت مصر در

صحنه جهانی ایجاب میکرد تا گزارش های سفیر شاهنشاه آریامهر در قاهره در سفر های ویژه ایشان به تهران به عرض شاهنشاه رسانده شود.

در پی سفارت در قاهره در اسفند سال ۱۳۵۶ برابر با ۱۹۷۸ تا دی ماه ۱۳۵۷ (۱۹۷۹) آقای شاپور بهرامی سفیر شاهنشاه آریامهر در پاریس هستند، که همزمان مسئولیت سفارت در کشور پرتغال را هم به عهده دارند.

به ویژه در سالهای پیش از شورش ۱۹۷۹ در هنگامه ورود خمینی به پاریس رخداد هایی بوده است که آقای بهرامی گزارش های مفصلی به تهران فرستاده اند و یا در سفر های تهران در شرفیابی ها حضور شاهنشاه مطالب جامعی ارائه داده اند.

کتاب پیش رو گزارش رویداد های این دوران است.



از وزارت اردشیر زاهدی تا سفارت در مصر



• یادداشت های پراکنده

برخی رویداد هایی از آنچه که خود شاهد و ناظر بوده ام و یا در اجرای آن ماموریتی داشته و انجام دادم بدون کم و زیاد در اینجا به تاریخ سپرده میشود تا با گذشت زمان از خاطر ها محو نشود.

در جریان ۳۷ سال خدمت در تشکیلات دولتی بر اثر حوادث گوناگون موقعیت های ممتازی نصیب گردید و توانستم بارجال عصر در تماس بوده باشم. از سال ۱۳۲۴ (۲۴۸۴) توسط دختر عمویم سیمین بهرامی که همسر شاهپور احمد رضا بود با خاندان سلطنتی ارتباط برقرار سازم.^۳

از سال ۱۳۲۵ (۲۴۸۵) در عین تحصیل در دانشکده حقوق و ادبیات (در زمان نخست وزیری قوام السلطنه) در وزارت پیشه و هنر شروع به خدمت کرده و از سال ۱۳۲۷ (۲۴۸۷) تا ۱۳۳۰ (۲۴۹۰) در سویییس به تحصیل ادامه داده و دکترای علوم سیاسی و اجتماعی از دانشگاه ژنو دریافت نمودم.

هنگام نخست وزیری آقای دکتر محمد مصدق و وزارت آقای دکتر اخوی سرپرست اداره صادرات و سپس رییس اداره کل آمار و مطالعات اقتصادی و همچنین رییس اداره نمایشگاه های بین المللی وزارت پیشه و هنر، که به وزارت اقتصاد تغییر نام یافت بودم.

در ماه های پایانی سال ۱۳۳۰ (۲۴۹۰) مرحوم دکتر حسین فاطمی وزیر خارجه وقت دستور اشتغال مرا به وزارت امور خارجه داد، ولی با مشورت و نظر عمویم میرزا عبدالله خان بهرامی با این انتقال موافقت ننمودم.

^۳ - شاهپور احمد رضا پهلوی (۲۴۶۴) ۱۳۰۴ - ۱۳۶۰ (۲۵۲۰) هشتمین فرزند و پنجمین پسر رضا شاه پهلوی و دومین فرزند ملکه عصمت دولتشاهی- پهلوی بود .

او در ۵ مهر ۱۳۰۴ به دنیا آمد و پس از تحصیلات ابتدایی مشغول تحصیل در مدرسه نظام بود که پس از برکناری و تبعید به زور پدر بزرگوارش رضا شاه بزرگ در سال ۱۳۲۰ (۲۴۸۰) با ایشان به آفریقای جنوبی رفت و در سال ۱۳۲۳ (۲۴۹۳) برای ادامه تحصیل به بیروت رفت. والاحضرت پس از مرگ رضا شاه بزرگ به ایران بازگشت.

پس از بازگشت به ایران در سال ۱۳۲۵ خورشیدی (۲۴۸۵) با دوشیزه سیمین تاج بهرامی دختر دکتر حسین احیاء السلطنه بهرامی، همان کسی که در صحن مجلس شورای ملی، سید حسن مدرس را ادب میکند، ازدواج کرد. از این ازدواج دو فرزند به نام های شاهرخ و شهلا پهلوی بجا مانده خورشیدی (۲۴۹۷) با رزا بزرگ نیا دختر محمد بزرگ نیا معروف به دانش بزرگ نیا شاعر و نویسنده ازدواج کرد و از او نیز صاحب سه فرزند به نامهای شاهین، شهرناز و پری ناز پهلوی شد.

در سال ۱۳۳۲ (۲۴۹۲) در زمان نخست وزیری سپهبد زاهدی هنگامیکه از طرف دولت به عنوان هیئت ایرانی در کنفرانس اقتصادی کشور های اسلامی در کراچی شرکت داشتم بنا به پیشنهاد آقای عبدالله انتظام وزیر خارجه وقت و تصویب هیات وزیران به وزارت امور خارجه منتقل و با وجود مشاغل مهم و عمده ای که پیشتر داشتم دوباره از درجه کارمندی وزارت امورخارجه شروع به خدمت نمودم.

گذشته از سعی و اهتمامی که همواره در امور محوله معمول میداشتم بخت و اقبال نیز همیشه در کنارم بود، بطوریکه در مدت کوتاهی از کارمندی اداره اطلاعات و مطبوعات، اداره حسابداری وزارت امور خارجه به دستور آقای مصطفی سمیعی معاون سیاسی و سرپرست وقت وزارت امور خارجه بجای آقای دکتر حسین لقمان ادهم به سمت منشی مخصوص ایشان برگزیده شدم. در کابینه آقای حسین علا، از طرف آقای علینقی اردلان وزیر امورخارجه، باز هم بدون هیچ نوع آشنایی شخصی با ایشان بدون اطلاع قبلی بجای حسنعلی منصور به سمت منشی مخصوص وزیر امور خارجه برگزیده شدم.

در سال ۱۳۴۷ (۲۵۰۷) به سمت دبیر اول سفارت ایران در لندن منصوب و به دستور آقای علی سهیلی سفیر کبیر وقت، سرپرستی امور کنسولی ایرانیان در لندن به عهده اینجانب واگذار گردید.

در سال ۱۳۴۰ (۲۵۰۰) با کالبد شادروان پدرم که در آلمان بدود حیات گفته بود به ایران مراجعت کردم. در این هنگام آقای دکتر منوچهر اقبال به سمت سفیر کبیر در لندن منصوب گردیده بود و بدرخواست ایشان و تصویب وزارت خارجه قرار شد یکسال دیگر در لندن بمانم ولی با منتفی شدن سفارت ایشان اینجانب نیز به تهران بازگشت نمودم.

پس از آمدن به تهران، در سمت معاون اداره دوم سیاسی خدمت میکردم؛ بنا به تقاضای آقای حسن ارسنجانی وزیر کشاورزی که همان سال به سمت سفیر کبیر در رم منصوب شده بود پیشنهاد ماموریت به رم با سمت رایزن درجه یک (۱) برایم به عمل آمد و با وجود تصویب شاهنشاه و دستور وزارت امور خارجه از قبول آن ماموریت معذرت خواستم و چندی بعد به سمت رایزن درجه سه (۳) «نفر دوم» به سفارت ایران در برن ماموریت یافتم.

پس از دوسال خدمت در این پست بنا به تصمیم وزارت امور خارجه به جهت صرفه جویی هایی که در تمام نمایندگی های سیاسی ایران در خارج شد احضار شده و به تهران آمدم و ابتدا سرپرست اداره کتابخانه و سپس به سمت رییس دفتر آقای عباس آرام وزیر امور خارجه وقت و سپس به سمت سرپرست اداره کل امورفرهنگی منصوب گردیدم.

در تغییرات بعدی کابینه که آقای اردشیر زاهدی وزیر امور خارجه معرفی گردید مجدداً به ریاست دفتر وزیر خارجه منصوب گردیدم. در این زمان به دستور وزیر امور خارجه به آمریکا سفر نموده و پس از مطالعات در تشکیلات وزارت خارجه این کشور، دبیرخانه وزیر امور خارجه را با مقررات و آیین نامه جدید ایجاد نمودم و با مقام سفیر کبیر به سمت مدیرکل دبیرخانه؛ پنج سال به خدمت ادامه دادم. سپس به سمت رئیس کل تشریفات وزارت امورخارجه منصوب و پس از پایان جشن های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی و دریافت نشان درجه یک (۱) همایون به مقام معاون ثابت اداری و مالی و کنسولی وزارت امور خارجه گمارده شدم.

در سال ۱۳۵۶ (۲۵۱۶) بنا به اراده شاهنشاه به سمت سفیر ایران در مصر و در سال ۱۳۵۷ (۲۵۱۷) به سمت سفیر ایران در فرانسه و پرتغال افتخار یافتم.



سردر ورودی سفارت ایران در پاریس

• رئیس دبیر خانه و سوء تفاهم با آقای امیر خسرو افشار در باره انتصاب آقای محسن اسفندیاری به سفارت کانادا

خبر تغییر قریب الوقوع آقای عباس آرام وزیر امور خارجه و انتصاب آقای اردشیر زاهدی به این سمت مانند بمبی در وزارت امور خارجه ترکید. از این ساعت هرکسی تلاش میکرد که نزدیکی بیشتری را با وزیر خارجه جدید نمایش داده و از این راه شاید مقام تازه ای بدست آورد. آقای آرام نیز با سرعت همه کارهای وزارت خارجه را به انجام رسانیده و خود را آماده برای واگذاری وزارت امور خارجه به آقای زاهدی مینمود.

دو ماه و اندی از انتصاب آقای زاهدی به سمت وزیر امور خارجه میگذشت که ایشان با فعالیت بی نظیری مشغول تغییر رویه و ایجاد یک دینامیسم در روش کارها و بخصوص مطالعه در باره انتصاب های جدید بودند. ولی هنوز در سطح بالای وزارت امور خارجه آقای جمشید قریب، آقای محمد رضا امیر تیمور مدیرکل سیاسی و آقای پرویز خوانساری مشاور وزیر و سرپرست و معاونت اداره اطلاعات وزیر خارجه به کار مشغول بودند و افراد دیگری هنوز به دستور وزیر خارجه جدید منصوب نشده بودند.

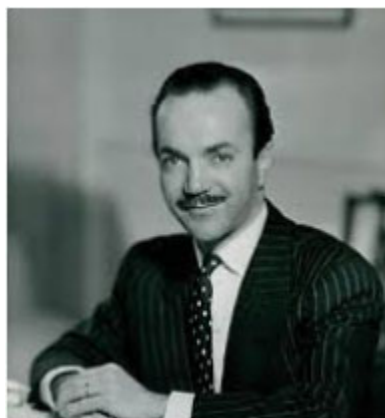
یادم نیست چه روزی بود هنگامی تلفن دفترم زنگ زد و وزیر خارجه با محبت گفتند؛ شاپور نیم ساعت دیگر بیا میخوام با تو مذاکره کنم. در راس ساعت موعود در دفتر ایشان بودم و خیلی دوستانه و صمیمانه فوراً رفتند و درباره اداره روابط فرهنگی و اهمیت آن در دنیای امروز و فعالیت هایی در این زمینه باید امکان مذاکره بعمل آید؛ ولی یکمرتبه آقای زاهدی موضوع را تغییر داده و اظهار داشتند همانطور که میدانید به امر اعلیحضرت باید تغییرات اساسی در ارگان وزارت امور خارجه داده شود و برای اینکار احتیاج به همکاری افرادی که به امور وارد بوده و مورد اعتماد باشند داریم و نمیدانم چرا آرام بدون نظر من ترا از سرپرست دفتر وزیر تعویض کرده در صورتیکه چندین ماه پیش که قرار شد من وزیر خارجه بشوم تنها کسی که برای دفتر وزیر خارجه مورد تایید خود و چند تن دیگر از همکاران بود شخص تو بودی...!

بهر حال من تصمیم گرفته ام ترا دوباره به دفترم عودت دهم و از تو میخوام بامن همکاری نمایی..!

یکساعت پس از این ملاقات آقای پرویز خوانساری معاون امور فرهنگی که غیر رسمی تمام کارهای وزارت امور خارجه را نیز قبضه نموده بودند به دفتر من آمدند و اظهارات آقای وزیر خارجه را تایید کردند؛ که از مدت ها قبل آقای زاهدی ترا برای همکاری نزدیک خودشان در نظر گرفته بودند و حتی آقای آرام نیز در جریان این تصمیم بود.

از بامداد روز بعد مجدداً کارم را در دفتر وزیر شروع نمودم. طرز کار و ساعت کاری آقای زاهدی کاملاً با عادات و سنت وزارت امور خارجه فرق داشت و اینجانب بیشتر اوقات تا نیمه شب با چند تن همکاران جوان از جمله آقایان شادروان حسنعلی هنجنی و دکتر حسینی فرد که با محبت تمام در کنارم بودند تقریباً تمام کارهای جاری وزارت خارجه را انجام میدادیم.

از نقطه نظر تجربه و کار بینهایت جالب بود ولی چون مرکز قدرت شخص وزیر بود و قادر نبودم تقاضاهای مختلف همکاران و دوستان را برآورده و مانند گذشته موافقت وزیر خارجه را به آنها جلب نمایم با اشکالات زیادی مواجه بودم؛ به ویژه سوء تفاهمی که با دوست قدیمی آقای امیرخسرو افشار درباره انتصاب دوست مشترکمان آقای محسن مرآت اسفندیاری به سمت سفیر در کانادا پیش آمد مرا خیلی متاثر نمود؛ اما بخوبی متوجه بودم که رویه کار تغییر یافته است و باید دستورات را عیناً اجرا نمود.



آقای زاهدی به آقای افشار پیشنهاد نموده بودند که به سمت قائم مقام وزیر خارجه مشغول کار شوند؛ آقای افشار در مقابل می‌گفتند که باید به سمت وزیر مشاور و قائم مقام وزارت امور خارجه منصوب گردند تا با آزادی بیشتر بتوانند در هیأت دولت شرکت نموده و تصمیمات لازم را بگیرند، و این گفتگوها موجب شده بود که انتصاب آقای امیرخسرو افشار به تعویق بیافتد.

در این میانه آقای زاهدی عجله داشتند تا زودتر آقای جمشید قریب معاون سیاسی را به ماموریت فرستاده و این پست را برای آقای محمد رضا امیرتیمور واگذار نمایند.

در هر حال یکروز وزیرخارجه به من دستور دادند که فوراً سفیر کانادا را در دفترم احضار نموده و برای آقای محسن مرآت اسفندیاری که در اسپانیا سفیر بودند تقاضای پذیرش بنمایم. به ایشان گفتم آقای مرآت اسفندیاری تازه چندی است که به این ماموریت اعزام شده اند و گذشته از این سابقه ندارد که رییس دبیرخانه تقاضای پذیرش بنماید. اگر اجازه بدهند رییس کل تشریفات یا مدیر کل سیاسی اینکار را انجام دهند. آقای زاهدی گفتند دستور من این است که شخص خودت اینکار را انجام داده و هیچکس حتا دوست مشترکمان افشار هم نباید از آن مطلع شود (از قدمت و صمیمیت دوستی من با ایشان بخوبی آگاهی داشتند).

دستور وزیر خارجه انجام شد؛ و گزارش آن نیز خطی تهیه و در گاو صندوق دبیرخانه بایگانی گردید.

چند روز بعد آقای افشار از من پرسید درباره تغییر محسن اسفندیاری چه اطلاعی دارم؟! ناچار به ایشان گفتم خبری ندارم و بهتر است از آقای زاهدی بپرسید و موضوع به همینجا ختم شد. چند هفته پس از آن پذیرش آقای محسن اسفندیاری رسید و برای صدور احکام و فرمان ایشان ناچار پرونده محرمانه دبیرخانه را به اداره کارگزینی فرستادم.

در همین زمان آقای امیرخسرو افشار نیز به سمت قائم مقام وزیر خارجه منصوب گردید و اولین دستور ایشان مطالبه پرونده آقای محسن مرآت اسفندیاری از کارگزینی بود...! با دیدن گزارش خطی اینجانب و اینکه به ایشان گفته ام اطلاعی از کار ندارم، برخورد بسیار بدی با ایشان پیدا کردم که ماه ها بطول انجامید، و نتوانستم به ایشان بقبولانم که مسئولیت و دستورات اداری را دیگر نمیتوانم با دوستی و یگانگی مخلوط بنمایم و هنوز نمیدانم که ایشان عذر مرا پذیرفته اند یا نه؟!

به هرصورت با انتصاب آقای زاهدی به وزارت امور خارجه دوران جدیدی شروع گردید و کارمندان وزارت خارجه با آزادی بیشتری افکار و نظرات خود را به استناد مدارک و اوضاع وقت در گزارش های متعدد بیان مینمودند

و با شکوفایی استعداد و دانش و فعالیت های خفته همکاران موفقیت های ممتازی برای وزارت امور خارجه در ارکان دولت بدست آوردند.



ناگفته نماند؛ گزارش های همکاران حتا آنهایی که در خط مشی سیاسی وقت نبود توسط آقای زاهدی وزیر امور خارجه عینا به عرض شاهنشاه می رسید و دست چین نمیشد.

• وعده سفارت در سویسی – مسافرت به عنوان منشی شاهنشاه به

Saint Moritz

حدود یکسال از وزارت آقای زاهدی میگذشت و ظرف این مدت تغییرات زیادی در تمام امور وزارت امور خارجه به عمل آمده بود، از جمله توسعه وبسط دفتر وزیر که بنام اداره کل دبیرخانه عنوان میگردید.

یکروز آقای وزیرخارجه به من گفتند خیلی مایلیم دبیرخانه، مانند سایر کشور های پیشرفته باوسایل مدرن مجهز گردد و اداره رمز با ماشین های مخصوص تلکس بتواند وظایف خورا بهتر از همیشه انجام دهد و برای این منظور باید یک اساسنامه جدید و مدرن تهیه گردد و شما باید برای مطالعه در طرز کار تشکیلات وزیر خارجه آمریکا سفری به واشنگتن بروید.

هفته بعد اینجانب در واشنگتن مشغول مطالعه تشکیلات دفتر وزیر خارجه آمریکا بودم و با کمک همکاران و آقای هوشنگ انصاری سفیر و مقامات وزارت خارجه و کاخ سفید آمریکا این مطالعه و کار آموزی مدت سه هفته بطول انجامید و گزارش مفصلی با مدارک لازم تهیه و در مراجعت تقدیم آقای وزیر خارجه نمودم.

اغلب این پیشنهاد ها جامه عمل پوشید، و دبیرخانه یکی از بهترین و مهمترین قسمت های وزارت خارجه گردید و هرروز بامداد تلگراف های واصله از نمایندگی های شاهنشاهی بانضمام خلاصه ای از گزارش های مهم سیاسی ادارات وزارت امور خارجه تنظیم و به اضافه خلاصه جراید خارجی توسط اینجانب به آقای زاهدی در حصارک تسلیم میگردید و سپس اغلب به اتفاق به کاخ سعد آباد ویا نیاوران رفته و ایشان در ساعت ۱۲:۰۰ شرفیاب شده و گزارش هارا به شرفعرض میرساندند و در مراجعت توی اتومبیل تا وزارت خارجه دستورات شاهنشاه را ابلاغ نموده و اینجانب به محض ورود به دفترم که معمولاً حدود ۲ ساعت پس از نیم روز بود بلافاصله جواب تلگراف ها و گزارش ها وسایر امور را تهیه، مخابره ویا توزیع مینمودم.

پس از مدتی آقای وزیر خارجه برای قدردانی از من فرمان سفارت برایم صادر و به مقام مدیر کلی دبیرخانه منصوب شدم و باز هم امور وزارت خارجه به همین منوال و با سرعت میگذشت.

ناگفته نماند که در تمام شبانه روز اداره رمز ودبیرخانه درخدمت بود و یکی از معاونین یا مدیر کل ها شب را در وزارت خارجه کشیک میداد؛ واگر تلگراف مهمی واصل میشد بدون توجه به ساعت به استحضار وزیر امور خارجه رسانیده میشد.

یکروز آقای زاهدی وزیر خارجه از من پرسیدند آیا مایلیم به ماموریت خارج بروم؟ پرسیدم کجا؟! گفتند بزودی ماموریت سفیر ما در سوییس پایان میابد و شما به برن میروید. خوشحال شدم. چندی نگذشت، زمستان رسید؛ یکروز که به اتفاق آقای زاهدی به کاخ نیاوران میرفتیم گفتند؛ امروز پیشنهاد ماموریت تو را به شرفعرض میرسانم.. حدود ساعت ۱۳:۳۰ بود که در

سالن آینه دفتر کار اعلیحضرت باز شد و شاهنشاه و آقای زاهدی خارج شدند.

شاهنشاه با صدای بلند فرمودند حالا که قرار شده حسین لقمان ادهم (رییس کل تشریفات شاهنشاهی) بجای رهنما به برن برود بهرامی را برای مدتی که در سنت موریتس **St. Moritz** میباشیم جهت ارتباط با دولت و کارهای جاری به آنجا بفرستید.

متوجه شدم شایعه اختلاف بین آقای لقمان ادهم و آقای علم وزیر دربار شاهنشاهی صحیح بوده و در حقیقت انتخاب ایشان به تقاضای آقای علم صورت گرفته است. به این ترتیب سفارت اینجانب به سوییس منتفی گردید.



• ماموریت سنت موریتس St. Moritz

در سنت موریتس St. Moritz تنها رابط شاهنشاه و دولت من بودم. با دوتن از همکاران وزارت امور خارجه که با صمیمیت تمام خدمت مینمودند تمام ۲۴ ساعت را بحالت کشیک و کار میگذرانیدیم؛ و البته از لطف و عنایت اعلیحضرتین نیز بی نهایت مستفیض میگردیدیم؛ چنانکه اغلب اینجانب نیز جزو مدعوین بشام حضورشان دعوت داشتم.

۱- در یکی از دعوت های شام شاهنشاه از رجالی که برای دیدن اعلیحضرتین به سنت موریتس میامدند اینجانب نیز دعوت داشتم در سالن مخصوص هتل ویژه اعلیحضرتین به اتفاق آقای حسین صادق و آقای امیر هوشنگ دولو و دکتر آتابای در انتظار ورود مدعوین بودیم. میهمانان یکی، یکی میرسیدند و شاهنشاه؛ ما چند تن را به همه معرفی میفرمودند؛ هنگامیکه اعلیحضرت ملک حسین پادشاه اردن و پرنس کریم آقاخان وارد شدند شاهنشاه با «لبخندی» امیر هوشنگ دلو را به عنوان «پرنس دولو» معرفی فرمودند پس از این واقعه امیر هوشنگ دولو من را شاهد میگرفت که شاهنشاه ایران او را ملقب به پرنس فرموده اند و باید همگی او را با این عنوان خطاب بکنند!

۲- روز دوم ورود به سنت موریتس آقای امیر هوشنگ دولو پیشخدمت ویژه شاهنشاه که همیشه در رکاب بود و بمن هم خیلی اظهار محبت مینمود اظهار کرد؛ مطلب مهمی دارم که باید به تو بگویم، فوراً به اتاقم در هتل بیا. نزد او رفتم؛ اظهار داشت؛ اکنون که افتخار داری هر روز و شب شرفیاب باشی باید رسوم لازم را یاد گرفته و رعایت بکنی. گفتم چه قصوری شده است؟ اظهار داشت طرز تعظیم کردن تو درست نیست و این بی احترامی است! باید صاف بایستی - دست هارا روی هم بگذاری و سرت را تا روی زانو ها خم بنمایی و خودش چندین بار این عمل را تکرار کرد و سپس از من خواست که چندین بار این گونه تعظیم را تمرین بکنم. پس از مدتی اظهار داشت اکنون بهتر شده است ولی باید خیلی سعی بنمایی که کامل بشود، چون اعلیحضرت متوجه این امور میباشند!!

اینجانب با کمر درد شدیدی که همیشه دارم این گونه تعظیم را کار معضلی دیدم ولی اعتراف میکنم که قبول کردم!

روز بعد که شرفیاب شدم تعظیم تعلیم دیده را نمودم ولی درد کمر بقدری شدید شد؛ بی اختیار فریاد کوچکی کشیدم. شاهنشاه فرمودند چه شده است؟! مراتب را بعرضشان رسانیدم خیلی خندیدند و گفتند: «طبق معمول خودت، رفتار کن و به حرف دیگران و بخصوص این خرس ترتیب اثر نده!»

• واقعه سیل در جنوب ایران - مسافرت هیات های ایرانی به

عراق - تلگراف تقدیر از نخست وزیر

باز هم یکسال دیگر گذشت؛ ولی کماکان مسئولیت دبیرخانه را بعهده دارم. در اوایل بهمن ۱۹۶۹ آقای اردشیر زاهدی وزیر امور خارجه به اینجانب آگاهی دادند که طبق امر شاهنشاه مانند سال گذشته در التزام رکاب ملوکانه به سنت موریتس خواهم رفت، مقدمات کار را فوراً فراهم بنمایم. با تجربه ای که از سال پیش به دست آورده بودم وسایل لازم را تهیه و آقای ایرج پورجلال و یکی از کارمندان جوان و فعال و محرم اداره رمز را نیز باخود به سنت موریتس بردم.

روز ۲۹ بهمن نخستین روزی که اعلیحضرتین تشریف آوردند طبق روال سال پیش که تلگرافها و گزارش ها را شخصا به شرفعرض میرساندم؛ آماده شده بودم که آقای دکتر ایادی پزشک مخصوص شاهنشاه به دفترم وارد و گفتند طبق امر ملوکانه تلگرافها را تسلیم ایشان بکنم، و ناچار پوشه تلگراف ها و گزارش ها را تسلیم ایشان نمودم. چند دقیقه بعد دکتر ایادی مراجعه و عین پوشه را به اینجانب مسترد و اظهار داشت اعلیحضرت فرمودند یکساعت دیگر بهرامی مانند سال پیش خودش تلگراف ها را بیاورد.

با این دستور بازهم هرروز دوبار یعنی حدود ساعت ۱۱ بامداد و ۷ پس از نیمروز تمام گزارش ها و تلگراف های واصله و پیغام های تلفنی از تهران و سایر نمایندگی های شاهنشاهی را که یادداشت کرده بودم به شرفعرض رسانیده و اوامر ملوکانه را با تلکس دفترم به وزارت خارجه و مقامات مربوطه دیگر ابلاغ مینمودم و کسی در این کار واسطه نبود.

آنروز ها برای مذاکرات جهت رفع اختلاف در باره سرحد آبی (خط تالوک Talveg) اروند رود (شط العرب) و مقررات کشتیرانی با دولت عراق که اعلام کرده بود شط العرب جزئی از خاک عراق است و هر کشتی که با پرچم ایران قصد عبور از این آبراه را دارد باید پرچم ایران را نیمه افراشته بکند؛ ولی عکس العمل ایران نیز سریع بود و اعلام کرد قرارداد سرحدی ۱۹۳۷ را باطل و ملغی اعلام میکند (۱۹ آوریل ۱۹۶۹) هیئاتی به ریاست دکتر عباس خلعتبری معاون سیاسی وزارت امورخارجه به بغداد عزیمت نمود. در همان زمان آقای دکتر مهدی پیراسته سفیر پیشین ایران در عراق که ماموریتش اندکی پیش پایان گرفته بود و شایع بود که با داشتن روابط نزدیک و محرمانه با مقامات عالیه عراقی قادر است این مسئله را به نفع ایران حل بنماید بطور غیر رسمی از طرف سازمان اطلاعات و امنیت نیز به بغداد اعزام گردیده بود. بعد از چند روز مذاکره مفصل بالاخره آقای دکتر خلعتبری دریافت که پیشنهادات عراق برای وقت تلف کردن است وحتا

مذاکره درباره آن نیز بصلاح ایران نیست و بهمین ترتیب مراتب را به وزارت خارجه در تهران تلگراف نمود.

در همان حال دکتر پیراسته نیز که مستقیماً مشغول مذاکره محرمانه با مقام های عراقی بود؛ طی تلگرافی به سازمان اطلاعات و امنیت اطلاع داد که مذاکره در باره پیشنهاد دولت عراق ادامه دارد و حسن تفاهم کامل در این مورد برقرار میباشد. اتفاقاً در همین تاریخ یک هیات نظامی به ریاست آرتشید آریانا ریاست ستاد ارتش در مراجعت از سفر رسمی در مراکش قرار بود از عراق نیز بازدید رسمی بنماید و تلگرافی در این زمینه برای اطلاع وزارت دفاع مخابره کرده بود.

این سه تلگراف همزمان از هر سه مرجع مختلف برای آگاهی شاهنشاه به اینجانب مخابره شده بود.



بخاطر دارم حدود ساعت ۴ بعد از ظهر یک روز سرد و برفی که شاهنشاه نتوانسته بودند به اسکی بروند در گوشه ای از سالن هتل **Suvretta House St. Moritz** که دفتر اینجانب و همکاران در همان هتل بود به اتفاق آقایان حسین صادق و امیر هوشنگ دولو و دکتر ایادی جای صرف مینمودند، گزارش های فوری روز را به عرض رسانیده و اوامرشان را با دقت یادداشت نمودم که فوراً به تهران مخابره نمایم.

در مراجعت به دفتر ضمن تهیه پاسخ تلگراف ها متوجه شدم که درباره سه تلگراف فوق الذکر به دکتر خلعتبری دستور داده شده بود که فوراً مذاکرات را قطع و به تهران مراجعت بنماید. به آرتشید آریانا هم امر شده بود که از مسافرت به عراق صرفنظر بنماید ولی به دکتر پیراسته دستوری بر مراجعت

یا ادامه کار ابلاغ نفرموده بودند. معمولاً طبق رویه وزارت خارجه در این قبیل موارد که دستور نمی فرمایند میبایستی فقط جواب داده شود «از شرفعرض پیشگاه مبارک ملوکانه گذشت»، یعنی دستور بخصوصی نیست، ولی من که متوجه اهمیت موضوع به ویژه اختلاف نظر بین سازمان امنیت و وزارت خارجه بودم تصمیم گرفتم دوباره شرفیاب شده و توجه شاهنشاه را به این امر جلب کنم.

بنابراین مراجعت کرده و بعرض رسانیدم هنگام نوشتن اوامر ملوکانه دچار اشتباه شده ام و استدعا دارد در مورد این سه تلگراف (خلعتبری- آریانا - پیراسته) مجدا امریه صادر فرمایند. شاهنشاه سه تلگراف یاد شده را دوباره با دقت ملاحظه فرمودند و سپس فرمودند: «بله پیراسته هم برگردد و دیگر کاری با آنها نداشته باشد».

چند لحظه بعد دکتر ایادی که خیلی به من اظهار محبت مینمود به دفترم آمد و گفت عجب کاری کردی! ما همه مطمئن بودیم که مورد خشم و عتاب شاهنشاه قرار خواهی گرفت، چون کسی معمولاً روی نظر و تصمیم شاهنشاه حرفی نمیزند. بهر حال پس از مراجعت تو، اعلیحضرت فرمودند: «بهرامی با دقت اوامر من را اجرا میکنند در صورت شک و تردید با بهترین وجهی آنرا تصحیح نمود؛ باید کارمندان دولت بدانند که به هنگام شک و تردید باید مجددا پرسش بنمایند».

ناگفته نماند بعد از مراجعت هیئات وزارت خارجه و بی نتیجه ماندن مذاکرات برای تعیین مرز آبی ایران و عراق در میانه ماه فوریه ۱۹۶۹ شاهنشاه به نیروی دریایی دستور دادند تا بدون توجه به اعلامیه مقامات عراقی که تا آن تاریخ طبق رویه قبلی و با آگاهی عراق انجام میشد ناو جنگی! از اروند رود (شط العرب) بگذرد. فرمانده نیروی دریایی در جواب تلگرافی به شرفعرض رسانید که مخاطرات اینکار زیاد است و بنابراین اوامر ملوکانه شب هنگام و در تاریکی انجام خواهد شد.

شاهنشاه بی اندازه متغیر شدند و فرمودند: «به اینها ابلاغ کنید ما دزد دریایی نیستیم که مخفیانه بگذریم، ما از آب و خاک ایران دفاع میکنیم و از راه آبی خودمان میگذریم؛ باید شجاعانه و در روز روشن با پرچم افرشته ایران ناوگان ما از این آبراه مشترک بین دو کشور بگذرد».

اوامر شاهنشاه ابلاغ و دقیقاً اجرا شد.

هیچ واقعه ای هم بوجود نیامد و برعکس از آن تاریخ بااین دستور ملوکانه ایران به خط تالوگ و سرحد آبی ایران و عراق جنبه عملی دادند. در میانه اسفند ماه سیل مهیبی در جنوب ایران جاری شد و تلفات و خسارت های زیادی وارد کرد. دولت و ارتش با نهایت جدیت به کمک مردم شتافتند

و تا آنجا که ممکن بود اقدامات لازم به عمل آمد و نخست وزیر مراتب را تلگرافی به شرفعرض رسانید.

شاهنشاه امر فرمودند: «فورا از نخست وزیر تقدیر و در تمام مطبوعات و رادیو تلویزیون منتشر شود». تقدیر شاهنشاه از نخست وزیر ضمن سایر تلگراف ها همان روز مخابره شد.

روز بعد آقای هویدا تلفنی به شرفعرض رسانید که متن تقدیر هنوز تلگراف نشده است. چند دقیقه بعد دکتر ایادی سراسیمه به دفتر آمد و گفت مگر تلگراف تقدیر از نخست وزیر را که خودت نوشته بودی و شاهنشاه توشیح فرمودند مخابره نکرده ای؟ پاسخ دادم چرا همان ساعت که توشیح فرمودند ضمن سایر تلگراف ها مخابره شد و برای خاطر جمعی کپی تلکس را که یک طومار دراز لوله شده بود و شامل ۱۵ عدد تلگراف های گوناگون دیگر از جمله تقدیر از نخست وزیر بود را به ایشان تسلیم کردم. تلگراف تقدیر از نخست وزیر درست در وسط صفحه تلگراف های ذکر شده یعنی تلگراف هفتم از شروع طومار بود و پشت سر آن نیز هشت (۸) مورد تلگراف دیگر مخابره شده بود؛ یعنی میبایستی تمام ۱۵ مورد تلگراف مفقود شده باشد که آقای هویدا تقدیر خود را دریافت ننموده باشند.

دکتر ایادی با دقت تمام صفحه طومار را در مقابل نورینجره معاینه کرد تا مطمئن بشود که کاغذ تلگرافی را بعدا به هم نچسبانده باشند و وقتی دید همه چیز عادی و تلگراف مخابره شده عین طومار را همراه برد و اعلیحضرت نیز شخصا آنرا بازدید نموده و سپس امر فرمودند: «این طومار را در بایگانی محرمانه به دقت نگهداری نموده و به هیچکس بدون دستور معظم له داده نشود». البته همان دقیقه متن تلگراف تقدیر از نخست وزیر مجدداً به وزارت امور خارجه مخابره گردید و خیال کردیم در اداره رمز وزارت خارجه که زیر نظر خودم اداره میشد اشتباهی رخ داده و با مخابره مجدد تلگراف موضوع منتفی است. ولی پس از یکی دو روز تلگراف های عجیبی دریافت نمودم مبنی بر اینکه در تهران یک کمیسیون مخصوص به ریاست دکتر شیلاتی مدیر کل سیاسی وزارت خارجه برای تعیین مسئول این واقعه تشکیل و بازجویی شدیدی از همه بعمل آمده است؛ احساس کردم با توجه به شایعه اختلافی که بین وزیر امور خارجه و نخست وزیر وجود داشت، کارمندان اداره رمز جرات ابراز اشتباه خود را نداشته و تقصیر را به گردن بنده انداخته اند و آقای وزیر خارجه هم گویا با توجه به روابط سردی که با نخست وزیر داشت بهیچوجه نمیخواست این واقعه به عنوان غرض شخصی عنوان گردد. گزارش کمیسیون را تایید و رسماً تلگرافی در اینمورد به حضور شاهنشاه مخابره نمود.

اعلیحضرت پس از ملاحظه این تلگراف فرمودند: «به وزیر خارجه ابلاغ کنید مقصر در تهران است و همانجا بگردید!» ولی آقای زاهدی وزیر خارجه به استناد گزارش کمیسیون و با وجود علاقه و اعتقادی که به من داشت

زیر بار نمیرفت و اصرار داشت که مقصر بهرامی است و برای اینکه دیگر من از جریان تحقیقات گزارش مطلع نشوم مطالب مربوط به این موضوع را در یک پاکت مهمور و در یک کیف با قفل رمز ویژه به عنوان اعلیحضرت ارسال میداشت. من هم کیف را عینا تقدیم میکردم و روز بعد که شرفیاب میشدم شاهنشاه کیف را گشوده به اینجانب مسترد داشته و میفرمودند: «پس از مطالعه اوامر من، آنرا بسته و به وزارت خارجه ارسال نمایم» و مرتباً در حاشیه گزارشات مربوط به عدم مخابره این تلگراف از سنت موریتس مرقوم میفرمودند «مقصر در تهران است».

شاید آقای وزیر خارجه اوامر شاهنشاه را نسبت به خودشان تعبیر میفرمودند که با شدت بیشتری تحقیقات را ادامه میدادند.

دوروز بعد آقای خوانساری معاون وزارت خارجه تلفنی به من آگاهی دادند که آقای دکتر شیلاتی باتفاق مدیر کل پست و تلگراف و مدیر کل بازرسی وزارت دادگستری برای تحقیقات از اینجانب به سنت موریتس خواهند آمد و رسماً هم تلگرافی در این زمینه از وزارت خارجه به من مخابره شد. عین تلگراف را به شرفعرض رسانیدم. فرمودند: «وقتی آمدند طومار تلگرام را که بایگانی کرده ای به آنها نشان بدهید و آنرا دوباره بایگانی کن». روز بعد هیأت بازرسی وارد شد؛ و آقای دکتر شیلاتی که خیلی اظهار تاسف میکرد مامور بازرسی از اینجانب است ولی «المامور و معذور»! وقتی طومار تلگراف هارا ارائه دادم گفت چقدر بد شده است که ما به تلگراف های تو و اوامر شاهنشاه که «مقصر در تهران است» توجه نکرده و قسم سرپرست اداره رمز را که تلگراف تقدیر از نخست وزیر نرسیده است را قبول نمودیم و گزارشهای طولانی داور به تقصیر تو به وزیر خارجه داده اند. گفتم مانعی ندارد حالا سعی کنید موضوع را خاتمه داده و ذهن آقای وزیر خارجه را روشن نمایید که مقصود شاهنشاه از جمله «مقصر در تهران است» مسئول اداره رمز بوده است و بس!

دکتر شیلاتی با عجله همانروز به تهران مراجعت کرد و به محض ورود به وزارت خارجه طومار تلگراف هارا که باو ارائه داده بودم از بایگانی اداره رمز بیرون کشید و معلوم شد تلگراف مخابره شده است و متأسفانه اشتباهی از طرف سرپرست اداره رخ داده و تلگراف برای آقای نخست وزیر ارسال نگردیده است؛ و کارمندان اداره رمز به هیچ عنوان سهمی در این اشتباه ندارند.^۴

از قرائن آقای وزیر خارجه با توجه به گزارش های طولانی که در این موضوع به شرفعرض رسانیده بود خیلی ناراحت شده و دستور میدهد که

^۴ - پس از آنکه یک خط تلگراف از دیگر تلگراف ها جدا شده بود به اشتباه و اتفاقی زیر کلیپ کاغذ یک تلگراف دیگر گیر کرده بود. سرپرست اداره که تجربه ای در این مقام نداشت بدون مشورت سوگند خورده بود.

سرپرست و سه تن از کارمندان اداره رمز را در وزارت خانه توقیف و تحت محاکمه قرار دهند. یک هفته بعد از این توقیف دسته جمعی در وزارت خارجه آقای خوانساری به من تلفنی فرمودند و اظهار داشتند در این واقعه ضربه سختی به وزیر خارجه خورده است و بهیچوجه حاضر نیست این کارمندان بدبخت را ببخشد و توقیف آنان در وزارت خارجه برخلاف قوانین مملکتی است و ممکن است گرفتاریهای بزرگتری پیدا کنیم و بنابراین تو هستی که میتوانی مراتب را بشرفعرض رسانیده و این کار را فیصله دهی. گفتم مانعی ندارد و گزارشی از تمام این واقعه تهیه و نتیجه گیری کردم که چون اداره رمز یکی از اداره های زیر نظر اینجانب میباشد آقای وزیر خارجه حق دارند بنده را مسئول واقعی بدانند؛ چون نتوانسته ام تشکیلات صحیحی بوجود بیاورم که چنین اشتباهی رخ ندهد، بنا براین تقاضای عفو و اغماض از پیشگاه ملوکانه را دارم.

حدود ساعت ۱۱ روز بعد که مشغول مذاکره با آقای هوشنگ انصاری وزیر دارایی و دکتر فلاح قائم مقام واعضای شرکت ملی نفت و چند تن دیگر از رجال که در انتظار شرفیابی بودند، بودم آقای دکتر ایادی به دفتر من وارد شد و با صدای بلند به همه حاضرین گفت خوب گوش کنید: بهرامی گزارشی در باره مفقود شدن یک تلگراف در تهران به شرفعرض رسانیده و تقاضای عفو کرده است، اعلیحضرت فرمودند: «بهرامی کارش را انجام داده و در تهران نیست که مقصر باشد. مقصر آنهایی هستند که مسئولیت بالاتری دارند!» خیلی ناراحت شدم چون کار بجاهای بالاتر کشیده شده و اکنون من وجه المصالحه شده ام.

روز بعد همسرم از تهران تلفن کرد که شب قبل به دعوت آقای زاهدی شام در حصارک بودم، حدود ۴۰ تن و چند سفیر خارجی و همسرانشان نیز شرکت داشتند. آقای وزیر خارجه در مقابل دیگران بمن گفتند سولانژ؛ با وجود علاقه ای که به شاپور و تو دارم به علت قصور، شوهرت را از کار برکنار نمودم و من نیز پس از صرف شام از حصارک مراجعت کردم. دیدم موضوع دارد خیلی اسباب دردسر میگردد و ناچار باید شخصا مراتب را به شرفعرض برسانم. روز بعد که شرفیاب بودم مکالمه تلفنی با همسرم را به عرض شاهنشاه رسانیدم و اضافه کردم موضوع تلگراف فقط برای اینجانب اسباب دردسر گردیده است و بس! شاهنشاه با لبخندی فرمودند: «ابلاغ کن که مقصرین به اندازه کافی تنبیه شده اند؛ بنابراین موضوع خاتمه یافته است». فوراً تلفنی اوامر شاهنشاه را به آقای خوانساری معاون وزارت خارجه ابلاغ کردم و خیالم تا اندازه ای راحت شد.

اواخر اسفند ماه که در رکاب اعلیحضرت به تهران مراجعت میکردم در فرودگاه زوریخ، آقای امیرخسرو افشار سفیر شاهنشاه در لندن که برای عرض گزارش حضور داشت یک پاکت سربسته خیلی فوری بدستم داد که به محض ورود به تهران به آقای وزیر خارجه تسلیم نمایم. هنگام ورود به تهران جمعیت مستقبلین به اندازه ای بود که با زحمت خودم را به آقای زاهدی رسانیده و پاکت آقای افشار را به ایشان تسلیم نمودم که البته با بی اعتنائی مواجه شدم. بروی خودم نیاورده و برای دریافت چمدانم به پای هواپیما برگشتم. هنوز چند لحظه ای نگذشته بود که دیدم چند افسر گارد شاهنشاهی به سمت دویده و میگویند فوراً بیا اعلیحضرت ترا احضار فرموده اند. زمانی که به در خروجی فرودگاه سلطنتی رسیدم دیدم که شاهنشاه در انتظار من میباشند، شاهنشاه با محبت دستشان را به سمت من دراز نموده و فرمودند: «نمی خواستم بدون خدا حافظی و تقدیر از تو بروم - شب بخیر»!



• خرید ساختمان شرکت ملی نفت ایران در خیابان سپه برای وزارت امور خارجه با لطف و محبت جناب آقای دکتر اقبال

مراحم شاهنشاه پس از سفر سنت موریتس با وجود اعلان غیر رسمی عزل از مدیر کلی دبیرخانه تا مدتی مرا در این پست پا برجا داشت، ولی پس از یک ماه کم، کم، متوجه شدم که در روابطم با وزیر خارجه سردی زیادی حس میگردد؛ چون آقای زاهدی را همیشه دوست داشته و میدانستم که تحت تاثیر اطرافیان قرار گرفته اند، بنابراین اصلا به روی خودم نیاوردم تا اینکه یکروز آقای دکتر صادق صدریه به دفترم آمده و آگاهی داد که آقای وزیر خارجه ایشان را به ریاست دبیرخانه منصوب نموده اند، به ایشان شادباش گفتم و ضمن معرفی ایشان به همکاران دبیرخانه کیف دستی خود را برداشته و از وزارت خارجه خارج شدم. به راننده ام گفتم که از این ساعت من شغلی نداشته و در اختیار مدیر کل جدید میباشد و با تاکسی به منزل برگشت نمودم.

پس از چند روز آقای خوانساری معاون اداری وزارت خارجه به من تلفن کرده و اظهار کردند چرا به وزارتخانه نمیروم؟ به استحضارشان رسانیدم در انتظار دستور وزارت متبوعم میباشم تا ببینم وضع چیست...؟! ولی با اصرار ایشان روز بعد به دفترشان رفتم و مدتی از هر طرف گفتگو شد؛ ایشان از من خواستند؛ طبق دستور وزیر خارجه موقتا در دفتر نزدیک اتاق خودشان مستقر شده و کارهای مختلفی که به من ارجاع میگردد را انجام بدهم.

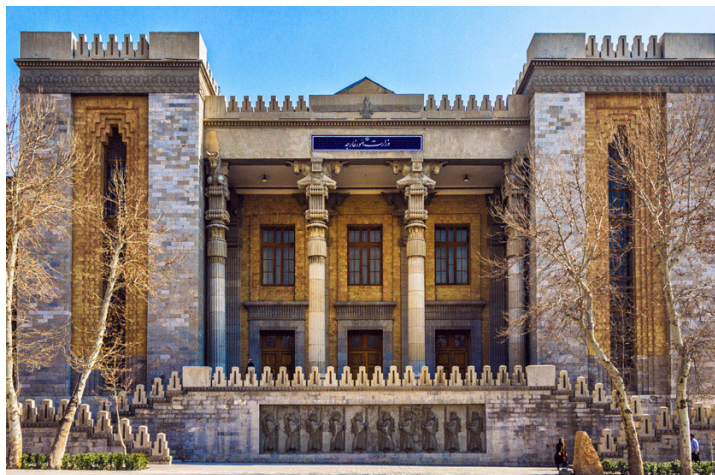
از آن پس روزها در این دفتر حاضر شده بی آنکه کوچکترین کاری به من رجوع شود مشغول مطالعه پرونده های مختلف و کتاب های زیادی بودم که طی چند سال گذشته فرصت خواندن آنها را نداشتم و ظرف این مدت چند بار از طرف آقای زاهدی وزیر خارجه به شام دعوت شدم، و نهایت محبت را مینمودند، اصلا تماسی با ایشان حاصل نشد. یکروز آقای خوانساری به من گفتند آقای وزیر خارجه از شما میخواهند با دوستی و نزدیکی که با آقای دکتر اقبال رییس هیات مدیره شرکت نفت ایران دارید ترتیب قطعی انتقال ساختمان قدیمی شرکت ملی نفت ایران در خیابان سپه را به وزارت خارجه بدهید، زیرا ماه ها است که با وجود گفتگو های مفصل و کمیسیون های گوناگون هنوز نتوانسته ایم به اینکار فیصله دهیم و بعبارت دیگر آقای دکتر اقبال در قرار قبلی تجدید نظر نموده و دیگر حاضر به انتقال این ساختمان به وزارت خارجه نمیشاند...!

بامداد روز بعد به دیدار آقای دکتر اقبال رفتم و طبق معمول با گشاده رویی و محبت تمام مرا پذیرا شدند و دلیل ملاقاتم را پرسیدند، آنگاه که ماموریت خودم را به عرضشان رسانیدم خندیدند و گفتند درست است در باره انتقال این ساختمان گزارش هایی از هیات مدیره رسیده و ترجیح میدهیم فعلا این

ساختمان را خودمان نگاهداریم و حالا که شما مامور فیصله اینکار شده اید و حقیقتاً احتیاج وزارت امور خارجه را به داشتن این ساختمان توضیح دادید، دوباره با هییات مدیره با حضور خودتان گفتگو میکنم. همان دقیقه دستور دادند آقایان؛ آقاخان بختیار- دکتر مینا و مهندس فرخان اعضای هیات مدیره در دفترشان حاضر شوند و پس از یک بحث مفصل آقای دکتر اقبال و هییات مدیره پذیرفتند که ساختمان قدیمی شرکت ملی نفت به وزارت امور خارجه فروخته شود. آقای بختیار اظهار داشتند که وزارت خارجه باید رسماً تعهد کند که قیمت ساختمان را در بودجه خودش منظور و به تصویب رسانیده و به شرکت ملی نفت بپردازد. آقای دکتر اقبال فرمودند وزارت خارجه پولی ندارد و این دولت است که باید تعهد کند، بنابراین بهتر است خودما به نخست وزیر نوشته و پولش را از بودجه دولت دریافت کنیم. با این ترتیب وزارت خارجه مالک یکی از بزرگترین ساختمان های مرکزی تهران که درست جنب کاخ وزارت خارجه قرار دارد گردید و مدیون دکتر اقبال میباشد.



این ساختمان در کنار درگاهی ورودی به باغ ملی قرار دارد و کنار ساختمان مرکزی پستخانه میباشد که گویا پس از شورش به موزه ارتباطات مبدل شده و بجای آن ساختمان شهربانی که در باختر میدان باغ ملی قرار داشت به ساختمان وزارت امور خارجه اضافه شده است. این ساختمان ها در زمان رضا شاه بزرگ ساخته شده و شکوه بی نظیر کاخ های آپادانا (تخت جمشید) را به نمایش میگذارد.



ساختمان شهرپانی کل کشور – ساخت دوران رضا شاه بزرگ
که پس از سال ۱۹۸۰ به گروه ساختمان های وزارت امور خارجه پیوسته



ساختمان وزارت امور خارجه – ساخت دوران رضا شاه بزرگ



ورودی ساختمان وزارت امور خارجه

• ریاست تشریفات وزارت خارجه و واقعه نشان برای کارمندان

وزارت خارجه

آقای زاهدی وزیر خارجه که حقیقتاً و با تمام وجود مایل بود این وزارتخانه در تمام امور مربوط به خودش با قدرت انجام وظیفه بنماید تشریفات وزارت خارجه را که رسماً تنها رابط مستقیم دولت با سایر نمایندگی های خارجی در تهران بود را تقویت نمود و توسعه زیادی دادند. از جمله تحت نظر اداره کل تشریفات اداره تازه ای بنام پذیرایی های دولت ایجاد و تمام امور تشریفاتی و پذیرایی های دولت را در آنجا متمرکز نمود و آقای مرتضی عدل طباطبایی سفیر در سوئد، وریس پیشین اداره کل تشریفات رانیز در راس آن قرار دادند. در این زمان که آقای منوچهر مرزبان سفیر پیشین و یکی از فهمیده ترین کارمندان عالیرتبه آن وزارت که به چند زبان بیگانه تسلط کامل داشت رییس کل تشریفات بود ولی متأسفانه بین این دو اداره حسن تفاهم وجود نداشت، و چون کارهای آنها با هم بستگی مستقیم داشت وضع بسیار بدی ایجاد شده بود.

یکروز آقای خوانساری معاون وزارت خارجه به دفتر آمده و اظهار داشتند برای فیصله دادن به اختلاف بین این دو اداره آقای وزیر خارجه تصمیم گرفته اند با درخواست مرخصی آقای عدل طباطبایی موافقت نموده و ظرف این مدت موقتاً اینجانب بجای ایشان انجام وظیفه بنمایم. روز پس از آن به اداره تشریفات رفته و رسماً خودم را به آقای دکتر مرزبان معرفی و اظهار داشتم طبق اساسنامه وزارتخارجه اداره پذیرایی های دولت زیر نظر رییس کل تشریفات است بنابراین اینجانب زیر نظر مستقیم شما انجام وظیفه مینمایم و بتمام کارمندان اداره نیز دستور دادم که هماهنگی کامل را مراعات بنمایند.

از فردای آنروز یک همکاری صمیمانه بین دو اداره برقرار و دیگر کوچکترین اشکالی حاصل نگردید.

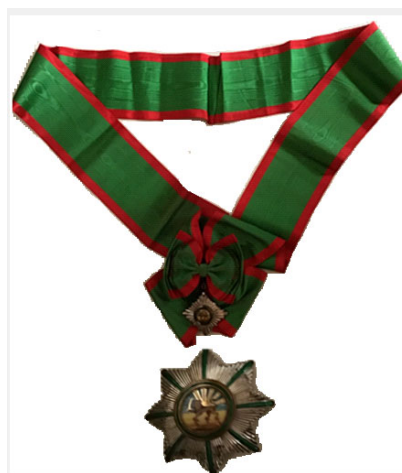
هنوز یکماه از این موضوع نگذشته بود که باز هم آقای خوانساری به اینجانب اظهار نمود آقای مرزبان سفیر در سوئد شده اند و آقای وزیر خارجه مایلند من رییس کل تشریفات بشوم. چند روز پس از آن رسماً حضور اعلیحضرت معرفی و در اداره تازه مستقر گردیدم. همانروز آقای دکتر مصطفی نامدار را که یک همکار صمیمی و وارد به امور تشریفاتی بود را به سرپرستی اداره پذیرایی های دولت منصوب کردم.

ناگفته نماند که شیخ السفرا در آن زمان آقای دنیس رایت سفیر انگلیس در تهران بود و به محض دریافت بخشنامه مربوط به انتصاب اینجانب همانروز به دیدنم آمد و اظهار داشت که همیشه در اختیار من بوده حاضر است هرگونه مسئله یا گرفتاری در میان نمایندگیهای سیاسی در تهران را با نظر

و تشریک مساعی با من حل و فصل بنماید و تا وقتی در تهران بود به همین قرار رفتار نمود و هیچ گله یا شکایت و یا مسئله غامضی با کر دیپلماتیک برقرار نکرد.

یکی از وظایف رییس کل تشریفات حضور در کمیسیون سالیانه نشان است که زیر نظر معاون سیاسی و با حضور معاون اداری و چند تن از مدیران کل و روسای ادارات که وزیر خارجه تعیین بنماید شرکت نموده و سپس مدافع پیشنهادات وزارت خارجه در کمیسیون مربوطه در تشریفات کل شاهنشاهی وزارت دربار میباشد.

ولی در این سال اصولاً دعوتی از اینجانب به عمل نیامد و حتا صورت تصویب شده نشان برای همکارانم نیز مستقیماً از طرف معاون اداری به نخست وزیری فرستاده شد و من اصلاً اطلاع حاصل ننمودم! فقط آقای قریب رییس کل تشریفات شاهنشاهی خصوصی به اینجانب گفتند که برای تو نشان درجه ۲ همایون پیشنهاد شده است ولی به امر شاهنشاه نشان درجه ۲ تاج دریافت خواهی کرد.



من از این خبر خیلی خوشحال شدم و مراتب را نیز به استحضار آقای زاهدی وزیرخارجه رسانیده و موافقت ایشان را نیز کسب نمودم. روز نخست آبان ماه برای شرکت در کمیسیون ویژه آماده کردن مقدمات جشن ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی در تشریفات دربار بودم و پس از پایان کمیسیون آقای قریب اظهار داشتند نشان های وزارت خارجه که به تصویب همایونی رسیده آماده است و بد نیست آنها را هم به وزارت خارجه ببرم. خیلی خوشحال شدم و به اتفاق آقای قریب با آقای رستم امیربختیار به اتاق مخصوص نشان ها رفتیم وقتی تعداد نشان های وزارت خارجه را دیدم شگفت زده شدم زیرا سابقه نداشت که تعداد آنها از ۲۵ عدد تجاوز کند و به ویژه که اکثر نشان درجه یک همایون بود. فوراً به آقای دکتر خلعتبری قائم مقام وزارت خارجه که رییس کمیسیون مربوط به نشان بود تلفن کرده و ماجرا را گفتم.



نشان تاج

ایشان پس از کمی سکوت و تأمل گفتند ما حدود ۲۵ عدد تقاضا کرده بودیم

وجه بهتر که مورد عنایت ملوکانه قرار گرفته ایم. روز پس از آن که نشان ها به وزارت خارجه رسید معلوم شد به دو تن مدیران کل آقایان ظلی و موثقی که به دستور وزیر خارجه برایشان تقاضای نشان شده بود اصلا توجه نشده و برعکس به شمار زیادی از همکاران باز نشسته که اصلا اسمی از آنها نبود به پیشنهاد رییس کل تشریفات شاهنشاهی نشان اعطا شده است. در این تاریخ آقای زاهدی برای شرکت در جلسه های سالیانه مجمع عمومی سازمان ملل متحد در نیویورک بودند.

همگی خاطرم بودیم که در مراجعت ایشان طوفانی به پا خواهد شد! عصر روز سوم آبان آقای وزیر خارجه از سفر آمریکا بازگشت نمودند. در فرودگاه گزارش مربوط به نشان ها نیز داده شد! گویا ایشان توجه نکرده بودند و عکس العملی مشاهده نگردید. حدود ساعت ۱۰ شب بود که تلفن منزل زنگ زد؛ از آن طرف صدای خشم آلود وزیر خارجه را شنیدم که میگفتند مسئول اینکار کیست؟ مگر شما رییس تشریفات نیستید؟! گفتم چرا من رییس تشریفات هستم ولی برخلاف اصول در کمیسیون نشان ها از من دعوت ننموده و حتا صورت تصویب شده را نیز از قسمت اداری به نخست وزیری فرستاده اند!

آقای وزیر خارجه با همان صدای خشم آلود گفتند از منزل بیرون نرو باز هم تلفن میکنم. چند ساعت با کندی گذشت، تا آنکه حدود ساعت یک پس از نیمه شب تلفن زنگ زد و آقای زاهدی با همان صدای خشم آلود و مقطع گفتند طبق امریه اعلیحضرت همایونی فورا یک نشان درجه یک همایون همین امشب به ظلی تسلیم کنید (آقای موثقی در مسافرت بود) که فردا صبح زود چهارم آبان هنگام شرفیابی به سینه اش باشد! و تکلیف بقیه را هم بعدا روشن خواهم کرد و تلفن قطع شد!

مسئول مستقیم تقسیم نشان تشریفات کل شاهنشاهی است و من میبایستی پیش از بامداد نشان درجه یک همایون را بدست بیاورم و در آن موقع نیمه شب به کسی دسترسی نداشتم..... به هر حال به منزل آقای قریب رییس کل تشریفات شاهنشاهی تلفن کرده و ایشان را از خواب بیدار نموده و ماجرا و امر همایونی را گفتم، آن موقع شب پای تلفن خندیدیم... ولی خنده من بزودی تمام شد زیرا آقای قریب گفتند فقط اعلیحضرت همایونی میتوانند چنین دستوری به من بدهند و هیچ پیغام و دستوری قابل قبول نیست و تلفن را قطع کردند.... هرچه شماره تلفن ایشان را گرفتم دیگر پاسخ نمیداد و معلوم شد سیم تلفن را کشیده اند.

آنشب تا بامداد نخوابیدم؛ چون میبایستی ساعت ۸:۰۰ بامداد در کاخ گلستان برای سلام آماده باشم ساعت ۶:۰۰ بامداد با لباس رسمی به منزل آقای قریب رفتم و آنقدر زنگ زدم تا در را به رویم گشودند.

بالاخره ایشان را راضی کردم که یک نشان درجه یک همایون برای یک روز به من قرض بدهند! نشان را گرفته و با سرعت به وزارت خارجه رفته و آنرا تسلیم آقای خوانساری که گویا شب قبل به ایشان هم تلفن شده بوده است نمودم، پیش از ساعت ۸:۰۰ بامداد در کاخ گلستان آماده خدمت بودم. تمام کارمندان عالیرتبه و بازنشسته وزارت خارجه که نشان دریافت کرده بودند و تقریباً هیچوقت دیده نمیشدند حاضر بودند و به همدیگر شادباش میگفتند. حدود ساعت ۱۰:۳۰ هنگام شرفیابی معاونین و سفرا پیشین و مدیران کل، آقای زاهدی وزیر خارجه به یکایک همکاران توجه ویژه نموده و نشان ها را با دقت برانداز فرمودند!

بامداد روز ۵ آبان قرار بود لوله گاز بین ایران و شوروی (روسیه امروز) در حضور اعلیحضرت و پادگورنی نخست وزیر شوروی در آستارا گذاشیش بشود؛ بنابراین پس از نیمروز چهار آبان به اتفاق آقایان هرمز قریب و سیروس فرزانه آجودان کشوری با هواپیما به رشت رفته و از آنجا با هلی کوپتر به آستارا رفتیم و در تمام مدت مسافرت صحبت ما در باره نشان های وزارت خارجه و ماجرای شب گذشته دور میزد. بامداد ۵ آبان پس از اینکه شاهنشاه به آستارا تشریف آوردند آقای قریب و اینجانب با اتومبیل از پل آستارا گذشته و به خاک شوروی رفتیم و به اتفاق آقای پادگورنی و چند تن همراه که منتظر بودند به آستارا برگشت نمودیم!

مراسم در حضور شاهنشاه و آقای پادگورنی با سادگی ولی پر از هیجان و صمیمیت برگزار شد. حدود ساعت ۷:۰۰ پس از نیمروز که به تهران برمیگشتیم با کمال شگفتی در فرودگاه دو تن از همکارانم و سرلشگر خسرو پناه رییس اداره انتظامات وزارت خارجه را دیدم که در انتظارم میباشند. معلوم شد باید مستقیماً به وزارت خارجه رفته و در کمیسیون نشان که به دستور وزیر خارجه تشکیل شده و مشغول تحقیقات از تمام اعضاء آن بودند و تنها در انتظار من میباشند شرکت نمایم.

متأسفانه من نتوانستم کمکی به آنان بکنم چون در کمیسیون نشان ها دعوت نشده و شرکت نداشتم. به هر حال بالاخره معلوم نشد مسئول کی است؟! ولی طبق دستور آقای زاهدی وزیر خارجه تمام نشان های کارمندان **Active** وزارت خارجه که در صورت تصویب شده وزارت خارجه نبود جمع آوری گردید و نشان اینجانب با وجود اینکه در کمیسیون دعوتم نکرده بودند ولی پیشنهاد شده بود و موافقت بعدی وزیر خارجه را برای نشان درجه ۲ تاج هم کسب کرده بودم پس گرفته شد و روز بعد تسلیم تشریفات کل شاهنشاهی گردید.

ناگفته نماند؛ آقای دکتر خلعتبری قائم مقام وزیر خارجه چون نشان درجه یک همایون را قبلاً دریافت کرده بود به ایشان تمثال توشیح شده شاهنشاه اعطا گردید و طبق دستور وزیر خارجه هرچه از ایشان تقاضا شده تمثال را مسترد

دارند گفتند خودت آنرا میبینی که روی میز من است؛ اگر میخواهی بردار ولی من اصولاً اجازه ندارم تمثال اعطایی پادشاهم را پس بدهم...!

بالاخره... دکتر جعفر ندیم، تمثال را تسلیم من کرد که به تشریفات شاهنشاهی تحویل دادم...!



• خاطره تشریفات! مسافرت ایدی امین دادا

از فرودگاه مهرآباد خبر دادند که ایدی امین دادا رییس جمهور اوگاندا بدون دعوت و آگاهی پیشین با یک هواپیمای تفریحی جت که معمر قذافی به او هدیه کرده بود با همسر و دو فرزند خردسالش به سمت ایران پرواز کرده است. پس از آگاهی از این خبر طبق دستور شاهنشاه، آقای هویدا نخست وزیر و اینجانب در فرودگاه از او استقبال کردیم. یکی از منشی های تشریفات را در اختیار خانم او گذاشتم تا راهنمای وی باشد.

در فرودگاه ایدی امین برای مسخرگی یکباره من را با دو دست خود مثل پر کاهی از زمین بلند کرد، خیال کردم شاید طبق رسوم خودشان برای تشکر مرا به شدت به زمین خواهد زد!! آقای هویدا که از این حرکت رییس جمهور از ته قلب میخندید گفت آقای رییس جمهور اگر او را از بین ببرید دیگر کسی را نداریم که از شما مراقبت کند! ایدی امین مرا به آرامی زمین گذاشت..... بخیر گذشت!

فردای آن روز منشی تشریفات آگاهی داد با خانم و دو فرزند رییس جمهور برای خرید به مغازه های شهر خواهد رفت. مبلغ پنج هزار تومان در اختیارش گذاشتم که اگر لازم بود استفاده کند، پس از نیمروز منشی بازگشت کرده و مبلغ ۱۵۰۰ تومان باقیمانده را برگشت داد و رسید ۳۵۰۰ تومان که خرج خرید لباس های خانم و بچه ها شده بود را تسلیم کرد.

یک شام خصوصی به نزد اعلیحضرت دعوت شد و سه روز در تهران ماند. تقاضای کمک مادی داشت...!



• خاطره تشریفات

در سفر دومی که در رکاب اعلیحضرتین به سنت موریتس رفته بودم؛ هنگام بازگشت آقای شهید زاده کاردار سفارت در سوییس دو سیلندر کوچک گاز اشک آور که در آن روزها تازه به بازار آمده و برای دفاع در مقابل دزد بکار میرفت به من هدیه داد. خیلی از این هدیه خوشم آمد و چون همیشه آقای زاهدی وزیر امور خارجه یک هفت تیر در دفترش گذاشته بود و چندین بار از ایشان خواسته بودیم که آنرا در محل دیگری بگذارند ولی بی اثر مانده بود، فکر کردم این لوله های گاز اشک آور را به ایشان هدیه میکنم تا بجای هفت تیر بگذارند.

آقای وزیر خارجه با گرمی هدیه مخلص را پذیرفته و در کشو مخصوص حمام گذاشتند و مدتی از این موضوع گذشت و کاملاً فراموش شد. اینجانب نیز به سمت رییس تشریفات منصوب شدم.

سفیر دانمارک در تهران که در آن زمان شیخ السفرا بود ترتیب چند میهمانی شام را داده بود که یکی از آنها به افتخار آقای زاهدی وزیر خارجه و یکی دیگر به افتخار آقای جواد منصور وزیر اطلاعات بود و اینجانب هر دو دعوت را پذیرفته بودم.

شام نخست، به افتخار آقای جواد منصور بود و دو روز پس از آن از آقای زاهدی وزیر خارجه نیز دعوت شده بود و دفتر ایشان آنرا به اشتباه به عنوان دعوت از وزیر خارجه پذیرفته بود و در برنامه ایشان قید کرده بود در صورتیکه میباید برای شام دو شب پس از آن که به افتخار وزیر خارجه بود قید میشد.

مدعوین بشام به افتخار آقای منصور وزیر اطلاعات سر ساعت حاضر بودند و سفیر از مدعوین تقاضا نمود که به سر میز شام بروند. در این هنگام رایزن سفارت در گوشی چند کلمه به سفیر گفت و او مانند تیری از جا پرید و به سمت در سالن میدوید و در همان حال مرتب مرا صدا میکرد که اورا همراهی کنم...! در مقابل در سالن آقای زاهدی وزیر خارجه با قیافه درهم و چشمان قرمز حاضر شد و پس از دست دادن به سفیر؛ رو بمن نموده و گفتند فردا تکلیف ترا روشن میکنم...!!

من اصلاً چیزی از این گفته نفهمیدم و فقط به ایشان گفتم فعلاً اجازه بدهید تا تکلیف امشب را روشن کنم، چون کسی منتظر شما که دعوت را رد کرده بودید نبود!

میهمانان که آقای زاهدی را دیده بودند همگی به طرف ایشان آمده و معارفه میکردند بدین ترتیب مراجعت ایشان نیز امکان نداشت!

بیچاره آقای سفیر که رنگ از رویش پریده بود به من متوسل شده و التماس میکرد ترتیبی بدهم که او در اشکال نیافتد...! فوراً موضوع را به آقای منصور که میهمان اصلی بود گفته و تقاضا کردم برای رعایت احترام به دولت و وزیر خارجه جای خودش را به آقای زاهدی واگذار کند. ایشان هم فوراً پذیرفت و آقای زاهدی میهمان اصلی شد.

روز بعد آقای زاهدی مرا مسئول این واقعه دانسته و خیلی شدید مباحثه ای بین ما برقرار شد، بالاخره معلوم شد اشتباه از دفتر ایشان بوده است.

اما آقای وزیر خارجه که بر اثر تراکم کار فرصت زیادی برای تغییر لباس نداشته و حالت سرماخوردگی نیز داشته است بخیال آنکه داروی ضد سرماخوردگی ویکس، در قفسه حمام موجود است لوله گاز اشک آور را اشتباه در دماغ مبارکشان گذاشته و از شدت درد به زمین می افتد...!

خوشبختانه دکتر وزارت خارجه که حاضر بوده به دادشان میرسد و آن قیافه در هم و چشمان قرمز نتیجه هدیه ناقابل اینجانب بوده است!



نگاره تاریخی آقای اردشیر زاهدی و آقای کیسینجر وزیر خارجه آمریکا

• رویداد صخیرات^۵ و تقاضای ملک حسن پادشاه مراکش از

شاهنشاه آریامهر

از سال ۱۹۶۶ برادرم دکتر احمد علی بهرامی که سفیر در مراکش بود، موفقیت بزرگی در توسعه روابط بین دو کشور بدست آورده بود. سفر رسمی پادشاه مراکش به ایران و سپس هیات های رسمی مراکشی- نخست وزیر- وزرا و به ویژه ژنرال اوفقییر، وزیر جنگ و دیگران که به ترتیب از ایران دیدن مینمودند روز به روز این روابط را مستحکمتر مینمود.

در سفر پادشاه مراکش والاحضرت مولای عبدالله، برادر ملک و والاحضرت عایشه خواهر پادشاه نیز جزو همراهان بودند و اینجانب که در سمت ریاست دبیرخانه انجام وظیفه مینمودم مامور پذیرایی از والاحضرت مولای عبدالله شدم. در نخستین برخورد یک دوستی صمیمانه بین ما برقرار گردید بطوریکه حتی یک لحظه هم نمیتوانستم ایشان را ترک کنم.

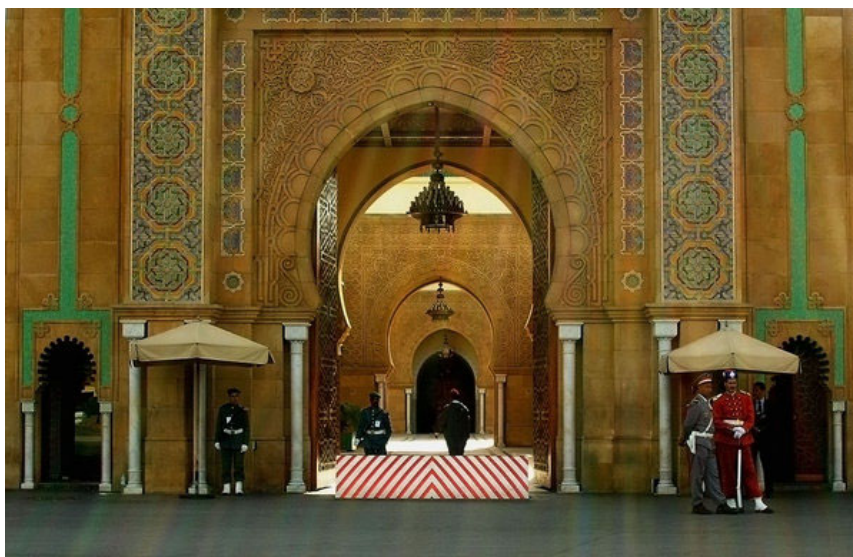
چند بار پس از این مسافرت هنگامیکه در التزام رکاب شاهنشاه برای شرکت در کنفرانس کشور های اسلامی به رباط رفته بودم دیدار با والاحضرت مولای عبدالله تجدید شد و به ویژه در مسافرت به سنت موریتس که بعنوان منشی شاهنشاه میرفتم والاحضرت مولای عبدالله که مورد توجه ویژه شاهنشاه قرار گرفته بود به آنجا آمده و مدت یکماه در سنت موریتس اقامت میکرد و هرروز همدیگر را میدیدیم ودوستی ما مستحکمتر میشد.

باز هم در سفری که در سال ۱۹۶۸ به اتفاق همسرش به ایران نمود، اینجانب که رییس تشریفات و مامور پذیرایی از معظم له بودم و بامر شاهنشاه به اتفاق به شهرهای گوناگون ایران سفر کرده و درهرجا از ایشان به عنوان ولیعهد مراکش استقبال به عمل می آمد. در عین حال برادرم نیز مورد توجه مخصوص ملک حسن قرار گرفته و بیش از پیش با خانواده سلطنتی و وزرا و رجال مراکش مرتبط گردیده بود.

در چنین احوالی برای یک پیام سری از طرف شاهنشاه ماموریت یافتم که به رباط رفته و پس از تسلیم پیام فوراً به تهران بازگشت نمایم.

روز بعد عازم بازگشت بودم، برادرم اطلاع داد که طبق دستور تلگرافی شاهنشاه باید مدتی که اعلیحضرت ملک حسن مایل باشند در مراکش بمانم. خیلی شگفت زده شدم و جویای جریان گردیدم، معلوم شد والاحضرت مولای عبدالله از برادرشان، پادشاه مراکش تقاضا کرده است که از شاهنشاه بخواهند اینجانب مدتی میهمان خانواده سلطنتی مراکش باشم و شاهنشاه نیز

فورا امریه صادر فرموده اند. مدت ۳۳ روز به اتفاق والاحضرت مولای عبدالله جزو همراهان پادشاه به تمام مراکش سفر کردیم. مدت ده روز نیز در شهر بیلاقی «ایفران Ifrane» در یک ساختمان مجلل کاخ سلطنتی پادشاه بعنوان میهمان مخصوص ایشان اقامت کردم. ظرف این مدت چون همیشه در التزام رکاب پادشاه بودم هرشب پس از صرف شام که در کاخ یکی از والاحضرت ها برگزار میشد در جلسه هایی که ملک حسن برای استماع موزیک عربی در قصر خود ترتیب میداد شرکت میکردم. این جلسه ها در روی یک صحنه تئاتر که در باغ قصر ساخته بودند اجرا میشد. بدین ترتیب که هیات ارکستر که هرچند روز تغییر میافت واز یکی از کشور های عربی می آمد در روی صحنه مستقر میشد و سپس پادشاه که خود یک موسیقیدان است شخصا هیات ارکستر را رهبری مینمود.



تماشاچی در مقابل صحنه وجود نداشت و تنها چند صندلی در کنار صحنه بود که بعضی از وزرا و درباریان به امر پادشاه می نشستند ویک صندلی هم برای اینجانب بود و اگر برحسب تصادف اتفاقا کمی دیر میرسیدم پادشاه با صدای بلند میگفتند «آقای بهرامی خوش آمدید» واینجانب پس از ادای احترام تا پایان جلسه مجبور بودم که در آنجا بمانم. ظرف مدت اقامت در ایفران آقای هویدا نخست وزیر در راس یک هیات بزرگی که به مراکش سفر کرده بود و برای شرفیابی به ایفران آمده و در مراجعت به تهران همیشه از قرب و منزلت من در دربار پادشاه مراکش با غرور و نشاط یاد میکرد.

اینجانب که تنها برای ۴۸ ساعت به مراکش آمده بودم ناچار از لباس های والاحضرت مولای عبدالله که هم قدم بود استفاده میکردم و بالاخره پس از سی و سه روز حین یک مسابقه فوتبال که بین تیم مراکش و فرانسه در کازابلانکا برگزار میشد و منهم در خدمت پادشاه ناظر بودم از معظم له تقاضای مرخصی کردم که ضمن عنایت و محبت زیاد اجازه فرمودند.

پس از چندی که به ایران بازگشت نموده بودم به سمت رییس کل تشریفات منصوب گردیدم.

در این هنگام برادرم که کماکان سفیر در مراکش بود برای مشاوره در امری از طرف پادشاه مراکش به شهر ایفران احضار میشود و در مراجعت تصادف اتومبیل شدیدی مینماید بطوریکه پس از یکی دو روز که در بیمارستان شهر Meknes بستری بوده است او را با هواپیمای خصوصی و طبیب پادشاه مراکش به پاریس میفرستند و پس از چندین عمل جراحی مدت ۹ ماه در بیمارستان Argenteuil بستری میگردد.

در چنین وضعی واقعه صخیراط اتفاق می افتند، بدین معنی؛ هنگامیکه پادشاه در کاخ تابستانی خود در صخیرات در حومه رباط در جشن ملی حضور میابد، از طرف عده ای از افراد ارتش که اغوا شده و به آنها چنین وانمود کرده بودند که پادشاه محبوس است و باید او را نجات داد مورد حمله قرار میگیرد و عده ای مقتول و جمع کثیری از جمله والاحضرت مولای عبدالله زخمی و مجروح میگردند.

وقتی پادشاه خودش را به سربازان معرفی میکند بطور معجزه آسا وضع تغییر کرده و پادشاه از خطر مرگ قطعی نجات میابد.

شاهنشاه آریامهر با توجه به سوابقی که با خانواده سلطنتی داشتم و بخصوص نبودن برادرم در مراکش که در بیمارستان پاریس بستری بود و برای ابراز همبستگی و برادری بنا به پیشنهاد وزیر امور خارجه اینجانب را مامور میفرمایند که از طرف ایشان حامل پیامی دوستانه برای اعلیحضرت ملک حسن به مراکش سفر کنم و برای تجلیل از شهادت و شجاعت ملک حسن شمشیر مخصوص شاه اسماعیل صفوی را که نشانه شجاعت و غلبه بر دشمن محسوب میگردید بعنوان هدیه با پیام تسلیم نمایم.

با نخستین هواپیما که پرواز ارفرانس بود عازم پاریس شدم که از آنجا به رباط بروم. هنوز چند ساعت از پرواز نگذشته بود که میهماندار هواپیما اینجانب را که بخواب رفته بودم بیدار کرده و اظهار داشت که بر فراز خاک اسراییل در پرواز هستیم و چرخ های هواپیما نقص فنی پیدا کرده و ناچار باید خود را برای یک فرود اضطراری در تل آویو آماده نمایم. ظرف چند دقیقه تمام وسایلی که امکان آتش سوزی داشت جمع آوری شدند و میهماندار که متوجه بسته بزرگ (شمشیر شاه اسماعیل) نزد من شده بود آنرا با بی اعتنایی از مقابلم برداشت.

آنگاه که اهمیت بسته را باو گفتم با خونسردی و لبخندی پاسخ داد اگر زنده ماندیم بسته را حتما تسلیم خواهید کرد! طبق دستور کاپیتان هواپیما کفش هارا در آورده و دکمه های یقه را باز نموده و سر را در میان دستها گرفته

وروی زانو خم شدیم و با شمارش معکوس خلبان ضربان قلبم هر آن شدید و شدید تر میشد.... چهار سه دو یک صفر..... ولی هیچ خبری نشد و هواپیما به آرامی به زمین نشست و معلوم شد چراغ های مربوط به چرخ ها از کار افتاده بوده است! به محض گشوده شدن در هواپیما خود را در دنیای عجیبی دیدم. تمام فرودگاه از کف سفید پوشیده شده بود و نور چراغ های آمبولانس - آتش نشانی - پلیس همچنان در این میان چشمک میزدند و آنوقت بود که احساس کردم از یک خطر جدی جان سالم بدر برده ام.

با زحمات زیاد توانستم با اولین هواپیمای پان آمریکن به پاریس پرواز کنم و چون باز هم چند ساعتی فرصت داشتم تا به رباط پرواز کنم فوراً به بیمارستان برادریم رفتم و از دیدار او هم خوشحال و هم مضطرب شدم.... زیرا تمام سرو صورت و دست هایش در گج بود و چون دندان هایش نیز آسیب دیده بودند به سختی میتوانست صحبت کند. به هر حال با همان وضع تعلیمات لازم را به من داد چگونه باید با ملک حسن گفتگو نمایم و همچنین از اینکه او را با هواپیمای سلطنتی و پزشک خودش به پاریس فرستاده و جاننش را نجات داده اند سپاسگزاری نمایم.

هواپیمای مراکشی که از پاریس سوار شده بودم حدود ساعت ۶:۰۰ پس از نیمروز در رباط به زمین نشست و قبل از آنکه کسی خارج شود آقای شهبازی کاردار موقت به داخل هواپیما آمد و اطلاع داد که نماینده پادشاه مراکش، رییس کل تشریفات و معاون وزارت خارجه، و گروهی از سفرا و دوستان برادریم در پای هواپیما منتظر من میباشند و گارد احترام نیز آماده است که باید از مقابلش بگذرم و بلافاصله هم باید حضور اعلیحضرت ملک حسن که در انتظارم میباشند شرفیاب گردم. مسافرت سختی بود و حدود ۳۰ ساعت بود که در راه بودم ولی باید برنامه اجرا میشد.

پس از انجام تشریفات رسمی در فرودگاه مستقیماً به کاخ دارالسلام در رباط رفتم. در اتاق انتظار با آقای عمر سقاف وزیر خارجه عربستان سعودی که از حضور پادشاه برمیگشت برخورد کردم. تا چشمش به من افتاد به سمت دوید و روبوسی کردیم و گفت میدانم که نمیتوانیم زیاد صحبت کنیم ولی چند کلمه به اردشیر (اردشیر زاهدی وزیر خارجه) بگو: «دوست عزیزم، از من نباید برنجی که چرا در فلان کنفرانس و یا با فلان وزیر خارجه مطالبی گفته ام که زیاد خوش آیند تو نبوده است، من هم مانند تو ریوسی دارم و باید اوامر او را اطاعت کنم، همانطوریکه تو میکنی، بنابراین نباید روابط دوستانه تحت تاثیر این عوامل مخدوش شود ولی سعی میکنم آنچه ناگوار بوده است مجدداً با رییس صحبت نموده و حتی الامکان آنرا مطلوب و بزودی به تهران آمده و مفصلاً صحبت خواهم کرد» و بلافاصله همدیگر را بوسیده و خدا حافظی کردیم و من به سمت دفتر پادشاه مراکش قدم برداشتم.

هنگامیکه وارد دفتر شدم اعلیحضرت ملک حسن در وسط تالار ایستاده بود و در پشت سرش دکتر بنی عباس وزیر خارجه، ژنرال دریس وزیر پست و تلگراف و چند وزیر دیگر کابینه ایستاده بودند. در چند قدمی پادشاه آقای دریس السلای رئیس کابینه سلطنتی و ژنرال مولایی حفیظ (پسر عموی پادشاه) وزیر دربار قرار گرفته بودند. پادشاه که اینجانب را بخوبی میشناخت با لبخند به سمت من آمده و اظهار داشت آقای بهرامی خوش آمدید و ما از دیدن دوباره شما خیلی خوشوقتیم چون شما نماینده برادرم اعلیحضرت شاهنشاه هستید و همچنین برادر سفیر شاهنشاه که مورد عنایت و احترام و محبت ما است، میباشید، متأسفانه فعلاً بستری است و خودتان نیز با تمام فامیل ما روابط بسیار نزدیک دارید. اینجانب پس از ادای احترام نامه شاهنشاه و شمشیر شاه اسماعیل را تقدیم کردم.

اعلیحضرت ملک حسن ضمن تشکر اظهار داشتند مایلیم فردا شما را مجدداً ملاقات کرده و مفصلاً مطالبی را که باید برادرم اعلیحضرت شاهنشاه بدانند شخصا به شما بگویم، بنابراین تا فردا شما را به خدا میسپارم.

پس از خروج از قصر ملک حسن بلافاصله به کاخ والاحضرت مولای عبدالله رفتم که از ایشان عیادت نمایم.

گروه زیادی دور بستر والاحضرت که پایش در گچ بود گرد آمده بودند و هریک از شجاعت و شهامت ودلاوری ایشان شمه ای بیان مینمود! بالاخره خود والاحضرت اظهار داشت در این هنگامه خطرناک که از هر طرف گلوله میبارید و هرکسی به سمتی فرار میکرد یک گلوله به پایم اصابت کرده و در یک حوض کم عمق که در مقابلم بود افتادم و بهترین فرصت بود که خودم را بصورت مرده بی حرکت در آورم و به این ترتیب از مرگ قطعی نجات یافتم.

در این موقع خبردادند که آقای الشافعی معاون رئیس جمهور مصر (سرهنک عبدالناصر رئیس جمهور مصر بود) نیز در اتاق انتظار است. والاحضرت مولای عبدالله اظهار داشت گرچه شما با مصر روابط سیاسی ندارید ولی موقعیت خوبی است که با معاون رئیس جمهور مصر آشنا شوید. سپس والاحضرت من را به عنوان نماینده شاهنشاه به ایشان معرفی نمود و پس از تعارفات معموله به ایشان اظهار داشتم که روابط بین دو کشور باستانی ایران و مصر، و مودت بین دو ملت برادر هیچگاه با اتفاقات زودگذر سیاسی گسسته نخواهد شد.

تمام شب تلاش کردم با ژنرال اوفقیمر مرد اول مراکش تماس بگیرم ولی معلوم شد دوروز است که کسی او را ندیده و نمیدانند در کجا بسر میبرد. صبح زود از تشریفات دربار اطلاع دادند که ساعت ۱۲:۰۰ باید شرفیاب شوم. قبل از ساعت موعود در دفتر آقای دریس السلای رئیس کابینه

سلطنتی حاضر بودم ولی ایشان هم نمیدانستند در کجا شرفیاب میشوم و هرچه تلفنی از وزیر دربار و تشریفات پرسش نمودند همگی اظهار بی اطلاعی نموده و گفتند اعلیحضرت دستور داده اند که خودشان شخصا خواهند گفت!

حدود ساعت ۱۲:۳۰ تلفن زنگ زد و آقای دریس السلاوی پس از یک مذاکره کوتاه اظهار داشت برویم اعلیحضرت منتظرند.

به اتفاق ایشان در اتومبیل نشسته در خیابان های باغ به سمت نقطه نا معلومی حرکت کردیم. پس از چند دقیقه اتومبیل توقف کرده و پیاده شدیم. در مقابل، اتومبیل سفید رنگی ایستاده بود چون دقت کردم اعلیحضرت ملک حسن را پشت رل دیدم به من اشاره مینمایند تا در کنارشان سوار شوم. فوراً اطاعت و باز هم اتومبیل در خیابان های کاخ به حرکت در آمد. پس از چند دقیقه در مقابل باغچه کوچکی که با سنگ های سبز محصور بود و تمام فضا با گل های رنگارنگ تزیین شده و در وسط باغچه یک حوض بزرگ موزاییک که آب با فشار زیاد از فواره های آنجا به آسمان پرتاب میشد از اتومبیل پیاده شدیم.

اعلیحضرت پس از یک نگاه دقیق به اطراف شروع به قدم زدن کرده و فرمودند اینجا مناسب ترین محل است که بتوانم با شما گفتگو کنم؛ زیرا پس این واقعه دیگر اعتمادی به افراد ندارم و در اتاق سربسته هم اکراه دارم، مذاکره نمایم چون فکر میکنم همه جا میکرفن کار گذاشته اند...! متوجه شدم که باید پیغام مهمی باشد که این همه احتیاط بکار برده میشود. اعلیحضرت پس از لحظه ای مکث فرمودند هنوز نتوانسته ایم بانی اصلی این واقعه را معلوم بنماییم، ولی من به آمریکا مظنون میباشم و میبینم که از چندی پیش مرتباً در کارهای ما مداخله نموده و در تمام قسمت های مملکتی رخنه نموده اند و این واقعه فقط میتواند کار C.I.A باشد. من صورت پادشاه را نگاه میکردم و نمیدانستم چه باید گفت...! سپس فرمودند چون ایران دارای روابط نزدیک و بخصوص با اسرائیل میباشد از طرف من از شاهنشاه آریامهر خواهش کنید که از اسرائیل بخواهند یک هیات عالی از مقام های امنیتی خودشان (Mossad) را هرچه زودتر به مراکش بفرستند که اولاً تحقیقات دقیق برای یافتن بانی اصلی این واقعه بنمایند و دوم اینکه قسمت امنیتی مراکش را تجدید سازمان بدهند که در آینده چنین وقایعی در اینجا روی ندهد.

بنابراین دستور داده ام که در اولین هواپیما برای شما جا رزرو بنمایند که فوراً به ایران مراجعت نمایید...!

روز بعد که به تهران رسیدم یکسره به حصارک منزل آقای زاهدی وزیر خارجه رفته و وقایع را به اطلاع ایشان رسانیدم و آقای زاهدی فوراً تلفنی

به اعلیحضرت که در نوشهر در کنار دریای مازندران بودند نموده و سپس به من گفتند فوراً مطالب را نوشته و با هواپیمابه نوشهر رفته شخصا نیز به عرض شاهنشاه برسانم.

با شتاب تمام، کلیه مذاکرات خود و به ویژه پیام سری پادشاه مراکش را نوشته و بایک هواپیمای کوچک به نوشهر پرواز نمودم و بایک اتومبیل که در فرودگاه منتظر بود به کاخ اعلیحضرت رفتم.

بد نیست یادآور بشوم که شاید نام منزل برای اقامتگاه پادشاه زیاد بود، چه رسد به کاخ! درست در مقابل اسکله که کشتی های بزرگ روسی بارگیری میکردند در روی یک اسکله چوبی چند اتاق چوبی ساخته بودند و نام کاخ بخود گرفته بود!

بهر حال در آن هوای گرم و مرطوب چندین ساعت به انتظار نشستم تا شاهنشاه را زیارت کردم ووقتی پیام سری پادشاه مراکش و شرح واقعه را بیان کردم خیلی شگفت زده شده و گفتند: «اسرائیل که بدون نظر آمریکا آب نمیخورد! پس مقصود ملک حسن از این موضوع چیست؟!»

به هرصورت گزارش من را گرفته و اجازه فرمودند به تهران بازگردم.



ملک حسن دوم

• باز هم رویداد نشان و علت استعفای آقای زاهدی وزیر خارجه

• جشن های ۲۵۰۰ سال

یک سال دیگر با سرعت سپری شد و طی این مدت ده ها رییس کشور و دولت و هیات های رسمی کشور های گوناگون به ایران آمده و همچنین آقای زاهدی وزیر خارجه ده ها مسافرت رسمی به کشور های خارجی فرمودند که در بعضی از این مسافرت ها من نیز شرکت داشتم. ولی ظرف این یکسال مهمترین مطلب برای کشور مهیا ساختن برنامه و مقدمات جشن های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی در پرس پولیس - شیراز و تهران بود که وظایف سنگینی نیز به عهده اینجانب که ریاست تشریفات وزارت خارجه را به عهده داشتم واگذار گردیده بود و تقریباً تمام وقت اداری من را در بر میگرفت. برگزاری جشن های ۲۵۰۰ سال در تاریخ های ۱۷ و ۱۸ مهر ماه در پرس پولیس (تخت جمشید) تعیین شده بود و بهمین علت بدستور نخست وزیر قرار شد که صورت پیشنهادی نشان ها حد اکثر تا روز ۱۵ امرداد ماه تسلیم شود تا شورای عالی نشان هم پیش از جشن های ۲۵۰۰ ساله تصمیم خود را بگیرد. این مرتبه من هم در کمیسیون نشان دعوت داشتم و سعی کردیم صورت مناسبی با توجه به سوابق و خدمات و فعالیت های همکاران تهیه و هرچه زودتر ارسال شود. این صورت که در کمیسیون وزارت خارجه تصویب و آماده شده بود مدتها در دبیرخانه وزیر خارجه باقی ماند و هر بار که به دبیرخانه رجوع میشد اظهار میداشتند آقای وزیر مشغول مطالعه آن میباشند و بزودی تسلیم خواهد شد و باین ترتیب در ارسال آن به نخست وزیری خیلی تاخیر شد.

آقای هویدا نخست وزیر هم با کسب اجازه از شاهنشاه وبا توجه به نزدیکی برگزاری جشن های ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی تصمیم گرفتند به درخواست نشان وزارت خانه هایی که در راس تاریخ مقرر پیشنهاد نشان را تسلیم نکرده اند برای آن سال پاسخ منفی بدهند.

نامه منضم به لیست نشان وزارت خارجه اواخر امرداد ماه ارسال شد که بلافاصله پاسخ منفی نخست وزیر بعلت تاخیر در ارسال و خاتمه کار کمیسیون نشان نخست وزیری به وزارت خارجه ابلاغ شد.

بخوبی یادم میباشد که روز ۲۸ امرداد که برای ادای احترام شادروان سپهبد زاهدی به سر مزار در امامزاده عبدالله رفته بودیم هنگام بازگشت آقای زاهدی که خودشان اتومبیل میراندند به من و دکتر ندیم و دکتر زندفرد فرمودند که با اتومبیل ایشان مراجعت کنیم زیرا در راه میتوانیم در موارد بخصوصی مذاکره بنماییم. طی راه آقای وزیر خارجه از دکتر ندیم که مدیر کل دبیرخانه بود پرسیدند پاسخ نامه نخست وزیر در باره نشان هارا همانطوریکه گفته بودم تهیه کرده اید؟! دکتر ندیم اظهار داشت طرح آن تهیه

شده است و مشغول تکمیل آن میباشم. چون باز هم اینجانب هیچ اطلاعی از واقعه نداشتیم از موضوع جويا شدم. آقای زاهدی گفتند؛ نخست وزیر که پاسخ رد به وزارت خارجه داده است بدون ارزش میباشد و گذشته از آن طرز نامه نگاری را هم نمیدانند، لذا دستور دادم تا نامه ای در جواب تهیه شود که پیشنهاد وزارت خارجه باید قبول شود و بعلاوه طرز نامه نگاری را هم باید بیاموزند. گذشته از اینها دیشب مراتب به شرفعرض همایونی رسانیده شده و صورت تمام نشان های وزارت خارجه را تصویب فرمودند.

به عرض آقای وزیر خارجه رسانیدم که این نامه را اگر اجازه بفرمایید بنده که رییس تشریفات هستم تهیه کنم و نه دبیرخانه؛ و در ضمن بعنوان یک دوست قدیمی نه بعنوان رییس تشریفات از اردشیر عزیزم تقاضا دارم چند کلمه به عرایضم توجه بفرمایید.

نخست، جنابعالی در کابینه آقای هویدا وزیر خارجه میباشید و چه بخواهید یا نخواهید رییس دولت ایشان میباشند و بنابراین به نامه ایکه اشاره فرموده اید با این لحن آمرانه صلاح نیست که تهیه و ارسال شود.

در ثانی، حالا که میفرمایید تمام نشان ها به تصویب شاهنشاه رسیده است دیگر صدور این نامه بی نتیجه است و باز هم اگر مایلید جوابی داده شود روز ۴ آبان که تمام همکاران نشان هایی را که نخست وزیر آنها را رد کرده است بسینه خود آویخته اند طی دو کلمه جواب به این نامه کذایی از محبت های نخست وزیر نسبت به همکاران و دوستان وزارت خارجه تشکر کنید و بنظر من این جواب سخت تر از نامه ایست که دستور تهیه آنرا داده اید!

آقای وزیر خارجه از اظهارات من عصبانی شدو تا وزارت خارجه سکوت محض حکمفرما بود....! و فقط گفتند «تو همان میرزا بنویس باقی مانده ای...!».

روز بعد نامه مورد بحث از دبیرخانه صادر شد و آقای نخست وزیر که تحمل قبول چنین نامه ای را نداشتند حضور شاهنشاه شرفیاب و تقاضا کردند که استعفای ایشان پذیرفته شود. متأسفانه این واقعه به استعفای آقای زاهدی منجر گردید.

آن سال طبق امریه شاهنشاه اینجانب مانند سایر وزرا به دریافت نشان درجه یک همایون مفتخر شدم و وقتی جعبه نشان را به من تسلیم فرمودند بدون درنگ به حصارک منزل آقای زاهدی رفتم. گروه زیادی دور ایشان جمع بودند؛ در مقابل همه حاضران عرض کردم، جناب آقای زاهدی بر اثر محبت ها و پشتیبانی های جنابعالی بود که من توأستم وظایف خود را بخوبی انجام دهم و باز هم بر اثر معرفی و تعریف جنابعالی بود که مورد عنایت شاهنشاه قرار گرفته ام و چون خدمات من در زمان وزارت شما مورد تقدیر قرار گرفته

است بنابراین تقاضا دارم این نشان همایون را خود شما از طرف شاهنشاه به من اعطا فرمایند.

آنچه به ایشان گفتم از ته قلبم بود و آقای زاهدی با احساسات بی نظیری با من روبوسی نمود و به من منت گذاشتند.^۶



^۶ - به راستی که یک دیپلمات ورزیده چگونه با درایت و افتادگی دیپلماسی میتواند در قلب چه کسانی جا بگیرد...

• وزارت آقای دکتر عباسعلی خلعتبری و همکاری

پس از استعفای آقای اردشیر زاهدی از وزارت امور خارجه در این فکر بودم که چه کسی جانشین ایشان خواهد شد و چه تغییراتی مجدداً در ارکان وزارت امور خارجه بوجود خواهد آمد. در این افکار بودم که تلفن دفترم زنگ زد و آقای دکتر خلعتبری قائم مقام وزیر امور خارجه از من خواستند که فوراً به دفترشان بروم.

هنگامیکه وارد شدم آقای دکتر ندیم رییس دفتر ایشان آنجا بود و آقای دکتر خلعتبری اظهار داشتند که طبق امریه شاهنشاه تایکساعت دیگر به سمت وزیر خارجه جدید به حضورشان معرفی خواهم شد. حقیقتش این است که اصلاً فکر نمی‌کردم که ایشان جانشین آقای زاهدی بشوند و منتظر بودم براساس شایعه شخص دیگری مانند جمشید آموزگار و یا هوشنگ انصاری به این سمت منصوب شوند. ایشان که از فهمیده ترین کارمندان عالیرتبه وزارت امور خارجه است و غیر از تحصیلات عالی و تسلط کامل به زبان پارسی و فرانسه و انگلیسی دارای سابقه طولانی در این وزارت بوده و بویژه در چند سال اخیر قائم مقام اردشیر زاهدی بوده است، امور وزارت خارجه به منوال گذشته ادامه یابد و فکر کردم با توجه به دوستی و نزدیکی که دکتر خلعتبری با نخست وزیر دارد انتصاب با تقاضای آقای هویدا از پادشاه، مزید بر علت بوده است.

به ایشان شادباش گفته و آرزوی موفقیت برایشان کردم. آقای دکتر خلعتبری اظهار داشتند؛ آقای بهرامی از شما و دکتر ندیم که اینجا هستید تقاضا می‌کنم هر سه تن باهم عهد کنیم که همیشه نسبت به هم صمیمی بوده و صادقانه باهم همکاری بنماییم. با کمال میل دست ایشان را فشرده و بیعت کردیم.

اینجانب کماکان در پست رییس تشریفات بخدمت ادامه دادم. ولی با وجود تمام صفات عالی، آقای دکتر خلعتبری آن معروفیت و برش آقای زاهدی را نداشت، حس می‌کردم که وزارت خارجه دیگر نمیتواند آن فعالیت و نفوذ خود را که در مدت وزارت آقای زاهدی در تمام ارکان دولت بدست آورده بود، ادامه بدهد.

• جشن های ۲۵۰۰ ساله و برخورد با سپهبد نصیری رییس

سازمان امنیت

مدت دوسالی که رییس تشریفات بودم مهمترین موضوع مذاکره با مقامات داخلی تهیه مقدمات برگزاری جشن های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی در پرس پولیس بود.

اقلا هر ده روز یکبار در دفتر آقای اسد الله علم وزیر دربار شاهنشاهی جلسه ای تشکیل میگردید تا مسئولان مستقیم این جشن به تبادل نظر و یا ارائه برنامه کارهای خود میپرداختند. البته موضوع امنیت میهمانان عالیقدر و همراهان آنان از جمله مسائل اساسی این گفتگو ها بود و سپهبد نصیری رییس سازمان امنیت، سپهبد مبصر رییس شهربانی کل کشور، سپهبد اویسی فرمانده ژاندارمری کل کشور و سپهبد خادمی رییس شرکت هواپیمایی ملی (هما) از جمله کسانی بودند که با دقت تمام مقررات امنیتی را تشریح نموده و نظر سایر اعضای کمیسیون را به این امر مهم، متوجه میساختند.

برای هماهنگی کامل و شناختن دقیق محل برگزاری جشن ها چندین بار همگی به شیراز و پرس پولیس مسافرت نموده و تمام موارد و برنامه ها را به دقت اجرا مینمودیم. اینجانب که مسئولیت هماهنگی تمام برنامه را در شیراز عهده دار بودم بیش از هرکس دیگر بار مسئولیت را حس میکردم و برای اینکه مورد ایراد یا اعتراض سفرای خارجی در حین جشن قرار نگیرم گذشته از توضیحاتی که مرتباً به هریک از سفرا میدادم از تمام سفرای خارجی در دربار شاهنشاهی دعوت نمودم که یکروز بامداد با هواپیما به شیراز و پرس پولیس مسافرت نموده و از نزدیک با مسئولیت های خودشان و هماهنگی مقامات ایرانی آشنا شوند، تا اگر اتفاق بخصوصی پیش آمدکرد دست پاچه نشده و بدانند به چه کسی باید مراجعه نمود. این ابتکار اثر زیادی نمود و تمام سفرا به اتفاق یک تن از همکارانشان شرکت نمودند و پس از آشنایی با مقامات مسئول ایرانی با دقت قسمت های مربوط به اقامت رییس هیات نمایندگی خودشان را بررسی نمودند و عصر همانروز هم پیش از بازگشت به تهران یک جلسه کنفرانس تشکیل داده و پس از توضیحات کلی و جوابگویی به تمام پرسش ها اعلام نمودم اکنون هریک از آقایان سفرا نیز مسئولیت مسقیم در برگزاری این جشن دارند.

با این تمهیدات و بخصوص سختگیری هایی که قسمت امنیتی بعمل می آورد مطمئن بودم که هیچ فردی بدون داشتن برگ عبور حتا بداخل شهر شیراز هم نمیتواند وارد شود. تمام مسئولین از شب پیش به شیراز رفته و مستقر شده بودند ولی اینجانب بامداد روز ۱۷ اکتبر به اتفاق همسرم به شیراز پرواز نموده و به محض خروج از هواپیما برنامه سنگین استقبال از مدعوین

رسمی را آغاز نمودم. برخی از ماموران سازمان امنیت که شب پیش، من را در شیراز ندیده بودند به سپهبد نصیری خبر داده بودند که بهرامی در شیراز نیست و برنامه استقبال از روسای کشور ها باید بدون وی انجام شود. این گزارش فوراً به شرفعرض ملوکانه میرسد و آقای قریب رییس کل تشریفات شاهنشاهی مامور تحقیق و بررسی میگردد و وقتی من را در محل خدمت، مشغول برگزاری تشریفات تدوین شده میبیند گزارش میکند خلاف گفته اند و بهرامی طبق برنامه مشغول انجام وظیفه است.

طبق برنامه تشریفاتی برای استقبال از هیات های مختلف با توجه به موقعیت رییس هیات اینجانب به اتفاق یکی از والاحضرت ها- یا نخست وزیر یا وزیر امور خارجه در پای پله هواپیما از هیات استقبال نموده و پس از عبور از مقابل گارد احترام و افراشتن پرچم و سرود آن کشور رییس هیات را با تشریفات خاص به اتفاق شخصیتی که با اینجانب استقبال نموده بود به پرس پولیس اعزام مینمودم که در آنجا از طرف شاهنشاه و علیاحضرت شهبانو مورد استقبال قرار میگرفتند و سایر همراهان را نیز به هتل کوروش در شیراز منتقل میکردیم.

ساعت ۱۶:۰۰ روز ۱۷ اکتبر هواپیمای ولیعهد سعودی و هیات عربستان سعودی به شیراز وارد میشد. والاحضرت شاهپور غلامرضا و اینجانب میبایستی از آنها در پای هواپیما استقبال بکنیم. ساعت ۱۵:۳۰ که به فرودگاه شیراز وارد شدم متوجه گردیدم که دسته موزیک که مسئول آن ژاندارمری کل کشور بود حاضر نیست. پرچم عربستان سعودی، و نت سرود ملی آن کشور که مسئولیت آن با سازمان امنیت بود هنوز نرسیده است، فوراً به یکی از همکاران دستور دادم که به افراد مسئول تذکر بدهند در محل خدمت خود حاضر باشند. در این موقع والاحضرت شاهپور غلامرضا نیز به فرودگاه رسیدند و وقتی متوجه مطلب شدند با ناراحتی تمام پرسیدند چه باید کرد؟ مسئول کیست؟



به ایشان دلداری داده و اظهار کردم مسئول من هستم و مطمئن باشید تشریفات بخوبی انجام خواهد شد.

ده دقیقه به ساعت ۱۶:۰۰ مانده گارد احترام و دسته موزیک رسید و در جای خود قرار گرفتند، ولی از مامور سازمان امنیت که میبایستی سرود ملی و پرچم عربستان سعودی را تسلیم نماید خبری نبود. بنا به اصرار والاحضرت غلامرضا با زحمات زیاد تلفنی آقای قریب را در پرس پولیس پیدا کرده و ماجرا را به ایشان گفتم آقای قریب اظهار داشتند خودت تصمیم بگیر و برنامه را اجرا کن. در این موقع افسر کشیک برج فرودگاه اظهار داشت که هواپیمای ولیعهد سعودی آماده نشستن است؛ چه بکنم؟! گفتم به خلبان هواپیما بگوئید چند دقیقه زودتر رسیده اید و چون ما خیلی به برگزاری تشریفات رسمی برای والاحضرت ولیعهد سعودی اهمیت میدهم لطفا چند دقیقه به پرواز ادامه دهید. خلبان پس از لحظه ای اظهار داشت پرواز بیشتر برای ما خطر دارد و ولیعهد دستور دادند که فرود بیاییم. فوراً به دسته موزیک دستور دادم که هنگام عبور ولیعهد گارد احترام موزیک مارش بنوازند و به اتفاق والاحضرت شاهپور غلامرضا که کاملاً منقلب شده بودند به سمت هواپیما حرکت کردیم. در این هنگام مامور سازمان امنیت سراسیمه رسید و فوراً نت موزیک توزیع شد و پرچم سعودی نیز بلافاصله چند لحظه به احتزار در آمد و تشریفات بدون نقص انجام شد.

این موضوع از طرف شاپور غلامرضا ویا هرمز قریب یا ماموران دیگری به عرض شاهنشاه میرسد و اینجانب چون برنامه انجام شده بود موضوع را کاملاً فراموش نمودم.

ساعت ۱۰:۳۰ شب که به هتل رفتم در سالن بزرگ هتل شور و شعف زیادی برپا بود و تمام مدعوین بانوان با لباس های شب مشغول گفتگو بودند و موزیک مترنم بود و حقیقتاً جوشش کامل حس میشد.

در این موقع یکباره چشمم به چند پسر و دختر جوان «هی پی» یا ژینگولو که با یک گیتار آواز میخواندند و موجب قطع موزیک شده بودند افتاد؛ که از میان مدعوین راه خود را به سمت بار باز نموده و موجب تعجب همگی بودند. این عده یکسره به طرف بار هتل رفته و با هیاهو و خشونت مشروب میطلبند. فوراً به آقای مصطفی نامدار که در حقیقت دست راستم محسوب میشد گفتم اینها کیستند؟ افسر امنیتی هتل کیست؟ فوراً او را به دفتر بیاورید و به اتفاق چند تن از همکاران و دو افسر گارد شاهنشاهی که بدستور شاهنشاه در اختیارم بودند وارد دفترم در هتل شدم.

چند دقیقه بعد یک سرگرد شهربانی که یک سیگار میان لبان ویک گیلان نیمه خالی ویسکی در دست داشت وارد شد و با یک لهجه لوطی وار و بی ادبانه اظهار داشت؛ کی میخواهد با من صحبت کند؟ با احترام ولی محکم به

ایشان دستور دادم سیگار را خاموش کرده و لیوان ویسکی را کنار بگذارند و سپس خودم را معرفی کرده و از ایشان پرسیدم چگونه ممکن است پس از دو سال تهیه مقدمات ایمنی و اینهمه تمرین و تاکیدهای صریح چند جوان ژنده پوش و با این راحتی وارد هتل محل اقامت میهمانان خارجی بشوند؟! آقای سرگرد با همان لهجه لوطی وار پاسخ داد؛ خوب طوری نشده، آقا، اینها هم دل دارند و مشروبشان را خوردند میروند! مگر چه شده!.

دیدم دیگر تامل و تحمل جایز نیست به افسران گارد شاهنشاهی دستور دادم سرگرد شهربانی را که گویا رییس امنیت شیراز بود از هتل اخراج و نگذارند دیگر ایجاد مزاحمت بکند.

بلافاصله به تیمسار سرتیپ جلالی رییس شهربانی استان فارس تلفن کرده و پس از شرح ماجرا از ایشان خواستم فوراً طبق مقررات از سرگرد خاطی بازخواست شود. همچنین به خودشان نیز یکساعت فرصت دادم که دقیقاً دو هتل دیگر و قسمت های تحت محافظت را سرکشی نموده گزارش بدهند که خطری وجود ندارد.

بعد از این اقدامات فکر کردم باید فوراً سپهبد نصیری رییس سازمان امنیت را که همیشه از من خواسته بود به مجرد گرفتاری یا مطلب مهمی با او تماس بگیرم در جریان بگذارم و بلافاصله تلفنی به سپهبد نصیری که در پرس پولیس بود صحبت نمودم. سپهبد نصیری بدون اینکه منتظر خاتمه صحبت هایم بشود بدون مقدمه اظهار داشت شما دروغ میگویید! اول متوجه نشدم و خواستم سخنانم را ادامه دهم ولی ایشان مجدداً خیلی خشن اظهار داشت صبح، سر کار خود نبودید! بعد از ظهر به مامور سازمان امنیت در فرودگاه شیراز که مشغول انجام وظیفه بوده است توهین کرده اید و بالاتر از همه گزارش خلاف واقع علیه سازمان امنیت به شرفعرض اعلیحضرت رسانیده اید!

متوجه شدم که یک سوء تفاهمی در جریان است که از آن بی خبرم و شاید در موضوعی که به من مربوط میشود مورد مواخذه شاهنشاه قرار گرفته است! لذا به ایشان گفتم آنچه میگویید من از آن اطلاعی ندارم و گزارشی هم به شرفعرض نرسانیده ام ولی مطلبی که میخواستم به شما بگویم مهمتر از همه است و لطفاً توجه کنید. ولی تیمسار نصیری با همان لحن تلخ و بی ادبانه اظهار داشت نه خیر شما دروغ میگویید و بخوبی از وقایع مطلع میباشید. دیگر طاقت نیاوردم و گفتم تیمسار خیلی سعی کردم احترام شما را محفوظ نگه دارم ولی اکنون که به این مرحله رسیده اید باید بگویم ماموران شما هستند که گزارش های خلاف واقع میدهند و حالا متوجه میشوم چرا مردم به دستگاه شما با وحشت نگریسته و اعتمادی ندارند ولی من چون جز حقیقت و انجام وظیفه کار دیگری نمیکنم رسماً به شما میگویم که فوراً از گفته های خودتان معذرت بخواهید والا به شاهنشاه شکایت خواهم کرد

که من را دروغگو خطاب کرده اید! اما تلفن قطع شد و معلوم گردید که تیمسار طاقت شنیدن چنین مطالبی را از یک کارمند وزارت خارجه ندارند...!

پس از این مذاکره که در مقابل همکارانم شده بود رنگ از روی عده ای پرید و همگی با اضطراب از من میپرسیدند حالا چه باید کرد...!؟

به آنان گفتم شما مشغول انجام وظیفه خودتان باشید و مسئول من و جوابگو هستم...! بلافاصله به آقای هرمز قریب در پرس پولیس تلفن کرده و ماجرا را توضیح دادم و با وجود تمام محبتی که همیشه به من ابراز مینمود گفتند از دست من کاری ساخته نیست و تلفن قطع شد! با آقای خلعتبری وزیر خارجه تلفن کرده و ایشان را در جریان گذاشتم، ایشان نیز اظهار داشتند این مطلب به وزارت خارجه ارتباطی ندارد و بهتر است با آقای نخست وزیر تماس بگیرم! بالاخره تلفنی به آقای هویدا تمام شرح ماجرا را گزارش کرده و اضافه کردم اکنون گزارش کتبی نیز تقدیم خواهد شد و تقاضای من این است که تیمسار نصیری باید رسماً از گفته های خودش معذرت بخواهد و در غیر اینصورت استعفای من را بپذیرید. آقای هویدا سعی کرد مرا کمی آرام کند و خیال میکرد اکنون که حدود نیمه شب است گزارشی درکار نخواهد بود و تا روز بعد نیز مسئله بفراموشی سپرده خواهد شد! ولی پس از این مذاکره فوراً گزارش تهیه و عین مطالب بالا را یاد آوری کرده و توسط افسر گارد شاهنشاهی که در اختیارم بودند به پرس پولیس نزد آقای نخست وزیر فرستادم.

هنوز یکساعت نگذشته بود که تلفن اتاقم زنگ زد و تیمسار سپهبد هاشمی نژاد رییس گارد شاهنشاهی شروع به صحبت کرد که دوست عزیزم گزارش شما را آقای نخست وزیر فرستاده اند که به شرفعرض برسانم ولی خواهش میکنم قبول کنید فعلاً آنرا مسکوت بگذارم و پس از خاتمه جشن ترتیب اینکار را خواهم داد.

در پاسخ اظهار داشتم تیمسار گرامی شما ظرف این چند سال که افتخار شرفیابی به حضور ملوکانه را داشته و مرتباً باهم در تماس میباشیم مرا خوب شناخته اید، اگر تیمسار نصیری معذرت نخواهد هیچ راهی برای رفع توهین نمی بینم بنابراین جواب حقیر منفی است.... باز هم یکساعتی گذشت و اینبار آقای قریب خواهش تیمسار هاشمی نژاد را تکرار کرد و باز هم پاسخ من منفی بود و باز هم تیمسار هاشمی نژاد تلفن کرده و اصرار داشت هرطور شده است از تسلیم گزارش من به شاهنشاه خودداری شود و چون دیدند به هیچ عنوان حاضر نیستم که موضوع مسکوت بماند اظهار داشت سپهبد نصیری خود متوجه شده است که اشتباه کرده و قبول کرده است که فردا شب در شام رسمی سران هیئات های کشور های مدعو در پرس پولیس از شما معذرت بخواهد، آیا قبول دارید تا فردا شب این گزارش مسکوت بماند؟! اینبار پاسخ من مثبت بود.

شب بعد ۱۸ اکتبر در شام معروف جشن های ۲۵۰۰ سال در چادر تاریخی در پرسپولیس تیمسار هاشمی نژاد به اتفاق سپهبد نصیری و دکتر خلعتبری وزیر خارجه نزد من آمدند و تیمسار نصیری دست به گردن من انداخت و گفت شاپور عزیز اشتباه شده است خیلی متاسفم و معذرت میخوام...! من هم به سهم خود از ایشان پوزش طلبیدم که در مذاکرات تلفنی از جنبه اداری خارج شده بودم و آن موقع تیمسار نصیری بخوبی متوجه شد که اظهارات اینجانب صادقانه و بی ریا است و در تمام سالهای بعد نهایت احترام را نسبت به من مرعی میداشت و هر بار اظهاری میکردم نسبت بآن بدقت توجه میکرد. البته من هم بخوبی متوجه بودم که تمام این احترامات تا روزی است که شاهنشاه نسبت به من عنایت و محبت میفرمایند و نه هیچ چیز دیگری.



• معاون ثابت اداری وزارت امور خارجه – اولین برخورد با آقای دکتر خلعتبری وزیر امور خارجه

برگزاری موفقیت آمیز جشن های ۲۵۰۰ ساله و دریافت نشان درجه یک همایون باز هم موقعیت ممتاز دیگری برایم فراهم ساخت. در میهمانی خصوصی میلاد همایونی که همه ساله در کاخ و الاحضرت شاپور عبدالرضا برگزار میگردد شاهنشاه پس از تشریف فرمایی و ابراز محبت به جمعیت مدعوین اینجانب را احضار فرمودند و در مقابل آقای هویدا نخست وزیر، دکتر اقبال رییس هییات مدیره شرکت ملی نفت و جمعی از وزرا و امرای ارتش که در حضور شاهنشاه بودند فرمودند گزارش های زیادی درمورد فعالیت و قدرت شما در اداره کار های جشن در این مدت دریافت کرده ام و خواستم بگویم از شما رضایت کامل را دارم!

این گفته شاهنشاه دریچه جدیدی برای آینده من گشود و به این ترتیب بیشتر دررفع مشکلات کسانی که به من رجوع مینمودند موفقیت داشتم.

در اوایل اسپند ماه یکروز آقای نخست وزیر من را به دفترشان احضار نموده و اظهار داشتند تصمیم گرفته ایم در تشکیلات وزارت خارجه تغییراتی داده شود و شاهنشاه اوامر موکدی در اینمورد صادر فرموده اند و شما در نظر گرفته شده اید که به سمت معاون ثابت اداری وزارت خارجه با اختیارات وسیع منصوب گردید و در این مورد وزیر خارجه با شما گفتگو خواهد کرد.

در این موقع معاون اداری وزارت خارجه آقای همایون سمیعی از کارمندان تحصیلکرده و با تجربه و آزموده وزارت امور خارجه بود و فکر کردم که به ماموریت خارج از کشور منصوب شده است.

روز ۲۸ اسپند آقای دکتر خلعتبری به من گفتند که در سلام جشن نوروز در کاخ گلستان اینجانب به سمت معاون ثابت اداری و آقای عیسی مالک نیز به سمت رییس کل تشریفات به شاهنشاه معرفی خواهیم شد.

چند دقیقه ای پس از این گفتگو آقای میرفندرسکی قائم مقام وزیر امور خارجه با من ملاقات نمود و خیلی برای دوست مشترکمان همایون سمیعی اظهار ناراحتی کرد که وی را به سمت رییس شورایی عالی وزارت امور خارجه که تقریباً یک سمت تشریفاتی است منصوب نموده اند و این در حقیقت تنزل مقام بود نسبت به او که با کمال صمیمیت انجام وظیفه مینماید بی انصافی و توهین شده است و اکنون برای اینکه در مقابل همکاران وزارت امور خارجه آبروی ایشان حفظ شود از من خواست ترتیبی بدهم تا آقای همایون سمیعی نیز در سلام جشن نوروز در سمت جدید به حضور شاهنشاه معرفی

شود تا همه متوجه شوند که مقام مهمی را کسب نموده است. اینجانب به وزیر خارجه مراجعه نموده و مراتب را به ایشان گفتم.

آقای دکتر خلعتبری اظهار داشتند با وجودیکه در تشریفات وزارت خارجه برای این پست معرفی بحضور ملوکانه پیش بینی نشده است من مخالفتی ندارم بشرطی که شما تشریفات دربار شاهنشاهی را راضی بنمایید! باز هم اینجانب به آقای هرمز قریب متوسل شده و با هزار خواهش و تمنا از ایشان استدعا کردم اجازه این معرفی را از پیشگاه ملوکانه کسب کنند. صبح روز نوزدهم آقای قریب اظهار داشتند استثنائاً پذیرفته اند! خیلی خوشحال شدم و حدود ساعت ۱۱:۰۰ در فاصله چند دقیقه که شاهنشاه در سالن در کاخ گلستان باتفاق علیاحضرت شهبانو استراحت میفرمودند به اتفاق وزیر خارجه و آقایان سمیعی و مالک شرفیاب شدیم.

توی سالن در حضور اعلیحضرتین آقایان هویدا نخست وزیر، علم وزیر دربار، سپهبد هاشمی نژاد رییس گارد شاهنشاهی، هرمز قریب به اتفاق چند آجودان کشوری و ندیمه های شهبانو شرفیاب بودند.

بنا به خواهش پیشین اینجانب، آقای وزیر خارجه نخست آقای همایون سمیعی را به سمت رییس شورای عالی وزارت امور خارجه معرفی نمودند. شاهنشاه فرمودند البته شغل رسمی است و باید سعی کنید که دستگاه انفورماتیک در وزارت خارجه مورد استفاده قرار گیرد و تشکیلات وزارت خارجه و رمز توسعه بیشتری پیدا کند.

بلافاصله فرمودند: «این مطالب را باید به بهرامی بگوییم که مسئولیت مستقیم این تغییرات با او است به هرحال بهرامی شنید و باید فوراً با قدرت و اختیاراتی که به او داده ایم در این پست جدید شروع به کار نموده و گزارش های خود را هم مستقیماً به دفتر مخصوص ارسال دارد».

سپس آقای عیسی مالک به سمت رییس کل تشریفات معرفی شد. شاهنشاه فرمودند: «شما باید از بهرامی تقلید کنید که وظایف سنگین خود را انجام داد و عملاً نشان داد که با دست های آهنین ولی در دستکش مخملی میتوان امور معضلی را انجام داد».



همان روز آقایان محمد بهنام و علیرضا بهرامی که هردو از صاحب منصبان قدیمی وزارت خارجه بودند و نسبت به من ارشدیت کامل داشتند و تقاضای همکاری را قبول نموده بودند به سمت های مدیر کل اداری و مدیر کنسولی منصوب شدند و آقای ناصر

مجد را که از لندن باهم همکاری نزدیک داشتیم به ریاست اداره کارگزینی منصوب نمودم.

سپس در تمام امور مربوط به خرید؛ ترفیع؛ ماموریت و غیره کمیسیون های مختلفی بریاست افراد خوشنام و با تجربه و ارشد وزارت خارجه تشکیل داده و هیچ امری را بدون مشورت و طرح در کمیسیون مربوط و تصویب آن به مرحله اجرا نگذاشتم و حتا اعزام کارمندان اداری به ماموریت های خارج از کشور را که تنها با تصمیم وزیریا معاون اداری وزارت امور خارجه انجام میشد به کمیسیون امور اداری که اعضا آن با رای کارمندان وزارت خارجه بود ارجاع نمودم که البته مورد اعتراض مقام های بالا نیز قرار گرفتم چون دیگر نمیشد با توصیه وفشار، فردی را بدون استحقاق به ماموریت خارج فرستاد و این راه تبعیض نیز تقریبا بسته شد.

دراینمورد و دیگر امور کارگزینی؛ باکمک و همت آقای تقی جواهری سرپرست کارگزینی، قوانین مربوطه با نظم به اجرا گذاشته میشد. کمک های ذیقیمت ایشان فراموش شدنی نیست.

درخرداد ماه بنا به تقاضای وزیر خارجه، شاهنشاه برای ابراز محبت و عنایت به کارمندان وزارت خارجه پذیرفتند تا در جشنی که بمناسبت زادروزشان در وزارت امور خارجه برپا خواهد شد نزول اجلال فرمایند.

به این جهت وزیرخارجه تصمیم گرفت که با سرعت سالن های وزارت خارجه را رنگ آمیزی و مبلمان آنرا تغییر و ترمیم ویا تجدید نمایند. برای اینکار طبق مقررات اعلانی منتشر و عده ای از مقاطعه کاران معروف رجوع نموده و هریک طرح و برنامه و هزینه ای را که در برمیگرفت پیشنهاد مینمودند.

در این هنگام آقای محمد بهنام مدیرکل اداری به سمت سفیر در نروژ منصوب شد و بجای ایشان دوست قدیمی آقای عباس نجم را به سمت مدیر کل اداری پیشنهاد و منصوب نمودم. پیشنهادات شرکت ها و مقاطعه کاران همگی در کمیسیون مخصوص که زیر نظر آقای نجم بود مورد بررسی قرار میگرفت از جمله پیشنهاد شرکتی که ریاست آن با خانم محسن رییس همسر وزیر خارجه پیشین بود و خیلی از مقام های عالییه مملکتی ووزیر خارجه را برای قبولاندن آن زیر فشار گذاشته بودند.

در کمیسیون مربوطه با دقت تمام ودلائل کافی با شرکت خبرگان فنی پیشنهادات واصله مورد بررسی و مطالعه قرار میگرفت و پیشنهاد خانم محسن رییس، بعلت گرانی قیمت مورد پذیرش واقع نگردید. گزارش کمیسیون با امضای آقای نجم به اینجانب تسلیم گردید و آنرا خیلی منطقی و متین یافتم و عینا برای ملاحظه وزیر خارجه فرستادم. شوربختانه وزیر

خارج که مطمئناً زیر فشار مقام های دیگر بود اصلاً توجهی به مفاد گزارش ننمودند و در حاشیه آن دستور دادند پیشنهاد خانم رییس خیلی جالب است دوباره مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد. کمیسیون مربوطه دوباره تشکیل و پس از بررسی مجدد نظر اول خود را تایید نمود.

هنگامیکه گزارش نزد وزیر خارجه رفت در حاشیه آن نوشتند؛ اعضای کمیسیون اصلاً از هنر و مبلغان اطلاعی ندارند پیشنهاد خانم رییس از همه بهتر است و آنرا قبول کرده و قرارداد را امضا کنید.

آقای عباس نجم که همیشه مقررات و قوانین را محترم داشته و رعایت مینمود در ذیل دستور وزیر نوشت؛ «برخلاف قانون است و نمیشود آنرا امضا کرد».

وزیر خارجه انتظار چنین موضوعی را نداشت بینهایت عصبانی شده و اینبار صریحاً دستور داد که باید قرارداد امضا شود و حتی خود من آنرا امضا خواهم کرد.

اینجانب به وزیر خارجه تذکر دادم که این امر اشکالات زیادی تولید خواهد کرد و اگر نظر مساعدت به خانم محسن رییس وزیر خارجه پیشین میباشد در امور دیگری که خلاف قانون نباشد از ایشان استفاده خواهیم کرد و امضا این قرار داد با نظر مخالف کمیسیون درست نیست. دکتر خلعتبری که انتظار شنیدن چنین مطلبی را از من نداشت و مسلماً زیر فشار زیادی از خارج بود بینهایت عصبانی شد و قرارداد را همانجا امضا نمود. شوربختانه این امر موجب گردید که پای بازرسی ویژه شاهنشاهی و بازرسان وزارت دادگستری به وزارت خارجه باز شد و در حثیت و احترام وزارت خارجه خدشه وارد شد.

از این تاریخ به بعد احساس میکردم که وزیر خارجه نسبت به من تغییر رویه داده و حاضر نیست ببیند کسی در مقابل دستورات او ایستادگی نموده و یا مستقیماً از مقامات بالاتر دستور میگیرد...!

لازم به یاد آوری است که آقای محسن رییس از وزرای خارجه قدیم و سالها به سمت سفیر کبیر در کشور های خارجی خدمت کرده است. ضمناً چهار سال سفیر کبیر ایران در پاریس بوده. بماند که در این مدت نفر دوم سفارت با مقام وزیر مختاری با آقای دکتر خلعتبری بوده است.

قانون تشکیلات تازه وزارت خارجه که در کمیسیون های گوناگون و حضور آقایان دکتر خوشبین؛ دکتر هدایتی وزرای پیشین دادگستری و مشاوران حقوقی وزارت خارجه و دکتر عزالدین کاظمی رییس اداره حقوقی وزارت

خارجۀ ماه ها مورد بررسی قرار گرفته بود پس از تکمیل و تصویب به موافقت نهایی آقای نخست وزیر به مجلسین تقدیم گردید. در کمیسیون خارجۀ مجلس سنا که ریاست آن با آقای دکتر سجادی بود بعضی از مادۀ های لایحه از جمله مادۀ مربوط به منع ازدواج کارمندان وزارت خارجۀ با اتباع خارجی مورد انتقاد قرار گرفت و بالاخره با توضیحات معاون پارلمانی وزارت خارجۀ کمیسیون خارجی مجلس سنا لایحه مزبور را برای تأمین نظر آقایان سناتور ها به وزارت خارجۀ عودت داد. پس از غور و مطالعه دوبارۀ در کمیسیون حقوقی و نظر آقایان مساورین حقوقی امکان تغییر این چند مادۀ مورد اعتراض میسر نگردید و لایحه دوبارۀ به کمیسیون خارجی مجلس سنا بازگشت داده شد و موضوع مسکوت ماند.

چندی پس از آن آقای هویدا نخست وزیر که در جریان امر قرار گرفته بودند به من گفتند شخصاً با آقای مهندس شریف امامی رئیس مجلس سنا ملاقات نموده و ضمن توضیحات لازم خواهش کنم کمک بنمایند که این لایحه هرچه زودتر تصویب بشود. در ملاقاتی که با ایشان داشتم نهایت محبت را نموده و اظهار داشتند با آقایان سناتور های عضو کمیسیون خارجۀ مذاکره خواهند کرد ولی مستقیماً نمی توانند دخالتی در اینکار بنمایند و من را راهنمایی نمودند تا با آقای دکتر سجادی ملاقات نموده و مطالب را با ایشان در میان بگذارم. طبق دستور آقای نخست وزیر آقای قوام صدوری وزیر مشاور در امور پارلمانی، از آقای دکتر سجادی وقت ملاقات گرفت و در روز موعود به اتفاق ایشان به مجلس رفتیم. آقای وزیر مشاور مرا با آقای دکتر سجادی معرفی و ایشان از شادروان پدرم تجلیل نمود و از خاطرات گذشته و دوستی فیما بین شرحی بیان داشته و در عین حال وزیر مشاور را مرخص فرمودند.

مدت یکساعت در بارۀ لایحه قانونی و مطالب گوناگون دیگر گفتگو نمودیم و آقای دکتر سجای گفتند حالا بخوبی متوجه مواد مورد بحث شده ام ولی باید خودتان در جلسۀ آینده کمیسیون خارجۀ حضور یافته و همین مطالب مورد گفتگوی ما را به عرض آقایان سناتور ها برسانید.

در جلسۀ بعد بهمین ترتیب عمل شد و آقایان سناتور رام و سناتور بوذری که معلوم بود پیشتر در جریان امر قرار گرفته اند از طرف کمیسیون از توضیحات اینجانب تشکر نموده و لایحه همانجا به تصویب رسید.

آقای نخست وزیر دستور دادند که در کمیسیون خارجۀ مجلس شورای ملی نیز شخصاً حضور یافته و از لایحه تشکیلات وزارت خارجۀ دفاع کنم؛ که اینکار را نیز انجام و قانون تشکیلات وزارت امور خارجۀ به تصویب رسید.

این جریان رفته، رفته، اینجانب را در کلیه مجامع مملکتی بخوبی شناسانده بود و به ویژه که گاه، گاه از طرف شاهنشاه ماموریت های سری بازرسی و مطالعه بعضی از پرونده های محرمانه نیز به اینجانب واگذار میگشت؛

مقامات مملکتی متوجه شده بودند که مورد اعتماد شاهنشاه بوده و به هیچ عنوان تحت تاثیر و فشار واقع نشده، یا غرض و دشمنی با کسی نداشته و با بی طرفی و انصاف نظر خود را ابراز میدارم.

در اوایل سال ۱۹۷۴ آقای منوچهر ظلی معاون سیاسی وزارت خارجه به ماموریت خارج منصوب گردید و آقای وزیر خارجه به من اظهار داشتند که شما تقریباً تمام کار های سیاسی را هم انجام میدهید بنابراین بد نیست که به سمت معاون سیاسی برگزیده شوید! ولی دیگر مطلبی گفته نشد، و این موضوع تا مسافرت آقای ظلی مسکوت ماند و چون وزیر خارجه پیشتر همیشه در مورد انتصاب مقامات بالای وزارت خارجه با من مشورت مینمود فکر کردم که تصمیم قطعی در این باره گرفته شده است. چند روز پس از آن که از نزد آقای نخست وزیر به دفترم باز می‌گشتم دیدم آقایان تاجبخش- ندیم و قدیمی با لباس ژاکت آماده خروج از وزارت خانه میباشند. کمی شگفت زده شدم که با این لباس کجا میروند و هنگامیکه آقای ندیم گفت که به دستور وزیر خارجه برای معرفی به سمت های معاون سیاسی- معاون امور بین المللی و معاون فرهنگی به حضور شاهنشاه میروند. به راستی شگفت زده شده بودم که چگونه وزیر خارجه این انتصاب ها را از من پنهان کرده بوده است؛ و این امر را یک توهین مستقیم نسبت بخود دانستم. فوراً با آقای نخست وزیر تلفن کرده و ماجرا را گفتم و اظهار داشتم مدتی است که احساس میکنم سوء تفاهم هایی بین وزیر خارجه و اینجانب میباشد و بهتر است که من از سمت خود استعفا دهم.

آقای هویدا دستور دادند که پیش از هر اقدامی فوراً به دفترشان برگردم. آقای هویدا با کمال سادگی به من گفتند خیلی از عکس العمل تو تعجب میکنم زیرا خیال میکردم دیگر میدانی شخص اعلیحضرت نسبت به امور مهمی که در وزارت خارجه مطرح است حساسیت کامل دارند و دکتر خلعتبری و یا هرکس دیگری که وزیر خارجه معرفی شود در حقیقت منشی سیاسی شاهنشاه است و تنها دستور ها را ابلاغ میکند! بنابراین معاون سیاسی که منشی، منشی است! ولی حالا ببینیم وضع خودت در وزارت خارجه چیست؟! اسما معاون ثابت اداری هستی، اولاً تمام بودجه وزارت خارجه با اجازه تو مصرف میشود بنابراین بزرگترین قدرت را داری؛ دوم مورد اعتماد شخص شاهنشاه میباشی و دستورات لازم را مستقیم دریافت مینمایی و در عمل مقامات کشوری نیز به تو رجوع میکنند. سوم اینکه چند سال است معاون اداری میباشی و هر وقت حتاً با یک تلفن اظهار داشته ای که بودجه کافی برای انجام دستورات ویژه شاهنشاه ویا کارهای سری دولتی نداری چند ساعت بعد رقمی را که مورد احتیاج وزارت خارجه بوده است فوراً در حساب سری وزارت خارجه در اختیارت گذاشته ام؛ و در همین حال به بقیه آقایان وزرا و حتاً خود وزیر خارجه که تقاضای اضافه بودجه مینمایند جواب رد داده ام؛ بنابراین مورد اعتماد کامل نخست وزیر هم میباشی. در ضمن اکنون موقعیت اجازه میدهد مطلبی را بطورخصوصی به تو بگویم. چندی پیش از

شاهنشاه تقاضا کردم تا برای همکاری با خودم ترا به سمت وزیر مشاور منصوب نمایم، فرمودند: «خیر، به او در وزارت خارجه احتیاج داریم، شخص دیگری را در نظر بگیرید!»

حالا خودت قضاوت کن که انتصاب تو به سمت معاون سیاسی مظننا مورد تصویب شاهنشاه واقع نشده است؛ ولی از اینکه وزیر خارجه ترا در جریان گذاشته است حق داری و خودم به ایشان تذکر میدهم. اینجانب بدون هیچگونه گفته ای به دفترم برگشتم و به کار ادامه دادم.

اما محیط وزارت خارجه برایم سنگین شده بود و حس میکردم پس از استعفای آقای زاهدی با تمام کوششی که مینمودم انضباط و نظم سابق پا برجا نیست و حتا در کارهای زیر مسئولیت من، نیز غیر مستقیم دخالت میشود.

برای نمونه واقعه زیر را نقل میکنم: ضمن نامه های اداری یکروز چشمم به بخشنامه محرمانه ای افتاد که از دفتر معاون سیاسی صادر شده بود و طبق آن برحسب امریه ملوکانه هر نوع روادید سیاسی برای کارمندان سفارت خانه های خارجی منوط به موافقت و اجازه قبلی سازمان امنیت گردیده بود. اینجانب را شگفت زده کرد؛ زیرا نخست آنکه قسمت کنسولی زیر نظر مستقیم معاونت اداری بود و هرگونه تصمیمی در این مورد میبایستی به نظر من میرسید، و حداقل میبایستی مدیر کل امور کنسولی در این کمیسیون دعوت بشود. دوم آنکه به هیچ عنوان نمیتوانستم بپذیرم که سازمان امنیت مستقیا امور مربوط به وزارت امور خارجه را نظارت نموده و دستور بدهد؛ و گذشته از تمام این موارد چرا شاهنشاه را وارد معرکه نموده و امریه در باره کارهای داخلی را از طرف ایشان صادر کرده اند!

به دفتر آقای وزیر خارجه رفته و مطلب را با ایشان در میان گذاشتم. آقای وزیر خارجه متوجه دلایل من شده بودند و با ناراحتی تصدیق کردند که اشتباه شده است؛ ولی چون به شرفعرض رسیده و موافقت فرموده اند دیگر کاری نمیشود کرد! بعرض ایشان رساندم برعکس، چون این بخشنامه به استقلال و حیثیت وزارت خارجه لطمه میزند و شاهنشاه اوامر و دستورات اکید فرموده بودند که؛ وزارت خارجه باید با قدرت تمام امور مربوط به خودش را راسا انجام دهد اینجانب گزارشی تهیه مینمایم که خودتان آنرا به شرفعرض برسانید. شاهنشاه پس از مطالعه گزارش اینجانب، امر فرمودند صحیح است تصحیح شود.... اینجانب فوراً همان کمیسیون را با حضور نماینده سازمان امنیت و سایر مقامات مربوط و رئیس اداره حقوقی تشکیل داده و اظهار داشتم طبق قرارداد وین روادید برای کارمندان سیاسی کشور های بیگانه حتی المقدور باید ظرف مدت کوتاهی داده شود؛ مگر در مواردی که دلیل بر نامطلوب بودن آن شخص در دست باشد و اگر صورتی از افراد مشکوک و نامطلوب خارجی در سازمان امنیت وجود دارد یک نسخه از آنرا

به وزارت خارجه تسلیم نمایند تا در مواردی که نام متقاضی در آن دیده شد،
اولا فورا سازمان امنیت را مطلع نموده و در ثانی بطور مقتضی به مقامات
آن کشور گفته شود بهتر است شخص دیگری را معرفی نمایند.

تیمسار نماینده سازمان امنیت اظهار داشت؛ که این صورت سری است و ما
نمیتوانیم آنرا به وزارت خارجه بدهیم...! به ایشان اظهار داشتیم کارمندان
وزارت امور خارجه مورد اعتماد و اطمینان مقامات عالییه کشور بوده و اگر
در مورد هریک از ما مطلبی وجود دارد گزارش بدهید تا فورا بررسی شود
والا همکاری سازمان امنیت با وزارت امور خارجه که مورد اعتماد آنها
نباشد بسیار مشکل و شاید غیر ممکن خواهد بود..... تیمسار..... با
عصبانیت و تهدید جلسه را ترک کردند و اینجانب پس از توضیحات دیگری
تقاضای رای نمودم و بخشنامه پیشین ملغی و بخشنامه جدید که سازمان
امنیت را موظف به همکاری صمیمانه و بیشتر مینمود تصویب گردید و
بخشنامه تازه بدون ذکر امریه شاهنشاه دوباره صادر و پخش گردید.

یکساعت پس از خاتمه کمیسیون تیمسار نصیری رییس سازمان امنیت تلفنی
از من جویای جریان کمیسیون گردید و وقتی او را متوجه مطلب نمودم و با
سابقه ای که با اینجانب از جشن های ۲۵۰۰ ساله داشت بخوبی فهمید که
نماینده اش گزارش دروغ داده است. ولی به هر حال همکاران وزارت خارجه
هم کار قسمت کنسولی را بدون نظر من انجام داده بودند و این نشان میدهد
که با تمام سعی که نمودم در همکاری بین ادارات موفق نبوده ام.



• شماره پلاک اتومبیل برای معاون تازه امور بین المللی وزارت خارج و اوامر شاهنشاه در باره اینجانب به آقای امیر متقی معاون وزارت دربار

اتومبیل معاون امور بین المللی کهنه و غیرقابل استفاده شده بود و میبایستی اتومبیل تازه ای برای ایشان خریداری میگردید، ولی شوربختانه برطبق دستور نخست وزیر خرید اتومبیل تازه برای وزارت خانه ها به علت صرفه جویی بکلی ممنوع شده بود؛ ناچار در نظر گرفته شد اتومبیل سفیر شاهنشاه در بغداد را که به علت قطع رابطه سیاسی و تعطیل سفارت، در گاراژ سفارت افتاده بود به تهران آورده و در اختیار آقای دکتر فرتاش دوست صمیمی و دانشمند و معاون تازه امور بین المللی بگذاریم! ولی این اتومبیل احتیاج به یک نمره پلاک عادی داشت و قانون اجازه نمیداد که اتومبیل سفارت خانه بدون پرداخت حقوق گمرکی در کشور دیگری مورد استفاده قرار گیرد. چون خرید اتومبیل ممنوع شده بود بناچار به آقای هویدا نخست وزیر مراجعه نموده و تقاضای کمک کردم، ایشان گفتند استثنائاً از وزارت دربار که معافیت گمرکی دارد تقاضا کنم تا یک نمره عادی موقتی به وزارت خارجه بدهند که رفع اشکال بشود.

در اوایل اسفند ماه بود که نامه ای خطی به آقای امیر متقی معاون اداری وزارت دربار که در غیاب آقای علم کفالت وزارت دربار هم با ایشان بود نوشته و ضمن توضیح کامل مطلب تقاضا کردم یک نمره عادی موقتاً در اختیار وزارت امور خارجه قرار دهند.

مدت ها به درازا کشید و پاسخی نرسید تا اینکه حدود دهم فروردین ماه آقای متقی تلفنی اظهار داشتند نامه شما از شرفعش همایونی که تعطیلات را در جزیره کیش میگذرانند گذشت و دستور فرموده اند بهرامی میتواند هرچه احتیاج داشته باشد از اتومبیل یا وسایل منزل و غیره به اسم وزارت دربار وارد کند.

خیلی تعجب کردم و به ایشان گفتم عنایت ملوکانه حقیقتاً شاهانه است ولی من به هیچوجه تقاضای شخصی نکرده ام. اتومبیل متعلق به دولت است و مورد استفاده معاون سیاسی وزارت خارجه یعنی یک مقام رسمی دولتی میباشد. بهر حال شما نمره عادی را برایم ارسال فرمایید.

همان روز، مراتب را به آگاهی آقای دکتر خلعتبری وزیرخارجه رسانیده و خواهش کردم ذهن اعلیحضرت را در این موضوع روشن نمایند..

آقای وزیر خارجه اظهار داشتند بهتر است مسکوت بگذاریم ولی اینجانب به هیچوجه حاضر نبودم که این مطلب مسکوت بماند؛ بنابراین گزارشی در این زمینه تهیه نموده و دوباره خیلی روشن موضوع اتومبیل و علت تقاضای نمره عادی را شرح داده و در خاتمه اضافه کردم که بحمد الله زندگی کوچک ولی آبرومندانه ای که از اجدادم به ارث رسیده است کاملاً برایم کافی است و اینکه مورد عنایت مخصوص شاهنشاه میباشم بیش از هر چیز دیگری برایم ارزش دارد و صمیمانه شکر گذار میباشم.

عریضه من به شرفعرض رسید و درحاشیه آن باز مرقوم فرمودند «بهرامی همیشه میتواند از مزایای دربار استفاده کند» من هرگز از این امتیاز شاهانه که نصیبم شده بود استفاده نکردم.



• جنگ مصر و اسرائیل - رویداد برکناری آقای احمد میرفندرسکی از پست قائم مقام وزارت خارجه

اواخر ماه سپتامبر ۱۹۷۳ آقای دکتر خلعتبری وزیر امور خارجه برای شرکت در جلسات سالیانه سازمان ملل متحد عازم نیویورک شد، و وزارت خارجه زیر نظر آقای میرفندرسکی قائم مقام وزیر امور خارجه قرار گرفت.

در این تاریخ پرزیدنت سادات رییس جمهوری مصر با توجه به پشتیبانی، بی چون و چرای آمریکا از اسرائیل به این نتیجه میرسد که برای خارج شدن از این بن بست سیاسی، مصر باید یک عکس العمل شدیدی در مقابل اسرائیل به عمل بیاورد. بدین ترتیب روز ششم اکتبر ۱۹۷۳ روز یوم کیپور، ارتش های مصر و سوریه با یک حمله غافلگیرانه خطوط دفاعی اسرائیل را در بلندی های جولان و کانال سوئز مورد حمله قرار میدهند. نیرو های سوریه در برخورد اولیه متوقف میشوند ولی نیروهای مصری بصورتی شگفت انگیز از کانال سوئز گذشته و دژ معروف «بارلو» را در ساحل شرقی کانال سوئز تسخیر و منهدم مینمایند. جنگ بدون تغییر و تحول عمده ای حدود دو هفته ادامه میابد و ارتش مصر به آهستگی در صحرای سینا پیشروی مینماید. ظرف این مدت آمریکا از کمک به اسرائیل پرهیز مینماید ولی بزودی مجبور میشود کمک های فوری به اسرائیل برساند تا از پیشروی ارتش مصر جلوگیری بشود.

با این کمک ها ارتش اسرائیل دست به حمله متقابل زده و ارتش سوم مصر را که شامل حدود ۳۰ هزار سرباز است و قصد عقب نشینی به سمت غربی کانال سوئز را دارند را محاصره مینماید. دولت شوروی نیز برای ارسال اسلحه و مهمات به مصر از راه هوایی چاره ای جز پرواز برفراز خاک ایران نداشت.

سفیر شوروی در تهران از وزارت خارجه تقاضا مینماید اجازه داده شود ۳۲ فروند هواپیمای باری شوروی برای حمل خواروبار و دارو و کمک های اولیه به مصر از راه هوایی برفراز ایران پرواز نماید.

پادشاه که میخواست به سیاست متعادل ایران خدشه ای وارد نشود و ایران را از این بحران بدور نگاه دارد و در ضمن به روابط نزدیک خود با آمریکا و روابط دوفاکتو با اسرائیل و همچنین کشور های عربی صدمه ای نخورد به آقای میرفندرسکی دستور دادند که تنها با پرواز «شش ۶» هواپیمای شوروی برای ترابری خواروبار و دارو (البته همه میدانستند که هواپیما ها حامل اسلحه و مهمات میباشند) از فراز خاک ایران موافقت شده. وگویا به همین ترتیب نیز مراتب را به سفارت آمریکا آگاهی میدهند. روز پس از آن

ستاد نیروی هوایی به شاهنشاه گزارش میکند که تعداد زیادی هواپیمای باری شوروی از فراز ایران گذشته و پرواز ها هنوز ادامه دارد.

شاهنشاه که بی نهایت عصبانی و مضطرب شده بودند، به آقای میرفندرسکی برخاش نموده و میپرسند: «چگونه دستورات اجرا نشده است؟» آقای میرفندرسکی به عرض میرساند که این دستور پیرو سیاست قبلی ایران بوده است و با این عمل «برای دومین بار ایران لقب پل پیروزی را بدست آورده است!»

طبق اظهار آقای هرمز قریب رییس کل تشریفات دربار شاهنشاهی؛ شاهنشاه به اندازه ای ناراحت میشوند که آقای میرفندرسکی را از دفتر خود اخراج مینمایند!

حدود ساعت ۲:۰۰ پس از نیمروز یعنی یکساعت پس از این رویداد آقای قریب به من تلفن نموده و اظهار داشتند طبق دستور شاهنشاه از فردا شما باید شرفیاب شده و گزارش های مربوط را به شرفعرض برسانید.

اینجانب که از رویداد مندرج در بالا و عصبانیت اعلیحضرت آگاهی نداشتم بینهایت شگفت زده شدم و فوراً به آقای امیرعباس هویدا نخست وزیر تلفن کرده و دستور شاهنشاه را به استحضارشان رسانیده و درخواست کردم من را راهنمایی بنمایند.

اتفاقاً آقای میرفندرسکی که دچار سرماخوردگی شدیدی شده بود مستقیماً از دربار به منزل رفته و بستری میشود.

در همین زمان نخست وزیر تلفنی به من اظهار داشتند که با شاهنشاه صحبت نموده اند و باید از فردا اینجانب شرفیاب شوم.

فردای آنروز، آقای میرفندرسکی به علت تب شدید بستری بود و اینجانب طبق برنامه معمول شاهنشاه ساعت ۱۲:۰۰ شرفیاب شده و امور مربوطه را به شرفعرض رسانیده و دستورهای لازم را که صادر شده بود بلافاصله یادداشت نمودم، شاهنشاه فرمودند: «دقت کن، اوامر من به نیروی هوایی در مورد هواپیما های باری شوروی کاملاً اجرا شود و فقط شش (۶) هواپیمای باری اجازه پرواز از فراز خاک ایران را دارند و بس» و اضافه فرمودند: «در اینمورد با نخست وزیر مذاکره کن». البته آقای نخست وزیر که در جریان وقایع بودند به من فرمودند؛ در این مورد تمام اوامر انجام شده و اقدام دیگری لازم نیست.

دربازگشت به وزارت خارجه فکر میکردم شرفیابی من موقتی است و اگر طبق رویه معمول که باید امضای کسی که شرفیاب شده و دستورات را

دریافت کرده در پای تلگراف ها مخابره شود رفتار نمایم فوراً تمام نمایندگی ها در صدد برخورد برخوانند آمد. میپرسند در وزارت خارجه چه اتفاقی افتاده است که تلگراف ها با امضای من (بهرامی) مخابره شده است. بنابراین تمام اوامر شاهنشاه را در مورد تلگراف ها و گزارش های واصله با امضای آقای میرفندرسکی مخابره کردم و مراتب را نیز به آگاهی ایشان که بستری بودند رسانیدم که مطلع باشند.

همان شب آقای نخست وزیر؛ من و همسرم را به شام دعوت کرده بودند و پس از صرف شام به اتفاق مدعوین که حدود ۴۰ تن بودیم برای دیدن یک فیلم تازه به سالن سینمای نخست وزیر هدایت شدیم.

حدود ساعت ۲۳:۰۰ بود که بر اثر زنگ تلفن مخصوص فیلم قطع شد و آقای هویدا بلافاصله به تلفن پاسخ داد و از نحوه گفتگو معلوم بود که با شاهنشاه گفتگو مینمایند و مرتباً اظهار میداشت اطاعت میشود و اجرا میگردد...!

بلافاصله پس از پایان مذاکرات به من فرمودند؛ به آقای Richard Helms سفیر آمریکا تلفن کرده و بگو فوراً به دیدن من به نخست وزیری بیاید و خودت نیز حاضر باش.

آقای Helms که از تلفن بی وقت من شگفت زده شده بود اظهار داشت که بلافاصله به محل اقامت نخست وزیر خواهد آمد. ظرف این مدت یک افسر گارد شاهنشاهی یک پوشه کاملاً سری را به آقای هویدا تسلیم کرد و بلافاصله آقای هویدا از مدعوین خداحافظی نموده و به اتفاق من به طبقه پایین که دفتر شخصی ایشان بود رفتیم.

محتوای پوشه تلگراف سری پیام آقای انورالسادات رییس جمهوری مصر به اعلیحضرت بود و تقاضا داشتند که فوراً اسرائیل را توسط آمریکا تحت فشار قرار داده و نگذارند لشکر دوم مصر که در حال عقب نشینی است و برخلاف انتظار توسط نیرو های اسرائیل محاصره شده است؛ را شکست بدهند؛ زیرا در اینصورت هیچوقت صلح در خاورمیانه برقرار نخواهد شد. شاهنشاه نیز در کنار تلگراف مرقوم فرموده بودند: «عین درخواست رییس جمهوری مصر را به سفیر آمریکا اطلاع داده و متذکر شوید ایران فقط واسطه این پیام است». آقای Helms باتفاق رایزن سیاسی سفارت آمریکا هم رسیدند و متن تلگراف چندین بار برای ایشان به انگلیسی خوانده شد و یادداشت کردند و حدود ساعت ۲:۳۰ بامداد بود که به منزل بازگشت نمودم.

فردا، بامداد زود، به وزارت خارجه رفته و خود را برای شرفیابی آماده میکردم و جواب تلگراف پرزیدنت سادات را هم تهیه کردم و ساعت ۱۲:۰۰ شرفیاب شدم.

طبق معمول تلگراف ها و گزارش های واصله را به شرفعرض رسانیده و اوامر ملوکانه را یادداشت می کردم، یکباره شاهنشاه فرمودند شب گذشته دستوراتی به نخست وزیر داده بودم چگونه اجرا شده است؟!!

اینجانب که انتظار چنین پرسشی را نداشتم؛ تمام اقدامات را با شرح جزییات به شرفعرض رسانیدم و پاسخ تلگراف انورسادات را نیز به استحضارشان رسانیدم. اعلیحضرت نگاهی به تلگراف فرموده و فرمودند: «خیلی خوب است همینطور مخابره شود» سپس تلفن مخصوص را برداشته و از آقای نخست وزیر عین پرسشی که از من نموده بودند را جویا شدند.

نمیدانم آقای هویدا چگونه مراتب را به عرض رسانید ولی پس از یک گفتگوی طولانی شاهنشاه فرمودند: «بله خوب بود، بهرامی هم اینجاست و از او پرسیده ام، درست اقدام کرده اید!»

حدود ساعت ۱۳:۳۰ اعلیحضرت برای صرف ناهار عازم بودند و اینجانب پشت سرشاهنشاه راه میرفتم. در سرسرای کاخ تیمسار هاشمی نژاد به همراه آقای آتابای و چند آجودان کشوری در انتظار بودند؛ در این هنگام شاهنشاه دوباره به سمت اینجانب برگشته و فرمودند از شما خدا حافظی نکرده ام و دستشان را به سمت من دراز نموده و فرمودند: «تا فردا». دست شاهنشاه را بوسیده و متوجه شدم که این پیغام برای آقای میرفندرسکی است که دیگر شرفیاب نخواهد شد.

در بازگشت به وزارت خارجه، آقای میرفندرسکی را با نقاقت کامل در انتظار خودم دیدم و بلافاصله تمام تلگراف ها و گزارشات و دستورات شاهنشاه را باستحضارشان رسانیدم، و ایشان ضمن تشکر به تدوین و تهیه تلگرافها و امور پرداختند.

هنگامیکه به دفترم برگشتم، چند پیام فوری از آقای هرمز قریب رییس کل تشریفات دربار، رسیده بود که فوراً با ایشان تماس بگیرم. آقای قریب اظهار داشتند؛ شاهنشاه مجدداً امریه صادر فرمودند که کماکان فردا شرفیاب شوید؛ بنابراین ساعت ۱۲:۰۰ در کاخ سعد آباد باشید!.

به ایشان گفتم اوامر شاهنشاه مطاع است ولی همانطور که استحضار دارید در وزارت خارجه طبق امریه شاهنشاه اصولی برقرار میباشد که طبق امریه همایونی و قانون باید این دیسیپلین و مقررات اجرا شود. آقای میرفندرسکی کفیل وزارت خارجه اکنون بهبودی یافته و در دفترشان میباشند و من تمام امور را به ایشان تحویل داده ام بنابراین شخص ایشان که مسئول وزارت خارجه است میتواند شرفیاب شود و اگر امریه برای کار دیگری است البته طبق معمول، از طریق دفتر مخصوص دربار شاهنشاه شرفیاب خواهم شد.

آقای قریب با لحن قاطع و خشک اظهار داشت اوامر همایونی ابلاغ شد و باید عینا اجرا شود...!

خیلی ناراحت شدم، چون گذشته از روحیه دقیق و اصولی خودم در رعایت تمام مقررات که در ضمن مسئولیت اجرای آن نیز به عهده ام بود (معاون ثابت اداری) اینجانب خودم را با آقای میرفندرسکی نزدیک و صمیمی میدیدم و به هیچ عنوان حاضر نبودم به ایشان ضربه ای وارد شود و از طرف دیگر اوامر شاهنشاه را نیز باید اطاعت میکردم..!

باز هم به آقای نخست وزیر تلفن نموده و ماجرا را عرض کردم و استدعا نمودم به هر صورتی که ممکن است این مشکل را حل بفرمایند.

یکساعت بعد آقای هویدا تلفن کرده و اظهار داشتند مطالب به شرفعرض رسید و فرمودند: «حرف شما اصولی است»، بنابراین دیگر شما شرفیاب نشوید. خیلی سپاسگزاری کردم؛ به ویژه که عصر همانروز عازم رامسر شدم و بکلی از تهران بی خبر ماندم.

بامداد شنبه که به وزارت خارجه رسیدم دچار حیرت و شگفتی زیاد شدم؛ چون معلوم شد طبق دستور شاهنشاه آقای دکتر خلعتبری وزیر امور خارجه که در نیوریوک بود، به تهران بازگشت کرده و به محض ورود آقای میرفندرسکی را از سمت قائم مقامی معزول نموده و بلافاصله آقای وزیر خارجه به من دستور فرمودند حقوق آقای میرفندرسکی را توقیف و اتومبیل سرویس که در اختیارشان بود مسترد گردد!

به آقای وزیر خارجه عرض کردم توقیف حقوق تنها بایستی با حکم دادگاه باشد و گذشته از آن همسر و فرزندان ایشان چه گناهی کرده اند؟ باید حداقل وضع زندگانی آنها در نظر گرفته شود. وزیر خارجه بدون لحظه ای درنگ دوباره دستورات خود را تکرار نمود و تقریبا عذر من را از دفترشان خواستند و گفتگو دیگر دنبال نشد.

بلافاصله به نخست وزیر تلفن کرده و عصر همانروز در منزل مادرشان ایشان را ملاقات و تمام ماجرا را توضیح دادم و تقاضا کردم در این موقع حساس دوستی خودشان را نشان بدهند و ایشان قول داد که اقدام لازم بعمل خواهد آورد.

فردای آنروز آقای هرمز قریب تلفنی به من اظهار داشت، چرا نخست وزیر را برای امری که خودت میدانی فعلا غیر ممکن است نزد اعلیحضرت میفرستی و او را در مقابل دیگران خفیف و کوچک مینمایی...! چون درست متوجه نشدم چه میگوید، توضیح خواستم، اظهار داشت شب پیش نخست وزیر در کاخ ملکه مادر از اعلیحضرت تقاضای تجدید نظر در تنبیه

میرفندرسی را نمود و شاهنشاه در مقابل همه خیلی خشک به او گفتند؛ «دستوراتم را به وزیر خارجه داده ام!».^۷

روز پس از این رویداد، آقای هویدا مرا به نخست وزیری احضار نموده و گفتند از حسابداری نخست وزیری یک اتومبیل پیکان به اسم احمد میرفندرسی خریداری و تحویل وی کن، و همراه تمام حقوق او را نیز از صندوق محرمانه به او بپرداز و در اینمورد بهیچوجه با وزیر خارجه و یا شخص دیگری صحبت نکن تا در آینده بتوانم کار او را سرفرصت مناسب حل کنم. احساس کردم نخست وزیر موفق شده است اجازه تجدید نظر در تنبیه میرفندرسی را از شاهنشاه کسب نماید و چون او امر اعلیحضرت مستقیماً به وزیر خارجه ابلاغ شده است تغییر آن بطور رسمی ضربه ای برای آقای وزیر خارجه خواهد بود بنابراین از من میخواهند در اینمورد سکوت بنمایم والا غیر ممکن بنظر میرسید که نخست وزیر بدون اجازه شاهنشاه جرات چنین کاری را داشته باشند!

چند ماه پس از این رویداد در یک گفتگوی دوستانه که با وزیر خارجه داشتم جریان را با ایشان درمیان گذاشتم و در مقابل لبخندی که نمودند فهمیدم که در جریان امر بوده اند!

حاشیه: در مدت ۱۴ سال که در مرکزبومد مسئولیت های گوناگونی در وزارت خارجه داشتم، تنها دوبار توانستم از مرخصی استفاده کنم. پس از انتصاب به مقام معاونت اداری از وزیر خارجه تقاضا کردم در هرماه، دو پنجشنبه را به من مرخصی بدهند تا بتوانم دوروز با همسرو فرزندم بگذرانم. وزیر خارجه موافقت خود را موکول به اجازه مستقیم از شاهنشاه نمود. بناچار توسط آقای علم وزیر دربار همین تقاضا را از شاهنشاه نمودم که خوشبختانه موافقت فرمودند.

^۷ - اگر کسی به امور اداری و تشریفاتی توجه داشته باشد کاملاً متوجه خواهد شد، چقدر شاهنشاه مبادی آداب بوده و اصول حقوقی و امور اداری و تشریفاتی را رعایت میکردند. در نبود وزیر خارجه رعایت میکنند و دستوری در باره تنبیه آقای میرفندرسی که غفلت بسیار بزرگی کرده بود به دیگران نمیدهند و در بازگشت وزیر خارجه رییس مستقیم آقای میرفندرسی فرامین خود را به آقای خلعتبری صادر میکنند.

• باز هم وعده سفارت در سوییس و انتصاب اینجانب به سفارت در

مصر

در پاییز سال ۱۹۷۶ پس از ۱۴ سال که در تهران مشغول انجام وظیفه بودم فکر کردم بهتر است مدتی به ماموریت خارج بروم. حس میکردم که وزیر خارجه هم با وجود تمام اعتمادی که به من داشت مایل است شخص دیگری را به جای من بگمارد که کاملاً تحت نفوذ دستور خودش باشد. بنابراین در اینمورد با وزیر خارجه گفتگو کردم. ایشان با کمال علاقه پیشنهاد من را پذیرفته و اظهار داشتند اتفاقاً ماموریت سفیرمان در سوییس نیز بزودی پایان خواهد یافت بنابراین به عرض ملوکانه می‌رسانم که شما را به برن می‌فرستیم. اینجانب خوشحال شدم و هنوز یک ماهی نگذشته بود که آقای دکتر خلعتبری با موافقت آقای نخست وزیر، برادر آقای دکتر هدایتی وزیر مشاور و معاون نخست وزیر را که کارمند وزارت دارایی بود به جانشینی اینجانب انتخاب فرمودند که باعث شگفتی و اعتراض همکاران وزارت خارجه واقع شد.

من دیگر مطمئن شدم که بزودی عازم سوییس خواهم شد؛ به ویژه که آقای هویدا نیز در هر مجلسی که باهم بودیم من را به سمت سفیر شاهنشاه در سوییس معرفی مینمودند.

در روز های پایانی اکتبر بود و من تمام کار های خودم را به معاون جدید تحویل داده و در انتظار بودم هرچه زودتر عازم محل ماموریت جدید خود بشوم.

نزدیکی های ساعت ۱۶:۰۰ یک روز سرد پاییزی آقای دکتر خلعتبری تلفنی خواستند که به منزلشان رفته و با ایشان ملاقات کنم.. به محض ورود با استقبال گرم وزیر خارجه روبرو شده و چای و نقل تعارف نمودند و شادباش انتصاب اینجانب را گفتند و اظهار داشتند شاهنشاه خیلی به من (بهرامی) عنایت دارند و مدتی تعریف و تمجید از خدمات من نمودند و فرمودند سفیر در قاهره بشوید! خیال کردم وزیر خارجه شوخی میکند، چون تنها مطلبی که مورد گفتگو قرار نگرفته بود سفارت در قاهره بود. پرسیدم کجا؟ تکرار کردند قاهره!

سپس ادامه دادند باور کنید که من شمارا برای سوییس پیشنهاد کردم ولی با تغییر فرمودند: «ما در آنجا کاری نداریم» (پس از گرفتاری امیر هوشنگ دولو در سوییس و جریان محاکمه، نسبت به دولت سوییس متغیر بودند) بهتر است شخص دیگری به آنجا برود». به عرض مبارکشان رسانیدم تاجبخش برای هلند- منوچهر عظیمی برای قاهره در نظر گرفته شده اند و

پست معاونت وزارت خارجه نیز به هدایتی داده شده است پس بهرامی را چه بکنیم؟!

شاهنشاه فرمودند: «بهرامی باید به قاهره برود، چون در آنجا کارهای زیادی داریم و باید روابطمان را با مصر توسعه دهیم و چون امور سری زیادی در میان است من به بهرامی نهایت اعتماد را دارم بهتر از او کسی برای این مأموریت نیست»! به آقای وزیر خارجه گفتم اوامر شاهنشاه همیشه مطاع است ولی مایلم بدانم شما چه به عرض رسانده اید؟ چون سابقه زیادی از این نوع انتصاب ها داشته و میدانستم وزرا آنچه را که خودشان میخواهند میکنند و سپس به گردن شاهنشاه می اندازند! ولی آقای دکتر خلعتبری مصر را میگفت که شخص اعلیحضرت راسا در این مورد تصمیم گرفته اند. به ایشان گفتم اجازه بفرمایید امشب فکر بکنم و بعدا نظرم را به شما خواهم گفت. هرچه فکر کردم چه شده است که بجای سوییس باید به مصر بروم چیزی نفهمیدم!

فورا به دفتر آقای هویدا تلفن کرده و خواستم با ایشان صحبت نمایم گفتند در مجلس سنا میباشند. به مجلس سنا تلفن کرده و خواهش کردم از طرف من به آقای نخست وزیر بگویند مطلب مهمی است و اجازه میخواهم همین امروز جنابعالی را ملاقات نمایم. چند لحظه پس از آن تلفنچی اظهار داشت آقای نخست وزیر نزدیکی های ساعت ۷:۰۰ پس از نیمروز؛ در منزل مادرشان منتظر شما میباشند. ساعت ۱۹:۰۰ به منزل خاتم هویدا وارد شدم. گروه زیادی از دوستان نیز در انتظار بودند.

نزدیک ساعت ۷:۳۰ پس از نیمروز بود که آقای نخست وزیر وارد شدند و همگی به احترام قیام نمودند و هریک بطور مطلوبی خوش آمد میگفت و اظهار ادب و ارادت میکرد! آقای هویدا به من گفتند آقای سفیر ایران در سوییس چه اتفاق مهمی افتاده است؟ خواهش کردم تنها با ایشان صحبت کنم.

آنگاه که مطلب را برایشان توضیح دادم خیلی شگفت زده شدند و گفتند همین دیشب با اعلیحضرت راجع به تو گفتگو میکردیم خودشان گفتند او که عازم سوییس است! گفتم من هم دنبال علت این تغییر ناگهانی هستم و بنظر من وزیر خارجه اینجانب را برای قاهره پیشنهاد کرده است! آقای هویدا فورا تلفن را برداشت و به دکتر خلعتبری اظهار داشت: «عباس، شاپور اینجا پیش من است و تا چند دقیقه دیگر به منزل تو خواهیم آمد»، سپس حضار را که در انتظار بودند ترک کرده و به منزل وزیر خارجه که در همان نزدیکی بود، رفتیم. به محض ورود آقای هویدا اظهار داشت: «عباس، سال ها است که باهم دوست و نزدیک هستیم و همینطور بیش از سی سال است که با شاپور دوست صمیمی هستم لذا میخواهم تو شرافتا بگویی مطلب چیست؟...»

دکتر خلعتبری از جیب کتش یک قرآن کوچک درآورد و اظهار داشت اکنون که هردو شما به من شک دارید به این قرآن کریم سوگند میخورم که من شاپور را برای برن پیشنهاد کردم ولی اعلیحضرت فرمودند چون کارهای مهمی در مصر داریم و به خصوص امور نظامی سری در بین است و من به بهرامی اعتماد کامل دارم لذا وسایل کار او را آنچه لازم است فوراً فراهم کنید که هرچه زودتر عازم قاهره بشود.

دیگر مطلبی نبود که بحث شود و فقط از آقای خلعتبری معذرت خواسته روی همدیگر را بوسیدیم و به اتفاق آقای هویدا به منزل مادرشان برگشتیم.

آقای هویدا کاملاً حس کرده بود افکارم مغشوش و افسرده شده، با اصرار زیاد نگذاشت از نزدش بروم و پس از مدتی گفتگو با حاضرین باتفاق چند تن از دوستان دیگر به منزل دکتر خانبابا سرداری، که جشن زادروزش بود رفته و باز هم باصرار آقای هویدا با چند تن دیگر از دوستان حاضر به **Chemine** رفته و تپاسی از شب گذشته به موزیک گوش دادیم.

فردای آنروز، جدی شروع به مطالعه پرونده های مربوط به مصر نمودم و گذشته از آن به امر شاهنشاه پرونده های سازمان امنیت، دفتر مخصوص شاهنشاهی و وزارت جنگ را نیز مورد مطالعه قرار دادم.

در روز معرفی به حضور ملوکانه؛ شاهنشاه اوامر اکیدی در باره توسعه روابط بین دو کشور فرمودند، و تاکید کردند؛ دوباره تقاضای شرفیابی بنمایم تا دستورات دیگری نیز صادر فرمایند.

• مسافرت پرزیدنت سادات و بانو به ایران

روز پنجم فوریه ۱۹۷۶ استوار نامه های خود را به پرزیدنت انورالسادات تسلیم نموده و از همان دقیقه گفتگو های سری و محرمانه بین دو کشور که تا آن تاریخ توسط سازمان امنیت انجام میشد مستقیماً از طریق اینجانب ادامه یافت.

هنوز یک ماه از ورودم به قاهره نگذشته بود که خود را در طراز سفرای شوروی و آمریکا در قاهره میدیدم و روزی نبود که با چند تن از وزرا و امراء لشکر ملاقات ننموده و مطالب مهم سیاسی و حیاتی برای دو کشور مطرح نشود.

ناگفته نماند که هنگام ملاقات با وزیر جنگ و فرمانده معروف نیروهای مصر که از کانال سوئز گذشته بود، نامبرده اظهار داشت طبق دستور ریاست جمهوری، میتوانم تمام مطالب محرمانه نظامی را به شما که مورد اعتماد رئیس جمهور میباشید در میان بگذارم.

در مدت سفارت در مصر تقریباً هر دو ماه یکبار برای عرض گزارش شفاهی و کسب دستورهای لازم از شاهنشاه به تهران می آمدم و در هر شرفیابی، شاهنشاه سیاست کلی ایران و هدف هایی که باید در منطقه به آن برسیم را تشریح میفرمودند؛ و درخاتمه نیز میفرمودند، که «این مطالب فقط برای انجام کارهایت در مصر گفته شد و دیگر با هیچکس تکرار نشود»!

چند ماه پس از تسلیم استوار نامه ام بنا به دعوت شاهنشاه و اظهار تمایل پرزیدنت سادات به انجام یک مسافرت رسمی به ایران از تشریفات شاهنشاهی آگاهی دادند که در اردیبهشت ماه برای مسافرت رئیس جمهور مصر و بانو وقت تعیین شده است. در اینمورد با سفیر مصر در تهران نیز مذاکره بعمل آمده بود.

در ملاقاتی که چند روز پس از آن با رئیس دفتر ریاست جمهوری، آقای حسن کامل دست داد، آگاهی یافتم که در تاریخ تعیین شده خانم سادات به دلیل انتخابات آخر سال در دانشکده ادبیات قاهره که تحصیل مینمود نخواهد توانست با پرزیدنت سادات به ایران مسافرت کند. فوراً مراتب را با تشریفات دربار در میان گذاشتم و بلافاصله به امرشاهنشاه تاریخ مسافرت به اوایل تیرماه موکول شد. ورود پرزیدنت سادات و بانو به تهران با تشریفات کامل برگزار گردید و بلافاصله جلسه مشترک هیئات های دو کشور در حضور شاهنشاه و پرزیدنت سادات در کاخ سعد آباد تشکیل گردید. شاهنشاه به پرزیدنت سادات و همراهان خیر مقدم گفتند و اظهار داشتند که با پرزیدنت

سادات در دفتر پهلویی به گفتگو خواهند پرداخت و دو هییات مصر و ایران نیز به کارها و گفتگوهای پیش بینی شده خود ادامه میدهند.

پس از خروج شاهنشاه و پرزیدنت سادات، آقای اسماعیل فهمی وزیر خارجه مصر با اوقات تلخی شروع به اعتراض کرده و اظهار داشت حال که سران دو کشور محرمانه گفتگو میکنند ما نیز گفتگویی نداریم که انجام بدهیم و بهتر است به هتل مراجعت بکنیم!

وزراء و همراهان پرزیدنت ابداء اظهار نظری نکرده و با همتا های ایرانی خود به گفتگو پرداختند.

این جریان را پس از پایان جلسه به آگاهی آقای علم وزیر دربار رسانیدم که درگفتگو های آینده در مد نظر داشته باشند.

برنامه مسافرت با موفقیت تمام انجام گردید. بغیر از ضیافت های رسمی، یک مانور نظامی در ۵۰ کیلومتری تهران با قم در حضور پرزیدنت سادات برگزار گردید و به اندازه ای مهم و جالب بود که تمام گفتگو های دو رهبر و برنامه مسافرت تحت الشعاع آن قرار گرفت؛ بطوریکه پس از این مانور که نمونه ای از آخرین سلاح های مدرن ارتش شاهنشاهی به نمایش گذاشته شد



ارتباط های نظامی ما با مصر پیشرفت و توسعه یافت و برای همکاری و کمک به مصر ارتش شاهنشاهی سفارشات زیادی به کارخانه اسلحه سازی مصر داد که حتا در آخرین دیدارم با پرزیدنت سادات برای خدا حافظی، بیشتر گفتگو ها در مورد تاریخ تحویل سفارشات نظامی ایران بود و رییس جمهور دستورات مفصلی به آقای حسنی مبارک معاون ریاست جمهوری که حضور داشت صادر نمود تا تاخیری روی ندهد.^۸

دو روز آخر مسافرت برای استراحت در کنار دریای مازندران در نظر گرفته شده بود. هنگام ورود به رامسر قرار بود شام آزادباشد؛ ولی بعدا در نظر گرفتند که شاهنشاه و پرزیدنت سادات و همراهان شام را غیر رسمی باهم صرف بنمایند! (کتاب خاطرات علم، جلد ششم - ۱۳۵۵-۱۳۵۶)

نزدیکی های ساعت ۶:۰۰ پس از نیمروز، که برای تغییر لباس در اتاق هتل بودم، دکتر خلتعبری وزیر خارجه سراسیمه وارد شد و اظهار داشت

^۸ - شاید این نزدیکی های مهم در منطقه بین مراکش، مصر و ایران وحشتی در میان کشور هایی که در کنفرانس «گودالوپ» شرکت کرده بودند انداخته بود. که حتا به ترور پرزیدنت انور سادات در حال رژه ارتش مصر انجامید.

پرزیدنت سادات قهر کرده است و امشب برخلاف قرار پیشین شام نخواهد آمد و همراهان وی نیز اظهار داشته اند چون پرزیدنت سادات در شام شرکت ندارد ما هم ترجیح می‌دهیم شب را استراحت کنیم! فوراً نزد آقای هرمز قریب رفته جویای مطلب شدم. وی با اوقات تلخی فراوان اظهار داشت که منشی پرزیدنت گفته است که رییس جمهور خسته است و شام نخواهد آمد، نمیدانم چه باید کرد؟ گفتم فعلاً سکوت کنید تا من برگردم، بلافاصله به اتاق منشی رییس جمهور که خیلی باهم دوست بودیم رفته و گفتم چه شده است؟! خیلی ابراز شگفتی کرده و گفت آقای سفیر شما مدتی است که تقریباً با ما زندگی میکنید و بخوبی میدانید که پرزیدنت سادات چقدر به شاهنشاه ارادت و علاقه دارد و بهیچوجه حاضر نیست کوچکترین سوء تفاهمی ایجاد شود، طبق برنامه قرار بوده است شام خصوصی و غیر رسمی باشد، که امشب استراحت نمایند، و خودتان بهتر میدانید که پرزیدنت سادات خیلی زود از برنامه رسمی خسته میشود، ترجیح داده است که کمی استراحت بنماید. به رییس تشریفات مصر که حامل پیام بود؛ گفتم چرا خانم سادات و بقیه همراهان نیز عذر خواسته اند؟ اظهار بی اطلاعی نمود. اینجانب مستقیماً نزد ندیمه و منشی خانم سادات رفته و ماجرا را به ایشان گفتم، نامبرده اظهار داشت همینجا صبر کنید. چند لحظه بعد خانم سادات وارد شد و وقتی ماجرا را برایشان تعریف کردم کاملاً مبهوت شد، و گفت این تقصیر تشریفات مصر است که به رییس جمهور گفته است شام آزاد است و اهمیتی ندارد که شما حاضر باشید!

خانم سادات اظهار داشت باید با پرزیدنت گفتگو کنم. پس از چند دقیقه خانم سادات برگشتند و اظهار داشت که رییس جمهور مایل است شما را ببیند. فوراً به اتاق خواب پرزیدنت رفتم. خودشان یک عبای نازک به دوش انداخته و روی یک تشک کوچک به روی زمین نشسته و مشغول خواندن قرآن بود، به پا خواست و گفت آقای سفیر شما مثل برادر من هستید و از شما میخواهم که فوراً حضور شاهنشاه عرض کنید اشتباه از طرف تشریفات مصر شده است و اگر دستور بفرمایید هم اکنون لباس پوشیده خواهم آمد. حضورشان گفتم شاهنشاه مضطرب بودند که برای میهمان عالیقدرشان کسالتی تولید شده باشد و بهمین جهت حضورتان رسیدم تا سلام های گرم شاهنشاه را تبلیغ نموده و بگویم هرطور مایل هستید رفتار بنمایید.

پرزیدنت سادات ادامه داد، که همسرم با افتخار برای صرف شام با اعلیحضرتین حضور خواهد یافت و من هم با تلاوت قرآن برای سلامتی شاهنشاه دعا میکنم. اینجانب سپاسگزاری نموده و از اتاق خارج شدم و از خانم سادات که این سوء تفاهم را با ظرافت تمام برطرف نمود تشکر نموده و گفتم که برای همراهی معظم له ساعت ۸:۰۰ پس از نیمروز به اتفاق همسرم در آپارتمان ایشان خواهیم بود. وزیر خارجه که با ناراحتی تمام در انتظارم بود بسویم دوید و پس از اطلاع از جریان نفس راحتی کشید و نزدیکی های ساعت ۷:۳۰ بود که اعلیحضرتین وارد سالن هتل رامسر

شدند و بعرض رساندم که پرزیدنت سادات مشغول دعا و استراحت است و خانم سادات حضور خواهد داشت. در این هنگام همراهان پرزیدنت که از موضوع آگاه شده بودند تغییر عقیده داده و همگی خواستار شرکت در ضیافت شام شدند، ولی شوربختانه باید بگویم که تشریفات دربار در اثر کمی وقت برای تهیه میز بزرگتر برای شام مخالفت نمود و هرچه اصرار کردم که این امر مهمتر از آن است که بهانه کنند از قبول آن خودداری کرده فایده نکرد!

طبق دستور شاهنشاه ساعت ۸:۰۰ به اتفاق وزیر خارجه وبانو و همسر و چهار افسر گارد شاهنشاهی خانم سادات و ندیمه شان، را بابهترین احترامات به سالن هتلی که اعلیحضرتین در انتظار بودند هدایت کردیم، در سر میز شام، شاهنشاه که نهایت سرحال بودند مرتبا صحبت کرده و مجلس را شادی بخصوصی بخشیدند، و باینجانب نیز تفقد فرموده به خانم سادات گفتند؛ «با بودن بهرامی در قاهره ارتباط بین ما سریع، مطمئن و دائمی شده است. او مورد اعتماد من بوده و اجازه دارد در هر موردی وارد گفتگو بشود».



• مسافرت ارتشبد نصیری و بانو به قاهره

هنوز چند ماه از ورودم به مصر نگذشته بود که ارتشبد نصیری، رییس ساواک تلفنی آگاهی داد برای ۲۴ ساعت و دیدن برخی از مقامات مصری به اتفاق همسرش به قاهره آمده است. دیدار با ایشان در هتل محل اقامتشان نزدیک «پیرامید Pyramid» انجام گرفت.

غیر از من و همسر؛ ژنرال کمال حسن رییس مخابرات مصر و همسرش شخص دیگری نبود. پیشتر ارتشبد نصیری به من اظهار داشت بامر شاهنشاه به قاهره آمده است تا شخصا من را به این ژنرال معرفی نموده و بخواهد که تمام مسایل سری و امنیتی بین دو کشور از طریق من انجام شود، همچنین به نماینده خود آقای نوذر رزم آرا که قبلا روابط مستقیم بین دستگاه های امنیتی و حتا ریاست جمهوری بود دستور داده است که بدون آگاهی و اجازه من هیچ اقدامی نباید بکند و تمام گزارش ها را هم پیش از ارسال به مرکز باید به آگاهی من برساند.

ژنرال کمال حسن بعد ها به نخست وزیری مصر منصوب شد.

پس از این ملاقات متوجه شدم که قاهره مرکز ثقل سیاست دولت شاهنشاهی در این منطقه شده است و غیر از روابط سیاسی و اقتصادی بین ایران و مصر روابط نظامی و امنیتی نیز در درجه اول اهمیت قرار دارد و مسئولیت سنگینی در انجام این وظائف به عهده من واگذار شده است و بهمین جهت غیر از گزارش های کتبی که مرتبا وبدون وقفه ارسال میشد، دوماه یکبار نیز شخصا به تهران رفته و شفاهی مطالب سری و پیغام های پرزیدنت سادات را به عرض شاهنشاه میرسانیدم و در مقابل پیام ها و اوامر و دستورات شاهنشاه را مستقیما دریافت مینمودم. بطور کلی با تشدید و توسعه روابط دوستی با مصر دولت شاهنشاهی کمتر حساسیت به سیاست کشور های عربی که گاه بگاه نغمه های نا موزون در مورد جزایر خلیج پارس و غیره سر میدادند نشان میداد، و در مقابل دولت مصر نیز به بعضی ادعا های کشور های عربی در مورد روابط ایران و اسرائیل توجه نمیکرد و ایران هرروز بر قدرت خود در حاشیه خلیج پارس و منطقه خاورمیانه برای ثبات صلح و آرامش میافزود و خطر جدی از ناحیه ناسیونالیسم عرب که در زمان ناصر وجود داشت منافع ایران را تهدید نمی کرد.

لازم به یاد آوری است که: ساواک در قاهره رسما دو مامور داشت که نامشان در لیست کارمندان رسمی سفارت به عنوان وابسته و رایزن یاد شده بود. آقای نوذر رزم آرا که در بالا یاد شد و سرهنگ مرادی که برای پی گیری فعالیت سازمان های کومونیستی و بخصوص افسران روس در

مصر بودند انجام وظیفه میکرد و زمان کوتاهی پس از ورود من به مصر، به ایران مراجعت نمود.



• مرکز فرهنگیان ایران - قرآن آریامهر و شیخ الازهر

در روز های نخست ورودم به قاهره متوجه شدم که ایران رل اصلی خود را در این منطقه حساس و مرکز فرهنگ و ادب عرب مبنی بر اشاعه فرهنگ و تمدن و هنر ایرانی درست ایفا نمی کند؛ و باید یک مرکز فرهنگی مستقل دائر نمود تا بتواند با برنامه های درست و بهره گیری از دانشمندان و استادان ایرانی و ترتیب دادن کلاس های درس پارسی برای کودکان و نوجوانان ایرانی مقیم مصر و ارتباط کانون های علمی و فرهنگی مصر و نمایش فیلم های ایرانی به این هدف مهم دست یافت.

با شتابی پر از انرژی آغاز به نامه نگاری با وزارت خارجه، وزارت فرهنگ و به ویژه با آقای هویدا نخست وزیر نموده و توانستم موافقت آنان را برای خرید یک ساختمان بزرگ و آبرومند و ایجاد خانه فرهنگی ایران بدست آوردم.

دکتر آل علی، که پیشینه زیادی در اداره امور فرهنگی داشت و عربی دان بود را به قاهره منتقل و مسئول این امر نمودم. بطوریکه پس از مدت کوتاهی، این مرکز بینهایت مورد استقبال قرار گرفت و مرتباً کنفرانس های علمی و ادبی با شرکت دانشمندان مصری و ایرانی برگزار میشد و اکسپوزیسیون هنر های زیبا و دستی ایران - نمایش فیلم های ایرانی به ویژه کنسرت های ساز و آواز ایرانی و مسابقه های ورزشی بین تیم های دوکشور، سرلوحه رسانه های مصری شد و دیگر کمتر کسی بود که خانه فرهنگ ایران را نشناسد.

لازم است یاد آوری کنم که از نصایح و راهنمایی های آیت الله محمد تقی روحانی روشنفکر که دارالتقرب را در قاهره برای نزدیک ساختن دو شعبه بزرگ اسلام یعنی شیعه و سنی را سرپرستی مینمود مستفیض شدم و از مصاحبت با ایشان بینهایت خوشحال و خاطرات گرانبهائی دارم.

در این هنگام آگاه شدم که شیخ الازهر مانند دیگر کشور های عربی ورود قرآن آریامهر را به مصر قدغن کرده است. در سفری که هر دوماه یکبار برای عرض گزارش به شاهنشاه به تهران میرفتم این موضوع را با آقای هویدا در میان گذاشتم و قرار شد ده جلد قرآن آریامهر با پست سیاسی برایم به قاهره بفرستند. به محض بازگشت به قاهره که مقارن عید سعید فطر بود یک جلد آنرا از طرف شاهنشاه برای پرزیدنت سادات هبه کردم. یک جلد دیگر را با تشریفات ویژه ای برای آقای حسنی مبارک معاون رییس جمهوری و همچنین به آقای ممدوح سالم نخست وزیر و ژنرال وزیر جنگ و فرمانده کل قوای مصر اعطا کردم و خبر آن در تمام رسانه های مصر به

چاپ رسید. با این مقدمات از شیخ محمود شلتوت رییس جامعه الازهر که ورود قرآن آریامهر را ممنوع اعلام کرده بود وقت ملاقات خواستم.

دیدار ما در جامعه الازهر انجام شد و شیخ به اتفاق پنج تن از اعظم جامعه من را پذیرفت. بنام یک ایرانی مسلمان از این که مرا پذیرفته است سپاسگزاری کردم و سپس یک جلد قرآن آریامهر را که همراه برده بودم بوسیده و به دست شیخ دادم؛ و اضافه کردم، مطالب قرآن کریم برای تمام مسلمانان یکسان است و ظواهر آن تغییری در آیات آن نمیتواند داشته باشد و اکنون پرسش من از آن مقام عالی این است که علت ممنوع کردن قرآن آریامهر چه بوده است؟ ... شیخ با مهربانی و آرامش اظهار داشت آقای سفیر از اینکه بدیدنم آمده و با این خلوص قرآن را به من دادید متشکرم و منم با صراحت تمام به شما پاسخ میدهم که طبق تقاضای مفتی لیبی ما این قرآن را به مصر قدغن کردیم و هیچ نظر دیگری نبود و اکنون با دریافت آن موضوع منتفی است!

در این هنگام که نزدیک ظهر بود شیخ گفت برای اقامه نماز عازم است.

روز پس از آن روزنامه های قاهره خبر این ملاقات را چاپ کردند.



• گفتگو با محمد حسنین هیکل

پس از مسافرت موفقیت آمیز پرزیدنت سادات به ایران موقعیت من هم در مصر مستحکم تر گردید. بطوریکه نه تنها در تمام پذیرایی های رسمی دعوت داشتم بلکه محافل خصوصی و حتا خانواده هایی که آنها را به سختی میشناختم اصرار به دیدار و معاشرت با من را داشتند.

در یکی از این مجالس خصوصی در منزل ابراهیم شاهین معاون وزارت جهانگردی با محمد حسنین هیکل وزیر اطلاعات پیشین پرزیدنت ناصر و سردبیر پیشین روزنامه معروف «الاهرام» آشنا شدم، که مدتی در باره سیاست کشور های بزرگ در خاورمیانه و رابطه ایران و مصر به گفتگو پرداختیم و نامبرده برای ادامه گفتگو ها با اصرار زیاد من و همسرم را به شام دعوت کرد.

در شب موعود گفتگو ها دنبال شد و نامبرده ضمن انتقاد از پرزیدنت سادات و سیاست او که مصر ناسیونالیست را به پیروی از آمریکا کشانده است داد سخن میداد، در ضمن از مسافرت پرزیدنت سادات به ایران و به ویژه گفتگوی محرمانه وی با شاهنشاه انتقاد مینمود که چرا هییات همراه خود و به ویژه وزیر خارجه را در این گفتگو ها شرکت نداده است؟! متوجه شدم که اسماعیل فهمی وزیر خارجه مصر دلتنگی خود را از عدم حضور در این گفتگو ها با وی در میان گذارده است. به ایشان گفتم خیلی از این گفته شما شگفت زده ام، که چرا دو رییس دولت در منطقه، خصوصی با همدیگر گفتگو کرده اند، مطمئنا اگر پرزیدنت سادات تشخیص میداد که در این گفتگو ها احتیاج به حضور وزیر خارجه یا مقام های دیگری دارد حتما آنان را شرکت میداد و اگر مطلب لازمی در میان بوده به وزیرخارجه اش آگاهی میداد؛ بنظر من اشاره شما در اینمورد درست نیست و این موضوع جنبه سیاست داخلی مصر را داشته و اصلا ربطی به مذاکرات خصوصی شاهنشاه و پرزیدنت سادات ندارد. سپس آقای هیکل پرسید، آیا کتاب من را در باره مصدق خوانده اید؟ و آیا ملاقات با من برای شما اشکالی دربرنخواهد داشت؟

گفتم کتاب شما را خوانده ام و ملاقات با شما نه تنها اشکالی برای من نخواهد داشت بلکه از شما رسماً دعوت میکنم که دوباره به ایران سفر نموده و از نزدیک ببینید که نظرات شما در این کتاب جامه عمل پوشیده و در این مدت پیشرفت های بزرگی در ایران بدست آمده است و صنعت نفت که موضوع مهم گفته های شما در زمان دکتر مصدق است عملی شده و به هدف خود دست یافته ایم بنابراین کتاب انتقادی شما مانعی برای مسافرتتان به ایران نخواهد بود.

دیدار ما بخوبی پایان یافت و چندین بار ایشان را در محافل گوناگون دیگر دیدم و هر بار که درباره تاریخ مسافرتشان به ایران میپرسیدم موکول به زمان دیگری میکرد.

گزارش این دیدار و گفتگو در شرفیابی به حضور شاهنشاه به عرض رسید؛ فرمودند: «به وزارت اطلاعات ابلاغ کنید هروقت نامبرده به ایران آمد از او پذیرایی نموده و به هر نقطه ای از ایران که مایل است وسایل سفر او را فراهم کنند».



محمد حسنین هیکل - روزنامه نگار مصری

• تمدید قرضه یک میلیارد دلاری مصر به ایران

در نخستین روزهای ماه سپتامبر ۱۹۷۷ آقای Herman Eilts سفیر آمریکا در مصر تلفنی اظهار کرد که معاون اقتصادی وزارت خارجه آمریکا آقای Robinson که برای گفتگو و دیدار پرزیدنت سادات به قاهره آمده است درخواست دارد دیداری فوری بامن داشته باشد.

در دیداری که روز بعد با نامبرده و سفیر آمریکا؛ بعمل آمد گفتگوهای خیلی دوستانه در باره وضع منطقه آغاز گردید. سپس نامبرده اظهار داشت در گفتگو هایی که با پرزیدنت سادات و مقامات اقتصادی مصر داشته ام همگی از این که سررسید قرضه یک میلیارد دلاری به ایران فرا رسیده است اظهار نگرانی میکردند، خواستم شما این موضوع را با مقام های بالای ایران در میان بگذارید و ترتیبی داده شود که در تاریخ سررسید قرضه تمدید به عمل آید تا مصر دچار اشکال نگردد و این موضوع اهمیت زیادی برای ثبات بیشتر مصر در این منطقه حیاتی دارد. البته فوراً مراتب به وزارت خارجه تلگراف شد.

چند روز پیش از سفری که مرتباً برای عرض گزارش حضور شاهنشاه به ایران میرفتم دیداری با آقای حسنی مبارک معاون ریاست جمهوری داشتم که ضمن گفتگو در باره مسائل گوناگون اظهار داشت که سفیر مصر از تهران گزارش داده است که وزارت دارایی ایران اصرار دارد در موعد سررسید قرضه، این وام واریز شود و این امر در حال حاضر مشکل هایی برای مصر تولید خواهد کرد و خواهش کرد مراتب را از طرف پرزیدنت سادات به استحضار شاهنشاه برسانم، تا برای مدتی این وام تمدید شود.

در شرفیابی حضور شاهنشاه این پیام و ملاقات با معاون وزارت خارجه آمریکا را که پیشتر تلگراف نموده بودم به عرض رسانیدم؛ فرمودند: «به وزیر دارایی ابلاغ کن که تمدید شود».

در بازگشت از کاخ سعد آباد اتفاقاً آقای هوشنگ انصاری وزیر دارایی که از دیدار با آقای علم وزیر دربار بازمیگشت برخورد کردم و اوامر شاهنشاه را در مورد تمدید قرضه مصر ابلاغ کردم. وزیر دارایی بی نهایت ناراحت شده و گفت این امر غیر ممکن است؛ چون برای این وام برنامه ای تهیه شده و قراردادی نیز بسته شده است و اظهار داشت مراتب را شخصاً به عرض شاهنشاه میرساند.

همانشب، آقای هویدا نخست وزیر تلفنی اظهار داشت به امر شاهنشاه قرضه مصر برای مدتی که شما صلاح میدانید و با مذاکره با پرزیدنت سادات تمدید بشود.

• امام موسی صدر

در زمانی که یادداشت ها تنظیم میشد، احتمال میداد که موضوع امام موسی صدر یک موضوع محرمانه بوده باشد، ولی اکنون که ۴۰ سال ویا بیشتر از این رویداد میگذرد، و این مورد بخشی از تاریخ را تشکیل میدهد در اینجا آورده میشود.

در روز های نخست رمضان ۱۹۷۶ سفیر لبنان در قاهره آقای محمد صبری که بیشتر سفیر در تهران بود و اورا بخوبی میشناختم به دیدنم آمد و پس از گفتگو های کلی و تعارفات معموله؛ اظهار داشت که از طرف امام موسی صدر رهبر شیعیان لبنان برایم پیغامی دارد. خیلی شگفت زده شدم، چون امام موسی صدر را درست نمی شناختم و در تمام کاری وزارت خارجه ام نیز کمتر تماس کاری با این منطقه داشتم. به هر حال خواستار توضیح های بیشتری شدم. سفیر لبنان اظهار داشت چند سالی است که با امام موسی صدر دوستی دارد و مدتی از وی تجلیل نموده و اضافه کرد که نامبرده یکی از رلهای اصلی را در سیاست لبنان بازی میکند و دارای نفوذ زیادی در جوامع مسلمان شیعه لبنان و حتا سایر کشور های اسلامی همسایه است، و در سفر اخیری که به بیروت نموده است دوباره امام موسی را ملاقات و مدتی درباره وضع خودش در قبال سیاست دولت شاهنشاهی و بعضی سوء تفاهم های فیما بین گفتگو نموده اند و اکنون امام موسی صدر درخواست دارد به قاهره آمده و مطالب را شخصا برای شما توضیح بدهد.

باز هم شگفتی من بیشتر شد و به سفیر لبنان اظهار داشتم که اینکار جزو وظایف محوله اینجانب نیست و بهتر است با سفارت شاهنشاهی در بیروت تماس بگیرند، ولی در این مورد کمک کرده نتیجه را بعدا به آگاهی شما خواهم رسانید. همانروز تلگرافی به وزیرخارجه مخابره و ضمن شرح موضوع تقاضای کسب دستور نمودم. چند روز پس از آن وزیر خارجه پاسخ داد که شاهنشاه اجازه فرموده اند که امام موسی صدر را بپذیریم. به سفیر لبنان آگاهی دادم که آماده دیدار با امام موسی صدر بوده و هفته آینده اگر به قاهره میآیند ایشان را بپذیریم.

نزدیکی های ساعت ۶:۰۰ پس از نیمروز، در روز موعود امام موسی صدر به اتفاق دو تن همراه با اتومبیل ریاست جمهوری مصر و گارد ویژه به محل اقامت اینجانب در Heliopolis آمد.

بسیار از سیما ووقار وی خوشم آمد. مردی بلند قامت و خوشرو بود و با ادب و احترام سلام کرد و دو تن همراهش را که لبنانی بودند معرفی نمود.

مدتی به تعارف گذشت؛ احساس کردم انتظار داشته سفیر ایران را ترش رو و با قیافه خشم آلود که به وی پر خاش میکند ملاقات نماید. بنابراین با شگفتی اینجانب را که با نهایت نزاکت و احترام و صمیمانه با وی گفتگو مینودم در روبروی خود یافت. چون ماه رمضان بود، اظهار داشتیم باید صبر کنیم تا ساعت افطار برسد. امام موسی صدر اظهار داشت برای افطار باید به قاهره باز گردد. چند دقیقه دیگر نیز با گفتگو های کلی سپری شد و یکباره امام موسی صدر اظهار داشت اگر اجازه بدهید دو تن همراهان و گاردی که من را مشایعت کرده است به قاهره باز گردند، چون دیگر بوجود آنها نیازی ندارم و با کمال میل افطار را نزد شما خواهم ماند.

هنگامیکه تنها شدیم امام موسی صدر عمامه مشکی خود را از سر برداشت



و موهای مشکی مجعد او تلولو بیشتری به قیافه روحانی او داد، و بدون مقدمه اظهار داشت آقای دکتر بهرامی چندی است که شما را از دور میشناسم و گذشته از روابط نزدیک شما با مقام های بالای مصری با هرکسی هم که راجع به شما گفتگو کرده ام از صراحت و خوش قلبی و وطن پرستی شما تعریف شنیده ام و چون ظرف این چند سال گذشته با هریک از سفراء ایران در منطقه تماس گرفته ام، نتیجه و پاسخی دریافت ننموده ام، بنابراین تصمیم گرفتم به قاهره آمده و با شما درد و دل کنم و امیدوارم که این مطالب را به استحضار اعلیحضرت برسانید.

امام موسی صدر اظهار داشت؛ درست است که من تابعیت لبنانی دارا میباشم ولی من ایرانی هستم و به وطن و ملیت خود افتخار مینمایم. برخلاف آنچه دشمنانم (!) اظهار میدارند بر علیه اعلیحضرت نبوده و اگر هم اکنون بمنزل من در بیروت بیاوید خواهید دید که عکس اعلیحضرت در خانه ما به دیوار آویزان است. حالا پس از سالها اقامت در لبنان و کسب اعتماد مسلمانان این منطقه به مقام عالی و حساسی دست یافته ام و از این بابت نیز بینهایت افتخار میکنم و به برادران مسلمان لبنانی خود با صمیمیت خدمت مینمایم. اما آنچه موجب شگفتی و تاثر من میباشد این است که دولت ایران بجای استفاده از این موقعیت ممتاز من، و استحکام روابط خود با لبنان و شیعیان و تمام مسلمانان منطقه از طریق من بیجهت و به استناد گزارش های غیر واقع بعضی از مامورین سازمان امنیت که منافع خود را تنها در محیط

متشنج و سوء تفاهم محفوظ میبینند با من مخالفت مینمایند. من با وجودیکه میدانم خطرهای جانی برایم خواهد داشت ولی برای اثبات مطالب خود در رفع سوء تفاهم ها و ایجاد روابط نزدیک و صمیمانه با مقام های دولت شاهنشاهی حاضریم به اتفاق شما به تهران مسافرت نموده و به هر نوع توضیح و پرسشی که مطرح شود پاسخ بدهم و برای اینکار هیچ گونه شرطی نیز قائل نمیشوم و تمام اعتماد و خاطر جمع می ام فقط به شخص شما و قضاوتی است که دیگران در باره شما مینمایند. بنابراین در انتظار خبر شما میباشم و سفیر لبنان در قاهره نیز رابط بین ما خواهد بود.

این گفتگو با ذکر نام عده ای سرشناس در مقام های بالای کشوری که در این ماجرا دست داشتند تا حدود ساعت ۱۱:۰۰ شب ادامه داشت. سپس امام موسی صدر را با اتومبیل و گارد سفارت به منزلش در قاهره فرستادم.

تلگراف سری از تمام گفتگو های شب پیش تهیه و به وزیر خارجه مخابره و تقاضای پاسخ نمودم. مدتی به درازا کشید و پاسخی تنها به این مضمون واصل شد:

«از شرفعرض پیشگاه مبارک ملوکانه گذشت». وزیر خارجه.

چندی پس از آن که برای عرض گزارش درباره پاره ای کارهای سری بین مصر و ایران و شرفیابی به پیشگاه همایونی به تهران برگشته بودم؛ همانروز از تشریفات دربار آگاهی دادم که ساعت ۱۱:۰۰ بامداد روز پس از آن در کاخ سعد آباد شرفیاب خواهم شد.

اواخر شب آقای امیر متقی معاون وزارت دربار تلفنی به من آگاهی دادند که آقای علم وزیر دربار شاهنشاه مایلند فردا بامداد پیش از شرفیابی به حضور شاهنشاه ایشان را ملاقات نمایم. ساعت ۱۰:۰۰ بامداد روز بعد در دفتر آقای علم حاضر بودم و مدتی به گفتگو های گوناگون در مورد روابط دو کشور و ارتباط های نزدیک اینجانب با مقام های گوناگون مصری گذشت سپس آقای علم اظهار داشتند: «بهرامی عزیز؛ خودت میدانی که چقدر بتو علاقه داشته و مایلم همیشه ترقی بنمایی و چون میدانم که مورد عنایت و اعتماد اعلیحضرت نیز میباشی خواستم راهنمایی نمایم که مبادا در اثر اشتباهی از علاقه شاهنشاه به تو دوست عزیز کاسته شود!*. آگاهی یافتم که امام موسی صدر به قاهره آمده و با تو ملاقات درازی داشته است؛ شاهنشاه از این شخص خوششان نمی آید بنابراین ادا در باره او مطلبی به شرفعرض نرسان».

از شدت تعجب نمیدانستم چه بگویم ولی در یک لحظه متوجه شدم که سازمان امنیت از گزارش سری من در باره امام موسی صدر آگاهی یافته و چون میدانند که مرتبا حضور شاهنشاه شرفیاب و تمام مطالب مهمی را که در

حوزه ماموریتم روی میدهد را صادقانه به شرفعرض میرسانم و ناچار موضوع ملاقات با امام موسی صدر که از اهمیت زیادی برخوردار است نیز جزو مطالب دیگر خواهد بود و ممکن است دست سازمان در ارسال گزارش های نادرست بازشود، توسط آقای علم که شاید از محتوای گزارش من نیز آگاهی کامل ندارد خواسته است جلوگیری بنماید.

به آقای وزیر دربار عرض کردم؛ از محبتی که نسبت به اینجانب میفرمایند صمیمانه سپاسگزارم، البته دستور جنابعالی اطاعت خواهد شد، ولی اگر شاهنشاه پرسشی در این مورد بفرماید ناچار پاسخ خواهم داد.

چند دقیقه بعد که حضور شاهنشاه شرفیاب بودم در باره گفتگو با امام موسی صدر به تفصیل صحبت شد و تمام جزئیات این ملاقات و احساسات عمیق نامبرده در باره ایران و غیره، و غیره که در گزارش سری گزارش شده بود به شرفعرض رسید.

با این تفصیل پس از بازگشت به قاهره در انتظار بودم که دستور العملی برای مسافرت امام موسی صدر به تهران و شرفیابی وی به حضور ملوکانه برسد ولی روزها با سرعت میگذشت و من هیچوقت پاسخی دریافت نکردم..

چند ماه از این ماجرا گذشت و اکنون واقعه درگذشت دکتر شریعتی و همچنین شایعه نادرست کشتن فرزند بزرگ آیت الله خمینی از طرف سازمان امنیت موضوع روز شده بود. در همین هنگام جزو نامه های واصله از وزارت خارجه چشمم به یک بخشنامه سری افتاد که موجب شگفتی زیاد بود. وزارت امور خارجه براساس گزارش های سازمان امنیت به تمام نمایندگی های شاهنشاهی دستور میداد که چون امام موسی صدر برخلاف مصالح عالیه کشور اقداماتی نموده است بنابراین از تابعیت ایرانی اخراج و گذرنامه وی و همسر و فرزندانش نیز باطل میشود و اگر به آن نمایندگی رجوع نمود فوراً گذرنامه اخذ و در صورت امکان به ایران اعزام گردد.

خیلی متاثر شدم؛ به ویژه که گزارش های خلاف برخی از ماموران سازمان امنیت موثر واقع شده و این عامل نفوذ سیاست ایران در لبنان و برخی کشور های اسلامی منطقه را بکلی طرد و امام موسی را خائن معرفی نموده اند. بهر حال شوربختانه چاره ای جز سکوت نبود.

نزدیک به بیست روز پس از آن رایزن فرهنگی سفارت آقای آل علی، نزد اینجانب آمده و اظهار داشت در کنفرانس فرهنگی کشور های اسلامی منطقه که در قاهره برقرار است آقای محمد صبری، سفیر لبنان به ایشان گفته است؛ که من از سفیر ایران خجالت میکشم مستقیا درخواست نمایم ولی شما از قول من بگویید امام موسی صدر با آنکه میداند جنابعالی در محظور میبایستید مصراتاً تقاضا دارد به قاهره آمده دوباره شمارا ملاقات بنماید.

چون دیگر خاطر جمع بودم که امام موسی صدر میتواند یکی از مهره های اساسی سیاست ایران در کشور های اسلامی خاورمیانه باشد و باید به هر ترتیبی شده از این مهره به نفع ایران استفاده نمود؛ تصمیم گرفتم دوباره با وزیر خارجه در این مورد تماس بگیرم. همانروز پس از گفتگو با آقای اسکندر رستگار رایزن سفارت که مورد اعتماد من بود، عطف به بخشنامه کذایی وزارت خارجه تلگرافی به آقای خلعتبری مخابره و تقاضای امام موسی صدر را، و اینکه به ملاقات مجدد با اینجانب آگاهی داده تقاضای دستور نمودم. دو روز پس از آن پاسخ وزیر خارجه رسید که تلگراف شما به شرفعرض ملوکانه رسید و فرمودند: «استثنائاً میتوانم نامبرده را پذیرفته و گفتگو بنمایم ولی پیش از مذاکره باید به او گفته شود که شما به ایران خیانت نموده و به مقدسات ملی توهین کرده، با دشمنان کشور همدست شده و علناً به مقامات عالییه کشور دشنام داده اید و غیره و غیره...»

به آقای دکتر آل علی دستور دادم به سفیر لبنان بگویند که آماده دیدار با امام موسی صدر میباشم. چند روز پس از آن امام موسی صدر را به اتفاق آقای دکتر آل علی رایزن فرهنگی سفارت پذیرفتم و پیش از آن به آقای دکتر آل علی گفته بودم که باید تمام گفتگو را بنویسد تا بتوانم آنرا به تهران فرستاده و قادر باشم نظریات خودم درباره استفاده از موقعیت ممتاز و حساس امام موسی صدر برای رد سیاست ایران در خاور میانه دفاع نمایم.

با امام موسی صدر هنگام ورودش به سفارت روبوسی نموده و مانند دو دوست خیلی از دیدار یکدیگر خوشحال شدیم. پیش از شروع گفتگو به ایشان گفتم؛ مطمئناً از موضوع بخشنامه وزارت خارجه در باره خودتان آگاهی دارید و میدانید که این دیدار تنها با اجازه شاهنشاه امکان پذیرفته است، ولی دستور دارم پیش از هر چیزی مطالبی را به شما بگویم که برایم مطبوع نیست و چون مایل نیستم این کلمات را به زبان بیاورم مطالب را ماشین کرده به شما میدهم که خودتان بخوانید.

امام موسی صدر پس از خواندن متن تایپ شده گفت آقای بهرامی عزیزم میدانم که دشمنان خیلی قوی هستند و به همین جهت آمده ام که عین حقایق را به شما بگویم تا بدانید خائن کیست! و پیش از گفتگو به همکاران بفرمایید احتیاجی به نوشتن مذاکرات ندارد چون اگر باز هم گزارش بفرستید شما هم گرفتار آنها خواهید شد! بنابراین آنچه را اکنون میگویم شخصاً نوشته و برایتان میفرستم و سپس ادامه داد:

از تهران به من خبر دادند که گزارش های خلاف واقعی از سفیر ایران در بیروت بر علیه من شده است. در این گزارش ها نوشته اند که در مجلس ختم دکتر شریعتی تنها ناطق من بوده ام و در این نطق به شخص اعلیحضرت و ایران دشنام داده و حمله کرده ام- اما واقعه چنین است که دسته های گوناگونی برای فوت دکتر شریعتی تصمیم میگیرند مجالس ختمی در نجف

برگزار کرده و از شخصیت های اسلامی و روسای گروه های اسلامی به خصوص مخالف ایرانی دعوت نمایند، که در این عزاداری شرکت نمایند. شما میدانید که من رییس مجلس شیعیان لبنان میباشم بنابراین حضور من غیر قابل اجتناب و خیلی منطقی بوده است. از جمله سایر شرکت کنندگان؛ ذکر نام های یاسر عرفات- آیت الله خمینی و ژرژ حبش ضروری است - تقریباً تمام این افراد ضمن نطق خود به ایران و پادشاه حمله نموده و او را دیکتاتور و دست نشانده آمریکا و عاملی باعث مرگ دکتر علی شریعتی و فرزند خمینی معرفی نمودند و تنها من بودم که در خطابه خود اصلاً نامی از شاه نیاوردم ولی در عوض مستقیماً به بانی تمام این دسته بندیها و دروغگویی ها یعنی شخص سفیر ایران در لبنان که عضو سازمان اطلاعات و امنیت است حمله نموده و او را با اسم معرفی و اسناد دلایل بیشمار میبنی بر همکاری مستقیم او با C.I.A. که در دست داشتیم افشا کردم^۹ البته این شخص بجای گزارش حقایق مجلس ختم، مطالب دروغ و از خود ساخته را بر علیه من که ایرانی مسلمان و وطن پرست بوده و مایلم به هر ترتیبی که ممکن است بین ایران و گروه های اسلامی مخالف رفع این سوء تفاهم بشود، گزارش دروغ فرستاده است و سپس شرح مفصلی از اقدامات گروه های مخالف دولت شاهنشاهی و ارتباطی که بین آنها و روحانیون و دستگاه های ایران وجود دارد داد.

این جلسه گفتگو تا حدود نیمه شب ادامه داشت و سپس امام موسی اظهار داشت؛ آقای بهرامی ایران ما در خطر است و ما باید حقایق را بگوئیم ولی نمیخواهم شما که داخل این جریان ها نیستید با این افراد مغرور و خطرناک درگیر شوید، بنابراین فردا صبح اول وقت تمام مطالبی را که امشب برایتان گفتم طی نامه ای به شما مینویسم که آنرا بفرستید.

بامداد روز بعد، نماینده امام موسی صدر یک پاکت بعنوان «جناب دکتر بهرامی دوست گرامی و سفیر کبیر محترم ایران در قاهره» که در محتوای آن تشکر و خداحافظی کرده بود، تسلیم اینجانب نمود.

این نامه حاوی تمامی مطالب گفته شده شب پیش بطور تفصیل بود- عین نامه را در پاکت لاک و مهر شده سری توسط آقای بهرام عاملی دبیر دوم سفارت برای شخص وزیر امور خارجه فرستادم و توضیح دادم که تنها به شرفعرض ملوکانه برسد.

دو هفته پس از آن، رونوشت نامه سفیر ایران در لبنان عطف به نامه اینجانب (محتوی نامه امام موسی صدر) که به وزیر خارجه نوشته بود بدستم رسید. در این نامه سفیر ایران در لبنان اظهار داشته بود؛ امام موسی صدر خائن درجه یک و دشمن شاهنشاهی و ایران است و چون نمیتواند به من که او را بخوبی میشناسم دروغ بگوید، از بی تجربگی سفیر ایران در

^۹ - در آن زمان آقای منصور قدر در لبنان سفیر بوده است.

قاهره استفاده کرده و به ایشان رجوع نموده است! معلوم شد، که نامه موسی صدر به سفیر ایران در لبنان هم فرستاده شده است.



از راست موسی صدر برادرش رضا صدر و پدرشان

یکسال و اندی پس از آن که در پاریس سفیر بودم و برای گزارش در مورد سیاست دولت فرانسه در مورد اجازه اقامت و اقدامات آیت الله خمینی و به ویژه در باره پیغام آقای آئنبرگ سفیر آمریکا در لندن (در بخش دیگری به تفصیل نوشته شده است)، به تهران رفته بودم، هنگام شرفیابی، شاهنشاه که بخوبی متوجه نظر خدمتگزار در مورد استفاده از امام موسی صدر در پیشبرد سیاست ایران در منطقه خاورمیانه بودند و از مفقود شدن وی در آن موقع حساس ناراحت بودند، کمک و مساعدت به خانواده امام موسی صدر که در فرانسه بودند را به اینجانب محول فرموده و دستور دادند که گذرنامه ایرانی برای آنان صادر و هر مبلغ پول که مورد احتیاج خانواده آنها است پرداخته و سپس از شخص معظم له دریافت نمایم. به همسر و فرزندان امام موسی صدر که تنها تقاضای گذرنامه ایرانی داشتند طبق دستور شاهنشاه و وزارت امور خارجه گذرنامه داده شد.

ناگفته نماند، یک فتوکپی از نامه آقای موسی صدر که یک سند زنده و تاریخی در باره گزارش های خلاف واقع که به عرض شاهنشاه رسانیده بودند و همچنین احساسات پاک و میهن پرستانه نامبرده نسبت به ایران در گاو صندوق سری سفارت در قاهره بایگانی شد ولی شوربختانه اینجانب در اختیار ندارم.^{۱۰}

^{۱۰} - موسی صدر، نبیره سید صالح است که از دست نشانندگان انگلیس بود. فرزند او سید صدرالدین و پسر او سید اسماعیل نام دارد. سید اسماعیل سه پسر داشت که فرزند سید صدرالدین صدر؛ بنام موسی صدر است و پسر سید مهدی کسی بود بنام سید محمد صادق که در سال ۱۹۹۹ ترور میشود. فرزند سید محمد صادق همین مقتدا صدر است که با امام موسی صدر فامیل نزدیک است (مقتدا صدر نوه عموی موسی صدر است).

چندروز پیش از انتشار کتاب نوشته ای از سوی یک ژنرال اسرائیلی بنام شیمون شاپیرا در رسانه های انگلیسی زبان منتشر شد که تایید نوشته های مربوط به امام موسی صدر است. متن انگلیسی در این بخش گنجانده شده است.

Who Killed Musa Sadr?

Shimon Shapira

The legacy of Iran's efforts to shape the Middle East stretches back even before the revolution. A retired Israeli Brigadier General reviews

موسی صدر: زاده ۱۳۰۹ خورشیدی در مشهد؛ چند خواهر داشته که یکی از آنان به همسری پسر عموی خود بنام سید محمد باقر صدر در آمده بود و ما میدانیم که این شخص و خواهرش به نام آمنه بنت الهدی در دوران صدام حسین به جرم جاسوسی برای بیگانه اعدام شد. خواهر دیگر امام موسی صدر همسر شخصی است به نام اکبر صادقی فرزند میرزا مصطفی صادقی (شخص اخیر عرب نژاد و متولد ۱۳۱۱ قمری (۱۲۷۲ خورشیدی) در نجف می باشد که در سال ۱۳۴۲ قمری (۱۳۰۲ خ) همراه با تعدادی از پیشوایان مذهبی شیعه که از عراق به ایران تبعید شده بودند به قم اعزام شده و به منظور رونق بخشیدن به حوزه جدید التاسیس قم در همانجا ساکن گردیده است).

دختر میرزا علی اکبر صادقی یعنی خواهر زاده امام موسی صدر به نام زهره صادقی همسر سید محمد خاتمی رئیس جمهوری اسلامی پیشین می باشد. خواهرزاده دیگر امام موسی صدر همسر سید احمد خمینی پسر روح الله خمینی بود. دختر روح الله خمینی نیز همسر آیت الله شهاب الدین اشراقی بوده است و این آیت الله هم نوه همان میرزا محمد ارباب می باشد که در بالا معرفی گردید و ما می دانیم که دختر آیت الله اشراقی یعنی نوه روح الله خمینی، به نام زهرا اشراقی همسر دکتر محمد رضا خاتمی، برادر رئیس جمهور اسلامی می باشد.

ناگفته نماند که؛ دولت انگلستان در تاریخ ۲۵ نوامبر ۱۸۱۴ (۱۲ ذیحجه ۱۲۲۹ - ۴ آذر ۱۱۹۳) به منظور تحبيب ايران و تغيير توجه اين کشور از فرانسه و نهايتاً رفع خطر هجوم نا پلئون به هندوستان قرار دادی با ايران منعقد ساخته و به موجب فصول ۳، ۴ و ۶ آن تعهدات بسيار مهمی نسبت به ايران به عهده گرفته بود.

به موجب مواد مزبور، هرگاه دولت روسيه علناً در حمله و تجاوز به ايران پیشقدم می گردید . به تصرف ایالات شمالی ايران اقدام می نمود، در این صورت دولت انگلستان متعهد بود که فوراً به درخواست دولت ايران، دويست هزار تومان بابت مخارج جنگ به دولت ايران بپردازد. ولی هرگاه دولت ايران در شروع جنگ پیشقدم میشد، دیگر تعهدی از دولت انگلیس، درمورد ارسال کمک نظامی یا پرداخت پول ساقط می گردید.

اما عواملی که دولت انگلیس را مجبور ساخته بود که به انعقاد قرار داد حمایت ايران در سال ۱۸۱۲ میلادی، به شرح بالا، تن دهد بزودی تغییر یافته و دولت انگلیس به دنبال پیدا کردن بهانه ای بوده است که مواد مندرج در مبحث بالا را فسخ نماید مخصوصاً اینکه در آوریل ۱۸۲۶ خورشیدی (۱۲۴۱ قمری- ۱۲۰۵ شمسی) یک قرار داد سری با دولت روسيه منعقد ساخته و به موجب آن با دریافت امتیازاتی در سایر نقاط جهان با اصراف ایالات شمالی ايران توسط روسيه موافقت کرده بود.

ناپدید شدن امام موسی صدر در زمانی که خمینی دست نشانده انگلیس وفاداری خود را اعلام میکند و موسی صدر میهن پرستی خودش را ابراز میدارد بی ارتباط به هم نمیتواند بوده باشد. البته خمینی و خانواده او از این ناپدید شدن ابراز نگرانی نمی کند.

what is known about the influential Shiite cleric's murder, who was behind it—and what might have been.

The Iran-born Lebanese Musa Sadr is well-known today for transforming the Lebanese Shi'a from an oppressed, marginal group into an influential community that gave rise to the Shi'a protest movement Harakat al-Mahrumin (Movement of the Dispossessed) and its militia, the Amal Movement. But the other thing Sadr is well-known for is his mysterious disappearance in Libya in 1978, after which the Islamic Republic of Iran, using the roots of the movement Sadr started in Lebanon, would eventually form Hezbollah. Questions to this day remain: Who killed Musa Sadr? To what end? And what might have been if he had not disappeared?

To put together a fuller picture of his disappearance and death, we must first step back in time and look at Sadr's relations with the Shah of Iran. This forms the first piece of our puzzle. Shah Mohammad Reza Pahlavi had set his intelligence and security organization, the SAVAK, to the task of monitoring Sadr. The SAVAK tracked him from his studies in the religious seminaries of Qom, Iran, in the late 1950s to his arrival in Lebanon to replace Abd al-Hussein Sharaf al-Din, who had died in late 1957, and finally to his disappearance in Libya in 1978. After the Islamic Revolution, three thick volumes of documents detailing the SAVAK's surveillance of Sadr were published in Iran. From these volumes a fuller picture of the story of Sadr's life has emerged, including his complex relations with the Shah and his revolutionary opponents who, in the 1970s, took refuge in Lebanon and used it to stage their revolt in Iran.

The SAVAK documents form the basis for the recent book by Arash Reisinezhad, *The Shah of Iran, the Iraqi Kurds, and the Lebanese Shia* (Palgrave Macmillan, 2018). Reisinezhad masterfully traces the course of Sadr's life through the prism of secret SAVAK reports, some of which were published in Reisinezhad's book for the first time, as well as memoirs, articles, and interviews of Iranians who were active in Lebanon before the revolution. In many regards, the SAVAK documents on Musa Sadr fill in the gaps of Fouad Ajami's excellent biography *The Vanished Imam: Musa al Sadr and the Shia of Lebanon* (Cornell University Press, 1987).

Shah Mohammad Reza Pahlavi's policy in Lebanon was focused on counteracting the pan-Arab aspirations of Egyptian President Gamal Abdel Nasser. The Shah saw the Lebanese Shiite community as the cornerstone of Iran's non-state foreign policy, including joint anti-Egyptian activity with the Lebanese Maronite Christian community. The Shah delegated the practical responsibility for this policy to the SAVAK, not to the Iranian Foreign Ministry. The complexity and sensitivity of the issue required nondiplomatic tools, and the SAVAK

was the go-to group on matters concerning political and other forms of subversion outside Iran's borders.

As the secret documents show, the SAVAK clearly saw Imam Sadr as a leading political figure in Lebanon. In 1966, when he established the Supreme Islamic Shiite Council, the first religious-political organization of the Shiite community in Lebanon, a SAVAK report (quoted in Reisinezhad's book) noted his importance:

Seyyed Mousa Sadr is a Shia clergy with a "strange" position in Lebanon as such that he has become the "Heart of Beirut." No Lebanese [politician] dares to disobey his commands. Whenever he leaves or enters Lebanon for his short trips, all Beirut elites should welcome him. He is far more powerful than [the] Lebanese President. One can easily find his images in all Lebanese newspapers and magazines as well as Beirut bazaars. . . . Sadr has established various foundations in Beirut. He is the head of the Shia council and was entitled Imam by his followers. [There was a rumor that] the Leban[ese] President feared his power. All military generals are Sadr's Fedayeen. It would be unbelievable if any political actor disobeys his orders. There is no power beyond Sadr's power in Beirut and whenever he intends, he travels to any part of the world with a special ceremony. In short, Sadr means Lebanon and Lebanon means Sadr.

To bolster his position amidst the political elite in Beirut, Sadr needed a strong ally from outside Lebanon that wielded great power within it. That led him naturally to consider neighboring Syria, where President Hafez al-Assad faced a political crisis centered on the constitution's stipulation that the President of Syria had to be a Muslim. A violent unrest in Syria in 1973 also heightened President Assad's need for religious legitimacy. Assad's Alawite origins did not mesh well with the Syrian constitution's religious test, because the Alawites at that point were not recognized as Muslims by other Muslims.

It was here that Sadr stepped in and volunteered to help President Assad. Making use of his role as chairman of the Supreme Islamic Shiite Council, Sadr appointed Sheikh Ali Mansur, a local Alawite cleric, to the post of Ja'fari Mufti of the city of Tripoli and northern Lebanon. By doing so, Sadr effectively determined—importantly, by means of an administrative/political decision rather than theological one, and not by issuing a fatwa (religious ruling), because he lacked sufficiently senior religious status to do so—that the Alawites were Ja'fari Shi'a, and therefore Muslim. Later, at the beginning of 1975, Sadr took an additional step toward recognizing the Alawites as Shi'a when he held a burial ceremony at the grave of the oldest brother of President Assad, Ahmed bin Ali bin Suleiman, in Latakia.

Reisinezhad rightly focuses on the role of General Mansur Qadr, the Shah's senior representative in Lebanon, with respect to Sadr. In

August 1973, Qadr was appointed Iran's Ambassador to Lebanon in addition to his role as head of the SAVAK station in Beirut—a position of great power and influence in the country that the Shah saw as supremely important in the Middle East. Qadr wanted to recruit Sadr as an agent, but Sadr refused; he was only prepared to pledge his loyalty to Iran and to the Shah. There is no evidence for the claim by Sadr's opponents that Sadr had already been recruited by the SAVAK in Iran before coming to Lebanon. Sadr was called upon to replace Abd al-Hussein Sharaf al-Din, who had died and left the Shi'a of Tyre and southern Lebanon without religious leadership. The son of Sharaf al-Din, J'aafar Sharaf al-Din, lacked aptitude for the position, and according to one testimony he himself asked Musa Sadr's older brother, Reza Sadr, to convince Musa to lead the Shi'a of Tyre. The senior Shi'a clerics Ayatollah Abu al-Qasim Khoei and Ayatollah Muhsin al-Hakim in Najaf, Iraq, and Ayatollah Sayyed Hossein Borujerdi in Iran were also involved in the task of bringing Sadr to Lebanon. The young and ambitious Sadr saw Lebanon as a new arena of activity in which he could both free himself from the limitations under which clerics operated in Iran and fulfill his goal of engaging in politics. These were the circumstances that had brought Sadr to Tyre in 1959.

Reports do show that the SAVAK was well aware that Sadr had been sent to Lebanon. General Teymur Bakhtair, the founder and head of the SAVAK from 1956 to 1961, met with Sadr, was favorably impressed with him, and gave him his blessing, without which it would have been difficult for Sadr to operate in the new country. Sadr thus became part of Iran's non-state foreign policy in Lebanon, but was by no means a SAVAK agent.

In his book *The Fall of Heaven*, Andrew S. Cooper noted that in 1973 Sadr made use of his Iranian friend Ali Kani, who was part of the political establishment in Tehran and close to the Shah, and with whom Sadr would meet frequently in Beirut. Sadr gave Kani a 20-page booklet that was written in Arabic and contained a concise version of Ruhollah Khomeini's thoughts: a bound version of the Grand Ayatollah's lectures calling for an overthrow of the monarchy and the establishment of an Islamic government. Sadr warned Kani that "this [Khomeini's booklet] is the juice of a sick mind" and requested that the work be brought to the attention of the Shah. "The Shah read it and he loved it," Kani reported to Sadr; the monarch, in other words, saw that he could make use of the booklet. Two hundred thousand copies of the booklet were printed and disseminated in Iranian universities so that the intellectuals would be able to read Khomeini's words and learn who he really was.

Sadr's relations with Khomeini were complex. Sadr was not an enthusiastic supporter of him; he did not recognize Khomeini as Marja' Taqlid (the highest religious authority in the Shiite world) and opposed

the most important element of Khomeini's doctrine, Velayat-e Faqih (Guardianship of the Islamic Jurist, according to which only clerics could lead the Islamic state). When Sadr entered his office in the Supreme Islamic Shiite Council in Beirut in May 1969, he hung on the wall a picture of Ayatollah Muhsin al-Hakim, who was based in Najaf, Iraq, and whom he saw as the supreme religious authority of Lebanese Shiites. Khomeini's associates were baffled by Sadr's disregard.

Sadr had known Khomeini while he was still living in Iran. Reisinezhad notes that Sadr also played a key role in saving Khomeini from execution in the wake of the bloody riots against the Shah that Khomeini's supporters organized in Iran in June 1963.

A short time after Khomeini was exiled to Bursa in Turkey, and thence to Najaf, Sadr helped him get an initial interview with a foreign newspaper. Lucien George, a reporter for *Le Monde* who converted to Islam through Sadr, interviewed Khomeini in Najaf. Khomeini acknowledged Sadr's assistance. Reisinezhad quotes the SAVAK documents to the effect that Khomeini had good relations with Sadr, respected him, and was even considering him as his replacement in case of his death. But the SAVAK's observations here appear to have been exaggerated—part of its attempts to cast Sadr in negative light in the Shah's eyes. Other reports pointed to tensions between him and Khomeini, or even described their relations as poor. Hajj Mostafa, Khomeini's son who managed his affairs in Najaf, bore a deep grudge against Sadr, among other things because he believed Sadr did not respect Khomeini's religious authority, and because of Sadr's close relations with the major Shiite sources of authority who opposed Khomeini.

In April 1968, Sadr visited Khomeini in Najaf, and Khomeini's son Akhmad visited Beirut several times, meeting with Sadr as an emissary of his father. Reisinezhad notes that when the Ba'ath regime's pressure on the Shiite clerics in Najaf intensified, Sadr invited Khomeini to move from Najaf to Lebanon. This invitation, Reisinezhad says, was respectfully rejected. I have found no evidence that Sadr invited Khomeini to Lebanon. The source that the author cites, the memoirs of Mansur Qadr, do not mention at all that, in a letter sent from Sadr to Khomeini and seized by a SAVAK agent, Sadr invited the imam to Lebanon. Mohammad Hassan al-Amin, one of the leading Shiite clerics in Lebanon, says in his memoirs that Yasser Arafat proposed inviting Khomeini from Najaf to Lebanon and arranging a place for him to live in the Beqaa Valley.

Mohammad Hassan al-Amin himself, who met with Khomeini in Najaf and invited him to move to Lebanon, does not mention Sadr at all in this context. Al-Amin promised Khomeini that the Palestinian leadership would take care of his security and other needs in Lebanon. Khomeini replied that he would think about it. After a short time, Ali

Akbar Mohtashami, Khomeini's close adviser and his emissary to the Palestinian leadership, brought Khomeini's response to Arafat. Al-Amin was present at the meeting between Mohtashami and Arafat, which was positive. Following that meeting, the practical preparations began for bringing Khomeini to the Beqaa Valley in Lebanon. The sensitive question was what position Syrian President Hafez al-Assad would adopt. Without him it was impossible to do anything in Lebanon—and particularly in the Beqaa Valley, which was controlled by the Syrian army.

Assad refused to allow Khomeini to move to Lebanon. Al-Amin noted in his memoirs that Assad's refusal was based on his conviction that the Shah, with American and Western help, would succeed in quashing the revolution. Assad, al-Amin noted, also feared the Shah's retaliation against Syria if Khomeini were to come to the Beqaa Valley. As al-Amin recounted: "I received a letter from Arafat and I met with Khomeini in Najaf. I had a written message and an oral message. In the meeting I learned that Khomeini was thinking of another alternative to Lebanon, but he did not talk about it, and it turned out that he left Najaf for France."

Opponents of the Shah who were active in Lebanon from the beginning of the 1970s were divided into two main groups. These groups competed with one another over the nature of the revolution in Iran, how to achieve it, and positions of power in its leadership. Their dispute in Lebanon revolved around two main issues: the attitude toward the Palestinians in Lebanon and the attitude of the Lebanese Shi'a community toward Khomeini's Guardianship doctrine.

The Iranian revolutionaries received military aid, primarily in the form of weapons training, from Arafat's Fatah organization, and to a lesser extent in the camps of the radical Palestinian organizations. When Musa Sadr established the Amal Movement in 1974, he put the militia organizations under the command of Mostafa Chamran, who admired Sadr and saw him as "the successor of the Imam Hussein."

Chamran had an unorthodox background for a military commander. He had earned a doctorate in electrical engineering and plasma physics in the United States and so was invited to direct Sadr's technical school in Burj al-Shemali near Tyre. Chamran was connected to: Ayatollah Mahmoud Taleghani, a senior Shiite cleric; Mehdi Bazargan, an Iranian scholar and politician who was the country's first Prime Minister after the 1979 revolution; and the Liberation Movement of Iran. Chamran was eventually appointed the first Defense Minister of the Islamic Republic of Iran. The Iranian revolutionaries came to Lebanon through Syria and directly from Europe, trained with weapons, and prepared themselves for the revolution. The claim by Hani al-Hassan, the first Palestinian Ambassador in Tehran after the revolution, that about 10,000 Iranians

trained in Lebanon is exaggerated. Mostafa Chamran posited a more realistic number of a few dozen Iranians in the 1970s. The ideological dispute between the two Iranian groups created rivalries between them, sometimes bitter. This decisively affected the attitude of the radical Islamist groups that opposed Chamran, Sadr, and others from the Liberation Movement of Iran. The prominent figures in this group were Mohammad Montazeri, Jalal al-Din Farsi, Ali Akbar Mohtashami, and Akhmad Nafri, who were joined by Mohammad Salah Hussein, who arrived from Iraq and became the leading figure in the relationship between the Iranian revolutionaries and Fatah. Sadr's recognition of Ayatollah Muhsin al-Hakim, and, after his death, of Ayatollah Abu al-Qasim Khoei as the highest religious authority (Marja' Taqlid), while ignoring Khomeini as a source of authority, prompted antagonism and anger among Khomeini's supporters in Najaf and Lebanon, whom Ali Akbar Mohtashami incited. Sadr's opponents also knew that he did not support the Guardianship doctrine. The important piece of information—that it was Sadr himself who, through a common friend, conveyed to the Shah Khomeini's book expounding on Guardianship doctrine as a form of governance—remained a secret.

The issue of how to regard the Palestinians inflamed the dispute between the Iranian groups in Lebanon. The opponents of Sadr, particularly Mohtashami and Farsi, observed with concern the sometimes violent struggle between Sadr and Chamran, on the one hand, and the Palestinians in Lebanon, on the other. At one of the low points of this dynamic, which followed the fall of the Shiite quarter of Nab'aah in Beirut to the Christian militias, Chamran wrote a letter from Lebanon to the pro-democracy activist Mehdi Bazargan in Tehran. In the letter, which was written in 1977 and ran to 42 pages, the Iranian revolutionary harshly criticized the Palestinian movement for its ideological impoverishment and its moral failure. He also accused the Palestinian leadership, including Arafat himself, of being unable to control his organization and his subordinates. This leadership, he wrote, had inflicted harm on the Shiite population.

Mohtashami described in his memoirs the tribulations caused to the Shiite population, but what particularly concerned him were Sadr's statements against the Palestinians in a Friday sermon in Tyre:

I felt that the statements, which until then were spoken in whispers and in secrecy among the clerics and the preachers in southern Lebanon, implied that the supposed reason for the Israeli attack was the presence of the Palestinians and the bases they had set up in the area. And if the Palestinians leave and therefore do not attack Israel, it will not attack southern Lebanon. Statements in that vein worried me and I sensed a danger to the Palestinians' future. Because statements in that vein influence public opinion among the residents of the south against the Palestinians and create an atmosphere that will prevent

them from continuing to attack Israel. Therefore I decided to return immediately to Iraq [to Najaf] and report to the imam [Khomeini] and explain to him the different aspects of this danger.

Mohtashami reported to Khomeini in detail about what was happening in southern Lebanon, and clearly he raged against Sadr. The “fear,” Mohtashami told Khomeini, was that “the propaganda and the rumors that the gentlemen [Sadr and Chamran] have voiced against the Palestinian refugees and fighters could provoke clashes between the Shiites and the Palestinians. The imam heard my report and was very perturbed. I will not forget the consternation and the sorrow that were evident on his face. . . . All the disasters since the beginning of Islam were caused by these gentlemen.” Mohtashami summed up by saying that he “felt despair over the political path and the antirevolutionary attitude of Mr. Sadr.”

The results of Israel's Litani Operation in March 1978 aggravated the enmity between the Shi'a and Palestinians in southern Lebanon. The rift between Sadr and the radical Iranian faction, both in Lebanon and outside it, could no longer be bridged. As they saw it, Sadr had gone too far. The radical group—Jalal al-Din Farsi, Ali Akbar Mohtashami, Mohammad Montazeri, Mohammad Beheshti, and Mohammad Salah Hussein—sealed Sadr's fate. He was judged guilty on two counts.

First, Sadr had compromised the Palestinian revolution and the Palestinians' ability to act against Israel from Lebanon. Farsi, Mohtashami, Montazeri, and Hussein also feared an ongoing clash between the Palestinians and the Shi'a that would weaken the Palestinian military presence in Lebanon and the legitimacy of the struggle against Israel. Montazeri saw the leaders of Amal Movement as “Maronite agents” and the special connections of the Lebanese Shi'a movement as constricting Iran's freedom of action in developing its ties with Libya and the Palestinians, whom he regarded as the spearhead of the Islamic jihad against Israel. “We,” Montazeri attested, “those who uphold the line of the imam [Khomeini], have taken practical steps toward forming an Iran-Palestine-Libya axis while the heads of the Liberation Movement have striven shamelessly to distance us from Palestine and from Libya.” In March 1979, Montazeri was Qaddafi's honored guest in the celebrations for British Evacuation Day (the anniversary of the evacuation of British military forces from Libya in 1970), and at the end of 1979 he was active in recruiting thousands of Iranian volunteers and bringing them to Lebanon to defend its southern region.

Second, Sadr failed to recognize both Khomeini's supreme religious authority as Marja' Taqlid and his Guardianship doctrine (Velayat-e Faqih). His opponents saw this as heresy linked to Sadr's support for the Shah. Years later, when Khomeini died and Khamenei was appointed to replace him, the Lebanese Ayatollah Mohammad

Hussein Fadlallah also refused to recognize the Guardianship doctrine and was almost killed by his former longtime bodyguard, Imad Mughniyeh, who in the 1990s became the leader of Hezbollah's security apparatus and military wing. Some, such as Mohammad Beheshti, were concerned about the future and saw Sadr not only as a rival and an opponent of the revolutionary path but also as a future competitor in the event of Khomeini's death. Beheshti was aware of the great admiration Sadr had earned among the supporters of the Liberation Movement of Iran and also among some of the senior clerics who had not recognized Khomeini's religious authority.

Kai Bird's *The Good Spy: The Life and Death of Robert Ames*, was the first to link Beheshti to Sadr's death. Ames, a CIA officer who died in the 1983 bombing of the U.S. Embassy in Beirut, maintained close ties with Ali Hassan Salameh, then-head of intelligence for the Palestine Liberation Organization. At Ames' request, Salameh gave him a detailed account of Sadr's fate:

Qadafi had agreed to host a meeting between Musa Sadr and one of his theological rivals, the Imam, Mohammed Beheshti . . . a close political ally of Ayatollah Khomeini. The Libyan dictator wanted the two men to set aside their theological disputes and cooperate on a common, anti-western political agenda. Musa Sadr and Beheshti were supposed to meet in Tripoli. Beheshti told Qadafi—over the phone—to detain Musa Sadr by all means necessary. Beheshti assured Qadafi that Imam Sadr was a western agent. Qadafi called Beheshti who told him Musa Sadr was a threat to Khomeini. Musa Sadr and his . . . companions had been summarily executed and buried.

Sadr's son-in-law, Mehdi Firozan, claimed that Jalal al-Din Farsi, who was close to Qaddafi, was responsible for the imam's death and hinted that the motivation was to eliminate any possibility that Sadr would succeed Khomeini.

Sadeq Tabatabaei, one of the prominent figures among the Iranian revolutionaries who were active in Lebanon and a relative of Sadr, wrote in his memoirs that Farsi wasted no opportunity to undermine Sadr. Tabatabaei accused Farsi of distorting the facts by claiming that Sadr strove to get some of the Iranian revolutionaries, including Farsi himself, expelled from Lebanon; indeed the reverse was true. He noted that Farsi regularly gave false reports to Khomeini in Najaf in order to incite him against Sadr. Farsi conveyed similar false information to the heads of the Liberation Movement of Iran who lived outside of Iran in order to harm Sadr. He portrayed Sadr as a supporter of the Shah and as acting against the Palestinians. Sadr's right-hand man, Chamran, complained that Farsi and Mohammad Salah Hussein were spreading rumors and lies "against us everywhere . . . and portraying us as lowly spies."

Farsi also influenced senior clerics who were living in Iran. One of them, Hajj Manian, who was indoctrinated by Farsi, had been convinced that Amal was cooperating with the Phalangist militia against the Palestinians. So he was invited to come and see for himself how Shi'a from the Amal Movement were fighting Christians. Manian, wrote Tabatabaei in his memoirs, "saw with his own eyes how young Amal members were fighting in the front line against the Christians and only behind them were Fatah forces. He truly trembled when he saw the facts. I am in despair over the campaign of slanders against us. The result of all the propaganda against us is that all our friends in Iran suspect our intentions."

Khomeini was already elderly when he came to power, and it can be assumed that his associates discussed the issue of his successor. Some of them supported Ayatollah Ali Montazeri, the father of Mohammad Montazeri; another group supported Mohammad Beheshti; and there were some who favored Sadr. Even if this possibility was a remote outlier, Sadr's adversaries wanted to eliminate it altogether. Four decades after Sadr's killing, Farsi expressed his view of the Lebanese imam: "When I was in Lebanon the revolutionaries surrounded me and not him. He [Sadr] had good ties with the Shah. He would say that our clerics should go to churches and the priests should pray in our mosques. It was necessary to rebel, to revolt; to oppose, to object to, to protest against him. It was necessary to kill him for these things. We saw that there was no value [in killing him] because Muammar Qaddafi killed him."

Even since the fall of the Qaddafi regime, no remains have been found of the vanished imam in Libya. His opponents took power in the Islamic Republic of Iran, and the full story of Sadr's execution is not known and will probably remain so. Some—Mohammad Montazeri, Mohammad Beheshti, and Mohammad Salah Hussein—took the secret to their graves, and some—Jalal al-Din Farsi and Ali Akbar Mohtashami—are alive but not talking. The great irony is that the torchbearers of the path of Farsi, Mohtashami, and their fellow opponents of Sadr now support the new movement that Iran established in Lebanon: Hezbollah, which is now embracing Sadr's legacy. In Hezbollah's new telling, Sadr has become one of the movement's founding fathers, and Hassan Nasrallah praises him each year in special superlatives reserved for the heroes of Islam who are immortalized in Hezbollah pantheon.

Published on: September 26, 2019

Brig. Gen. (ret.) Dr. Shimon Shapira is a senior research fellow at the Jerusalem Center for Public Affairs and author of the book *Hezbollah: Between Iran and Lebanon* (Tel-Aviv University Dayan Center, 2000).

• عروسی دختر پرزیدنت سادات

مدتی بود که خبر قریب الوقوع ازدواج دختر پرزیدنت سادات موضوع اصلی صحبت محافل گوناگون و کُر دیپلماتیک قاهره بود. هرکس در اینمورد خبر جدید یا پیش بینی هایی مینمود، از جمله گفته میشد که تنها از سفرای عربی در این جشن دعوت بعمل آمده است چندی بعد دعوت نامه ای برای اینجانب ارسال شد که بی نهایت خوشحال شدم. جشن عروسی در هتل هیلتون قاهره و طبق رسوم مصری انجام میشد و بیش از ۵۰۰ تن بشام دعوت داشتند و همانطور که گفته میشد تنها سفرای کشورهای عربی دعوت داشتند و اینجانب تنها سفیری بودم که از این امر مستثنا بوده و همه میدانستند که با نزدیکی و دوستی شاهنشاه و پرزیدنت سادات و بخصوص اهمیت و مقامی که ایران در منطقه داشت دعوت از سفیر ایران نشانه دیگری از نزدیکی دو کشور مصر و ایران داشت. در صدر سالن پرزیدنت و بانو و در کنار آنان عروس و داماد قرار داشتند. برخی از مدعوین که بستگی بیشتری داشتند به میز صدر مجلس رفته و معارفه و شادباش میگفتند؛ از جمله اینجانب که از طرف دولت شاهنشاهی و شهبانو به پرزیدنت سادات و عروس و داماد شادباش گفتم.

میز های شام به ترتیب ۱۸ و ۲۴ تنی در سالن چیده شده بود و مدعوین به ترتیب مقام و موقعیت شان از طرف تشریفات جا میگرفتند. با کمال شگفتی دیدم که تنها یک میز چهار تنی در کنار میز نخست وزیر ووزاء در بالای سالن بود که اینجانب و همسر و رییس اتحاد جماهیر عرب (در این زمان اعضای جماهیر تنها مصر و لیبی بود) که یک مقام لیبیایی و همسرش قرار داشتیم. ایران با لیبی روابط دیپلماتیک نداشت؛ فکر کردم برای احترام به ایران است که من را با رییس اتحاد جماهیر عرب برسر یک میز قرار داده اند- از طرف دیگر خیال میکردم شاید یک قصد سیاسی در کار است، و پرزیدنت سادات از آن آگاهی دارد! همچنین تصور میکردم شاید یک اشتباه تشریفاتی بعمل آمده است! بهر حال با فشردن دست یکدیگر بر سر میز قرار گرفتیم. تمام مقام های وزارت خارجه مصر و سفرای عربی که بخوبی به عدم روابط ایران و لیبی واقف بودند، نگاه های خود را از میز ما برنمیداشتند و هریک بنوبه خود به میز ما آمده و بامن و همسر معارفه میکردند.

در مدت صرف شام صحبت ما کلی و دوستانه بود و باید اذعان کنم که آدم با تجربه ای بود و همسر وی نیز خانم متشخصی بنظر میرسید و خیلی دوستانه برگزار گردید.

چند روز پس از آن بود که سفیر لیبی در قاهره؛ عبدالقادر غوکا Ghoka تقاضای ملاقات کرد که او را پذیرفتم و صحبت های ما بدور روابط حسنه بین کشور های اسلامی و اقدام برای رفع سوء ظن و تشنج زدایی بود.

فردای آنروز، از سفارت لیبی تقاضا کردند که همسر سفیر به دیدار همسر من بیاید که فوراً پذیرفته شده (واقعاً خنده دار این بود که این خانم تنها به زبان عربی محل تکلم میکرد و همسر من تنها به زبان های پارسی، انگلیسی و فرانسه آگاهی داشت، بنابراین برخورد اولیه تنها با اشاره و حرکت های دست ممکن بود! خوشبختانه رییس پیشخدمت های سفارت به زبان های عربی و انگلیسی و فرانسه تسلط داشت و بناچار در این ملاقات رل مترجم را بعهدہ گرفت) دیدار با سفیر لیبی چند بار تکرار شد و گزارش های من به تهران نیز به طور عادی به آگاهی مقام های عالیہ میرسید ولی دستور العملی داده نمیشد و من پیش خود فکر میکردم شاید راه باریکه برای رفع سوء تفاهم ها باز شده است. چندی بعد هنگام مسافرت رسمی شاهنشاه به کویت معمر قذافی مانند همیشه در نطقی به سیاست ایران درخلیج پارس حمله کرد و پادشاه نیز بلافاصله از کویت دریک مصاحبه مطبوعاتی جواب سختی به او دادند. بلافاصله با سفیر لیبی تماس گرفته و اظهار داشتیم پس این مذاکرات ما چه نتیجه ای داشته است؟! آیا شما ملاقات ها و گفتگو های ما را گزارش داده اید یا خیر؟ بیچاره سفیر پرونده گزارش های خود را که سری بود در مقابلم گشود که در اینمورد تقصیری ندارد. چندی پس از آن نامبرده به لیبی احضار شد و دیگر اثری از وی دیده نشد. گزارش های اینجانب در باره لیبی نیز قطع گردید.



• برخورد با اسماعیل فهمی، وزیر خارجه مصر بر سر ملاقات های

اینجانب با سفیر لیبی و دستور پرزیدنت سادات

چندی پس از برگزاری دیدوبازدید با سفیر لیبی منشی وزیر خارجه سامه الباز (که بعدا مشاور عالی پرزیدنت مبارک شد) تلفنی اظهار داشت که وزیر خارجه مایل است فوراً شمارا ملاقات کند. بلافاصله به وزارت خارجه رفته و به دفتر وزیر هدایت شدم.

آقای اسماعیل فهمی وزیر خارجه با لحنی نسبتاً شدید به اینجانب پرخاش نمود که شما مدتی است با سفیر لیبی ملاقات میکنید و بما خبر نداده اید! گفتگو های شما در چه مواردی بوده است!

خیلی شگفت زده شده و گفتم؛ گمان میکنم من را با معاونین یا کارمندان وزارت خارجه خودتان اشتباه گرفته اید! چطور بخودتان اجازه میدید که سفیر شاهنشاهی را تعقیب نموده و از دید و بازدید های او گزارش تهیه نمایید، خیال میکردم در یک مملکت آزاد ودوست به وظایف خودم ادامه میدهم و گذشته از آن تعجب من بیشتر از این است که چرا این پرسش را از سفیر لیبی که هردو عضو اتحاد جماهیر عرب هستید نمیکنید؛ معلوم میشود که به هم پیمان خودتان لیبی نیز اعتماد و اطمینان ندارید بهر حال وظیفه من گزارش به کشور متبوعم میباشد نه به شما؛ و اکنون تذکر میدهم که پرسش شما قابل تحمل نیست سریعاً اعتراض خواهم کرد و دفتر اورا ترک کردم.

چون روابط نزدیکی با آقای حسنی مبارک معاون رییس جمهور داشتم (رییس جمهور بعدی)، فکر کردم پیش از هر اقدامی مراتب را با ایشان در میان بگذارم که اگر پرزیدنت سادات ظنی در ملاقات های من با سفیر لیبی دارد توضیحات لازم بدهم. حسنی مبارک پس از شنیدن ماجرا خیلی ناراحت شد و گفت هم اکنون با پرزیدنت سادات گفتگو کرده و یکساعت دیگر به من آگاهی خواهد داد. پس از نیمروز همان روز، حسنی مبارک من را پذیرفت و اظهار داشت؛ پرزیدنت سادات خیلی از این موضوع شگفت زده شده و اظهار تاسف نموده و گفته است از این ساعت به بعد شما برای کارهای سیاسی تنها با من تماس بگیرید و دیگر با اسماعیل فهمی کاری نداشته باشید در ضمن خواهش کرده است که در این مورد رسماً به تهران گزارش نفرستید که موجب سوء تفاهم خواهد شد.

دوروز پس آن که قرار بود به تهران بازگشت نمایم و شرفیاب شوم تمام واقعه را به عرض شاهنشاه رسانیدم و باعث تعجب شاهنشاه هم شد؛ که چطور ممکن است وزیر خارجه مصر چنین پرسشی از سفیر شاهنشاه بنماید؟! ولی از اینکه به تقاضای پرزیدنت سادات گزارش رسمی نفرستاده

ام مسرور شدند. از این تاریخ تا مسافرت پرزیدنت سادات به اسرائیل و استعفای اسماعیل فهمی دیدار با او تنها جنبه تشریفاتی داشت و تمام گفتگو های محرمانه بین دو کشور با حسنی مبارک انجام میگرفت.^{۱۱}



• برکناری اسماعیل فهمی وزیر خارجه مصر، مسافرت پرزیدنت سادات به اسرائیل - انتصاب پطروس غالی به سمت کفالت وزارت خارجه

^{۱۱} - توجه دارند که دلیل پرسش وزیر خارجه و عصبانیت او در مسافرت انور سادات به تهران و گفتگوی خصوصی رهبران دو کشور از کجا سرچشمه میگرفته است!

در تاریخ اکتبر سال ۱۹۷۷ تشریفات وزارت خارجه تمام سفرای خارجی مقیم قاهره را دعوت نمودند که روز بعد در مجلس ملی حاضر باشند چون قرار است رییس جمهوری نطق بسیار مهمی در باره سیاست مصر ایراد نمایند. روز بعد تمام سفرا، وزرا، رجال مصر، نمایندگان مذاهب و همچنین یاسر عرفات در مجلس ملی مصر حضور داشتند، نطق معروف و تاریخی پرزیدنت سادات که اعلام میکرد بزودی برای گفتگو با مقام های اسرائیلی عازم تل آویو است مانند بمبی اثر گذاشت در حالیکه تمام حاضرین بپا خاسته و کف میزدند تنها یاسر عرفات بود که با رنگ پریده و گیج به اطراف نگاه میکرد.

فردای آنروز آقای اسماعیل فهمی، وزیر خارجه با اعلام مخالفت خود با این سفر از مقام خود استعفا داد و همان شب آقای محمد ریاض معاون سیاسی وزارت خارجه (برادرزاده محمود ریاض رییس اتحادیه عرب و وزیر خارجه پیشین مصر که چندین مسافرت در مقام وزیر خارجه به ایران نموده بود) به کفالت وزارت خارجه منصوب گردید.

دوروز از این واقعه گذشته و تاریخ مسافرت پرزیدنت سادات نیز اعلام گردید، که آقای محمد ریاض نیز از مسافرت استنکاف و استعفای خود را اعلام نمود. این استعفا باعث حیرت و تعجب همگان گردید چون آقای محمد ریاض، اهل دسته بندی نبود و کارمند جدی، کاربر و وفادار محسوب میگردید و بلافاصله به دستور پرزیدنت سادات از تمام مشاغل مستعفی میگردد. چون دوستی و نزدیکی من با محمد ریاض از سالهای پیش برقرار شده بود، همگی از این نزدیکی آگاهی داشتند دوستان وی و چند روزنامه نویس به ویژه خانم Gallad مدیر و صاحب امتیاز روزنامه یومیه Journal d'Egypt به من رجوع نموده و میخواستند به هر نحوی شده از استعفای محمد ریاض جلوگیری بعمل آورند ولی متاسفانه دسترسی به محمد ریاض نداشتم تا با او گفتگو نمایم.

در این میان آقای حسنی مبارک من را برای مطلب دیگری به دفترش خواست، ضمن گفتگو ها گفتم بهیچوجه خیال ندارم در یک موضوع داخلی مصر وارد شوم ولی شما بخوبی از دوستی من با محمد ریاض آگاهی دارید و خود شما همیشه مطالب مربوط به روابط دو کشور مصر و ایران را مستقیما باو رجوع نموده اید و اکنون نمیدانم تحت چه شرایطی محمدریاض چنین تصمیمی را گرفته است، ولی بهر حال وضع مالی و زندگی محقرانه او را همگی میدانند و با وجود اشتباه بزرگی که نموده است اگر حقوق ماهیانه او پرداخت نشود این زندگی محقرانه او نیز مختل خواهد شد. آقای حسنی مبارک اظهار داشت بخوبی از روابط دوستی شما مطلعم و به همین جهت از شما متشکرم که در این موقع بیاد او هستید، اما متاسفانه پرزیدنت سادات

از این عمل او بی نهایت عصبانی است و فعلا درباره او نمیشود مذاکره کرد ولی قول میدهم اقداماتی در موقع مقتضی بعمل آورم؛ جانشین ایشان نیز پطروس غالی است که او هم با شما آشنا و دوست هستید. چون آقای پطروس غالی مسلمان نیست انتصاب او به سمت وزیر خارجه برخلاف قانون است بنابراین به سمت **Minister d'etat** منصوب شده است.

اما برداشت من از تمام این ماجرا این بود:

- ۱- اعتراض اسماعیل فهمی در خصوص مذاکرات خصوصی شاهنشاه و پرزیدنت سادات در سفر به ایران به اینجهت بود که او حس کرده بود که در این مذاکرات تغییراتی در سیاست مصر بعمل خواهد آمد و او حضور ندارد.
- ۲- مطمئنا در این گفتگو های شاهنشاه به پرزیدنت سادات تفهیم کرده اند که برای دستیابی به صلح باید حقایق منطقه را در نظر گرفت و اجبارا وارد مذاکره با اسرائیل شد.
- ۳- عدم حضور اسماعیل فهمی در این مذاکرات مطمئنا عدم اطمینان پرزیدنت سادات به او بوده است والا اقلا پس از مذاکرات او در جریان قرار میگرفت.
- ۴- چنانکه اسماعیل فهمی بمحض مراجعت به مصر موضوع ملاقات خصوصی شاهنشاه و سادات را بدون حضور وی با حسنین هیکل درمیان گذاشت.



اسماعیل فهمی، ریچارد نیکسون و هنری کیسینجر

از سفارت در فرانسه تا زمان درگذشت شاهنشاه

• چگونه انتصاب اینجانب به سفارت در پاریس

در مدتی که پست معاونت اداری وزارت امور خارجه را عهده دار بودم، سمت ریاست هیات مدیره باشگاه وزارت خارجه را نیز یدک میکشیدم.*

البته این پست کاملاً تشریفاتی و هیچگونه مسئولیت یا حقوق و مزایایی نداشت.

در آذر ماه ۱۳۵۶ (۲۵۱۶)، هنگامیکه سفیر در قاهره بودم، تلگرافی از آقای دکتر خلعتبری وزیر امور خارجه رسید که چون هفته دیگر باشگاه وزارت خارجه رسماً در حضور اعلیحضرتین گشایش خواهد یافت، اینجانب به عنوان رییس هیات مدیره باید حضور داشته باشم.

در مراسم گشایش و شامی که وزیر خارجه به افتخار اعلیحضرتین داده بود، فوق العاده باشکوه و مجلل بود.

فردای آن روز آقای دکتر خلعتبری و خانم از همسر و من دعوت نمودند تا شام را دوباره در باشگاه وزارت خارجه باهم صرف نماییم؛ و ضمناً مذاکراتی هم در امور گوناگون بنماییم، البته با اشتیاق زیاد پذیرفتم.

ساعت ۶:۰۰ پس از نیمروز، همانروز آقای امیرعباس هویدا وزیر دربار به من تلفن نموده و اظهار داشتند شب گذشته نشد که باهم گفتگو کنیم و مایلند فوراً اینجانب را ببینند. خدمتشان عرض کردم که شام میهمان میباشم؛ گفتند، مانعی ندارد زودتر بیا میخوایم ترا ببینم.

ساعت ۷:۰۰ پس از نیمروز، در محل اقامتشان در کاخ پذیرایی دولت حاضر شدم و همسر در اتومبیل به انتظارم نشست. گفتگوی بسیار دوستانه ای بود و درد دل میکردیم و در باره دوست مشترکمان صحبت مینمودیم، به ویژه آقای هویدا در مورد استعفای خود و تشکیل دولت آقای دکتر آموزگار و طرز انتخاب وزیران کابینه با ظرافت و بهره ای توضیح میداد که بسیار دلنشین بود، و وقت به سرعت میگذشت. یکبار متوجه شدم ساعت ۸:۳۰ است؛ به آقای هویدا گفتم که همسر در اتومبیل منتظر میباشد. خیلی ناراحت شدند و فوراً خودشان بیرون رفته و از همسر پوزش خواهی نمودند و او را هم به درون آوردند، ضمناً پرسیدند امشب کجا میهمان هستید، و اگر ممکن است پوزش خواسته و همینجا شام بمانید. به ایشان گفتم که میهمان آقای دکتر خلعتبری و خانم میباشیم، و در اینموقع نمیشود پوزش خواهی کرد. آقای هویدا ضمن تایید مطلب اظهار داشتند که من هم به اتفاق شما میایم و شام باهم میخوریم.

ورود ما به باشگاه وزارت خارجه هم موجب شگفتی و هم مسرت زیادی برای آقای خلعتبری و خاتم گردید. در سر میز شام صحبت از زندگی در قاهره شد، و آقای هویدا و خلعتبری هردو گفتند که در حال حاضر تغییر پست من از قاهره غیر ممکن است؛ چون اعلیحضرت چندین بار فرموده اند که فلانکس در مصر خوب کار میکند و روابطمان روز به روز با مصر بهتر میشود. به ایشان گفتم افتخار من است که مورد توجه همایونی شده ام، ولی باید چاره ای کرد!

آقای وزیر خارجه گفتند؛ تنها راه این است که هرسه یا چهار ماه به شما ماموریت ویژه محول نماییم تا بتوانید ده پانزده روز مسافرت کنید، خیلی تشکر کردم و چند روز پس از آن به قاهره بازگشتم.

چون دخترم ستاره، در یک مدرسه شبانه روزی در اسکاتلند بود، در اواخر ماه دسامبر همسرم را نزد او فرستادم تا بعدا به آنها ملحق گردم. نزدیکی های ساعت ۱۳:۰۰ روز ۲۴ دسامبر با سرماخوردگی و تب شدیدی در بسترم به فکر زندگی آینده و سرنوشت خود بودم که مامور رمز سفارت وارد شد و با یک لبخند ملیح شادباش گفت و تلگرافی که از تهران رسیده بود را بدستم داد. خیلی شگفت زده شدم، چون من را به سفارت ایران در پاریس منصوب نموده بودند و هنوز پیش از دوماه از گفتگو با آقایان هویدا و خلعتبری در باشگاه وزارت خارجه میگذشت که تغییر پست من را غیر ممکن دانسته بودند؛ گذشته از آن همسر من فرانسوی الاصل بود و مطابق اساسنامه وزارت خارجه که خودم در مجلسین به تصویب رسانده بودم انتصاب من در فرانسه غیر قانونی بود. فکر کردم اشتباه در مقصد تلگراف روی داده است و مطمئنا این برادر من احمد علی بهرامی سفیر در چین میباشد که به این پست منصوب شده است. فوراً به مامور رمز گفتم به آقای دکتر فرد رییس اداره رمز خبر بدهد که تلگراف را به مقصد اصلی یعنی پکن مخابره نمایند. دوساعت پس از آن مامور بازگشت کرد و اینبار ضمن تسلیم ده ها تلگراف تبریک از همکاران در تهران و تایید تلگراف انتصابم بر حیرت و شگفتی ام افزود. هیچکدام از دوستان و همکارانم قبول و باور ندارند که روح من از این کار آگاهی نداشته و برایم کاملاً غیر مترقبه بوده است. پس از آنکه برای انجام تشریفات به تهران رفتم، آقای دکتر خلعتبری اظهار داشتند چون از من رنجیده بودی (تغییر انتصاب من به سفارت در قاهره جداگانه نوشته شده است) در موقعی که شاهنشاه از وضع سفارت و مطبوعات ایرانی های مخالف در فرانسه اظهار نارضایتی میفرمودند وجود شما را در پاریس ضروری به عرض رسانیدم و فوراً پذیرفتند و فرمودند تنها بپرسید مگر زنش فرانسوی نیست؟ پاسخ دادم خیر سوییسی است! بنابراین اگر از شما پرسیدند همینطور جواب بدهید....؟!^{۱۲}

^{۱۲} - در آن زمان آقای دکتر امیر شیلاتی، در پی سفارت تیمسار سرلشگر حسن پاکروان، در فرانسه سفیر بود.

با شگفتی ولی البته باسپاس از مهری که نموده بودند گفتم، شاهنشاه بخوبی من و همسرم را می‌شناسند و میدانند که او فرانسوی است و ازدواج ما با تصویبنامه هیئات دولت انجام شده است؛ چگونه دروغ بگویم...؟! البته غیر از این، سرکار علیه فریده خانم هم از من پرسیدند آیا سولانژ سویسی است؟ و اظهار داشتیم خیر فرانسوی است و دیگر کسی نپرسید. با گذشت زمان دریافتیم که پست سفارت پاریس ترفیع زهر آلودی بود که نصیبم گشت!



سردر سفارت شاهنشاهی ایران در پاریس



دنگ شیائو پینگ رهبر انقلابی حزب کومونیست چین ۱۹۷۸

• باشگاه وزارت امور خارجه

فکر ایجاد باشگاه وزارت امور خارجه در زمان وزارت آقای عباس آرام پدید آمده بود و در کمیسیون های گوناگونی برای تدوین اساسنامه و تامین بودجه چنین باشگاهی منعقد گردید و بالاخره با همت آقای نصیر عصار رییس اوقاف وقت چندین هزار متر زمین اوقاف برای ایجاد باشگاه در اختیار وزارت امور خارجه قرار گرفت و چون بودجه ای برای تامین ساختمان وجود نداشت با محبت آقای مجید مجیدی رییس سازمان برنامه و بودجه و آقای خوشکیش رییس بانک مرکزی این بودجه تامین شد و طبق اساسنامه در اختیار باشگاه قرار گرفت و وزارت خارجه هیچ سهمی و قدرتی مستقیا در خرج آن نداشت. در زمان وزارت آقای زاهدی که علاقه زیادی به توسعه وزارت خارجه و ایجاد باشگاه داشت زیربنای شروع ساختمان رسماً آغاز گردید. در زمان وزارت آقای دکتر خلعتبری این ساختمان بزرگ به پایان رسید.

البته ناگفته نماند که در تمام این مدت با همت و پی گیری شبانه روزی آقای هوشنگ باتمانقلیچ مدیرعامل باشگاه و پشتیبانی بی دریغ آقایان زاهدی و دکتر خلعتبری وزیران امور خارجه باشگاه وزارت امور خارجه ایجاد گردید.

این باشگاه مرکز گرد هم آبی کارمندان وزارت امور خارجه که صاحب سهم بودند و برخی دیپلمات های خارجی و حتا میهمانی های غیر رسمی بسیاری از وزارتخانه ها گردید.

این باشگاه در زمان وزارت دکتر خلعتبری رسماً در حضور اعلیحضرتین گشایش یافت. وزارت خارجه مدیون زحمات آقای هوشنگ باتمانقلیچ و به ویژه توجه و پشتیبانی آقای زاهدی میباشد.



• حرکت به فرانسه و نخستین ملاقات در پاریس با Jean François-Poncet مدیر کل کاخ الیزه – اقدام های اولیه برای برقراری ارتباط با دانشجویان

با دریافت تلگرام های پی در پی از وزیر خارجه که باید هرچه زودتر به پاریس عزیمت نمایم ناچار به آقای دکتر امیر شیلاتی که سفیر در فرانسه بودند، آگاهی دادم که در اوایل اسپند ماه به پاریس وارد خواهم شد؛ شوربختانه این امر موجب سوء تفاهم ایشان گردید و خیال کرد که من در این کار شتاب دارم و ناچار شدم رونوشت تلگراف های وزیر خارجه را برای ایشان فرستاده و توضیح دهم که من به سهم خود اصلا اصراری در آمدن ندارم و همین مطلب را نیز به آقای دکتر خلعتبری آگاهی داده و اظهار داشتم هروقت آقای شیلاتی کارهایشان تمام شد اطلاع دهند تا به پاریس حرکت نمایم.

در این هنگام از وزارت دربار آگاهی دادند که اعلیحضرت برای یک دیدار کوتاه به آسوان تشریف فرما خواهند شد تا با پرزیدنت انور سادات گفتگو هایی انجام دهند.

دو روز پس از آن؛ اینجانب و پرزیدنت سادات و سایر مقام های عالیرتبه مصر در پای پله هواپیما از شاهنشاه استقبال نمودیم و خیلی مورد عنایت اعلیحضرت و مهر پرزیدنت سادات قرار گرفتم بطوریکه پرزیدنت سادات از اعلیحضرت خواستند که در مورد تغییر ماموریت من تجدید نظر بفرمایند و شاهنشاه هم با ظرافت ویژه ای که مخصوص خودشان میباشد فرمودند: «میدانم که بهرامی، مصر را به اندازه وطن خودش دوست دارد و دیدیم که در هر موضوعی منافع مصر را نیز در نظر میگیرد، بنابراین ما هر دو به اتفاق او را به این ماموریت میفرستیم». (این تقاضا دوباره از سوی آقای حسنی مبارک معاون رییس جمهوری که حامل پیام ویژه برای شاهنشاه به تهران آمده بود به عرض رسید و در ضیافت ناهاری که در سفارت مصر در تهران برپا شد آقای حسنی مبارک این مطلب را برای حاضران و اینجانب تکرار کرد).

اعلیحضرت در هنگام عزیمت از آسوان فرمودند: «هرچه زودتر به تهران برگرد و پس از کسب دستورات لازم فوراً به پاریس حرکت کن» با این ترتیب دیگر تاخیر ممکن نبود و در هفته اول بهمن ماه به پاریس وارد وفورا مشغول کار گردیدم.

اولین ملاقاتی که پیش از تسلیم استوار نامه ام به عمل آمد از آقای François-Poncet دبیر کل کاخ الیزه (مطابق وزیر دربار است) بود.

نامبرده پس از مدتی وزیر خارجه فرانسه شد و در ۱۸ جولای ۲۰۱۲ درگذشت.

نامبرده که حدود دو سال وزیر مختار فرانسه در تهران بود و از آن زمان دوستی ما پایه گذاری شده بود نهایت محبت را نمود و از همان اول گفتند اکنون نوبت من است که دوستی و محبت های شما را پاسخ بدهم، و هرچه از دستم برآید برای توفیق ماموریت شما خواهم کرد. باید اعتراف کنم که از نفوذ و مقام ایشان برای ارتباط با مقام های گوناگون به ویژه کادر وزارت خارجه فرانسه نهایت استفاده را نمودم.

از کارهای اولیه اینجانب اقدام برای ارتباط با دانشجویان ایرانی در فرانسه بود که بطور کلی خود را بدون حامی پنداشته و در گروه های مخالف رژیم شاهنشاه که فعالیت زیادی مینمودند گرد آمده بودند.

برای جشن نوروز که در سالن سفارت برقرارگردید برخلاف رویه گذشته به ویژه نظریه همکارانم که میخواستند کارت دعوت، برای معدودی بقول خودشان شناخته شده بودند، ارسال نمایند تصمیم گرفتم که دعوت از ایرانیان را در جراید چاپ و از هم میهنان و به ویژه دانشجویان تقاضا کنم که روز نخست سال نو در منزل خودشان یعنی سفارت و خاک ایران باهم بگذرانیم.

شوربختانه گروهی از دانشجویان که شرکت نمودند کم بود و معلوم بود که به هیچوجه با سفارت و خانه خود ارتباط ندارند. اما اینجانب بفعالیتهای خود برای جلب جوان های دانشجو ادامه دادم. چندی پس از آن **Seur Marie** که در گذشته در تهران سرپرست مدرسه ژاندارک و مورد توجه علیاحضرت بود و از طرف معظم لها در پاریس سرپرست خانه دانشجویان ایرانی شده بود از من خواست که از خانه دانشجویان بازدید کنم و تقاضا کرد بدون تشریفات و همراه به آنجا بروم. از این دعوت استقبال کردم و روز موعود به اتفاق همسر به آنجا رفتیم. **Seur Marie** با محبت زیاد مارا پذیرفت.

در این مرکز نزدیک به ۱۸ تن دانشجوی ایرانی اقامت داشتند ولی فقط چند تن حضور داشتند که مارا بآنها معرفی نمود و آنها نیز با بی اعتنائی با ما دست دادند.

پس از بازدید از چند اتاق مارا دعوت نمود که برای صرف چای به سالنی که همگانی بود برویم. به محض ورود به سالن حس کردم که عده حاضرین بیش از یکصد تن میباشند و **Seur Marie** سراسیمه و با تشویش اظهار داشت که اینها را نمی شناسد، چه باید کرد؟ به او گفتم مانعی ندارد همه ایرانی هستیم و خوب شد که آمدند و با روی گشاده از همه آنان که آمده بودند سپاسگزاری کردم و اظهار داشتم همیشه آماده میباشم که آنها را

شخصا پذیرفته و در رفع گرفتاری ها ویا بهبود وضع آنها گفتگو و چاره جویی بنمایم.

سخنرانی های زیادی شد، انتقاد ها، ایراد ها، گفته ها از سفارت، دولت، مامورین سازمان امنیت و نبود آزادی برابری در ایران و غیره و غیره.... ادامه یافت.

با کمال خونسردی و گشاده رویی گوش داده و به هریک از سخنرانان توضیحاتی میدادم و بالاخره اظهار کردم ممکن است از طرف سفارت کوتاهی شده باشد ولی چرا شما ها نمیخواهید سفری به ایران کرده و ببینید که چه اقدام هایی ظرف این چند سال گذشته، انجام شده است و آنوقت میتوانید انتقاد بنمایید والا بدون پژوهش و مشاهده تنها تحت تاثیر تبلیغات مخالف ایراد گرفتن برای شما که آینده ایران میباشید و باید بجای ما ها نشست و راه رسیدن به ترقیات را که شروع شده است ادامه بدهید درست نیست. مطمئنا کمبود هایی وجود دارد و شما ها باید آنها را جبران نمایید.

یکی از دانشجویان که معلوم بود جزو سردمداران است گفت: «آقای سفیر، مثل اینکه شما هم از وضع بی خبرید! به محض اینکه پایمان را به ایران بگذاریم گرفتار ساواک و مراکز دیگر شده و بازجویی و شکنجه و حبس ماه ها و شاید سالها گرفتار خواهیم گردید و یک تعدادی نامه ارائه داد که شاگردان او بودند و در بازگشت از ایران گرفتار و تحت تعقیب و حبس میباشند...! خیلی ناراحت شدم و گفتم شما ها فرزندان من میباشید، همانگونه که گفتم در هردستگاهی کمبود ها یا اشتباه هایی وجود دارد باید ما همه دسته جمعی آنها را رفع نماییم و اکنون من به سهم خودم به شما ها قول میدهم هرکدام که به ایران رفتید و خواستید بازگردید هیچگونه مزاحتی برایتان ایجاد نگردد و در مقابل هر دستگاهی که برایتان دردسر ایجاد کند ایستادگی خواهیم کرد.

سکوت محض برقرار شد و همان دانشجو پس از لحظه ای درنگ اظهار داشت، آقای سفیر، مثل اینکه شما هم خیال مراجعت به ایران را ندارید که اینطور صحبت مینمایید...!!؟

این جلسه پیش بینی نشده با وجود جو نامساعد بدون حادثه وحتی بخوبی به پایان رسید. همانروز پس از بازگشت به سفارت به قسمت کنسولی و دفتر خودم دستور دادم هردانشجویی که ایرادی- نظری- شکایتی دارد که از عهده انجام آن بر نمیآید باید او را به دفتر من راهنمایی نماید که شخصا رسیدگی بنمایم.

نتیجه این شد که سیل دانشجو به دفترم جاری شد و تقریبا ارتباط با آنان برقرار گردید.

چند روز پس از آن وابسته نظامی سفارت به دیدنم آمده و اظهار میداشت جلسه چند روز پیش شما با دانشجویان اثرات خوبی در بین دانشجویان گذاشته و همگی از شهامت و صراحت شما سخن میگویند ولی بهتر است در این جلسه ها شرکت نفرمایید چون این ها افراد خطرناکی میباشند و قسمت نظامی هم در این مورد به تهران گزارش داده است. شگفت زده شدم که نمایندگان دولت که باید در خدمت و تماس دائم با طبقه جوان و دانشجو بوده و آنان را هدایت نمایند با وجودیکه خودشان معترفند که آن جلسه موفقیت آمیز و خوب بوده است من را از ادامه راه برحذر میدارند...!

دو هفته پس از آن از وزارت خارجه بطور خیلی محرمانه از من پرسیده شد، موضوع ملاقات شما با دانشجویان منحرف ایرانی که وابسته نظامی گزارش داده است چیست؟! تا بشرفعرض برسد.

با ذکر خلاصه ای از جریان این جلسه اضافه کردم که این ها نه تنها منحرف نیستند بلکه وطن پرست و علاقمند به ایران میباشند و علت ایراد های آنان تنها طرز رفتار و برخورد کارمندان دولت است که بکلی ارتباط خودشان را با آنها قطع کرده و بدون بررسی شکایات و نظریاتشان آنان را منحرف و خطرناک معرفی می نمایند و بس...!

از وزارت خارجه تنها پاسخ دادند که گزارش شما از شرفعرض همایونی گذشت.!



• ورود آیت الله خمینی به پاریس

• پیام رییس جمهور آقای ژسکارستن از برزیل به این

مناسبت و قول لازم او

• پاسخ وزارت امور خارجه به این پیام که با اقامت نامبرده در

فرانسته مخالفتی نیست

روز هشتم سپتامبر مانند روزهای دیگر مشغول تهیه گزارش های روز و پذیرفتن کسانی که قرار ملاقات گذاشته شده بود، بودم. معمولاً ساعت یک بعد از ظهر اخبار روز را از تلویزیون کوچکی که در دفترم بود مشاهده میکردم؛ یکباره گوینده اظهار داشت که آیت الله خمینی مخالف سرسخت شاه به اتفاق چند تن از بغداد با هواپیما عازم فرانسه بوده و تا چند ساعت دیگر به فرودگاه پاریس خواهند رسید.

فورا طی تلگرامی وزارت خارجه را مطلع و تقاضای دستور العمل کردم. حدود ساعت ۲:۰۰ بعد از ظهر نگرانیم بیشتر شد زیرا خبرنگاران مانند سیل به سفارت هجوم آورده و تقاضای اطلاعات مینمودند. تلفنی سعی کردم در تهران با مقامات وزارت خارجه مذاکره کنم ولی متأسفانه تلفنچی مرتباً اظهار میداشت کسی نیست و فقط آقای میرفخرایی رییس دبیرخانه وزیر حضور دارد. از ایشان خواستم فورا پاسخ تلگراف یکساعت قبل را مخابره نمایند.

در آن تاریخ آقای امیرخسرو افشار وزیرخارجه برای شرکت در جلسات سازمان ملل در نیویورک بود و متوجه بودم که معاون سیاسی یا سرپرست وزارت خارجه بدون اجازه شاهنشاه قادر نیست پاسخی بدهد.

ساعت ۳:۰۰ بعد از ظهر تلگراف دیگری به تهران مخابره و مجدداً تقاضای پاسخ فوری نمودم.

سکوت محض و عدم وصول جواب از تهران دلهره عجیبی در من ایجاد کرده بود. تا ساعت ۹:۰۰ شب بیش از شش تلگراف در اینمورد به وزارت خارجه مخابره شد و چندین بار تلفنی درصدد مذاکره با یکی از معاونین و یا مقام های دیگری برآمدم ولی نه جوابی به تلگرام هایم داده شد و نه توانستم با مقامی مذاکره نمایم.

ناچار تلگرافی به دفتر مخصوص شاهنشاهی مخابره نمودم ولی بازهم پاسخی نرسید!

دراینحال آیت الله خمینی به پاریس وارد شد و عده زیادی از خبرنگاران و هوادارانش از ایشان استقبال نمودند و تمام خطوط تلویزیون و رادیو ها با

تفصیل ورود ایشان را اعلام مینمودند. حدود ساعت ۱۱:۳۰ شب بود که تلفنچی سفارت اطلاع داد آقای ژیسکاردستن رییس جمهور میخواهند از برزیل با شما صحبت نمایند. در این تاریخ آقای رییس جمهور در مسافرت رسمی در برزیل بودند.

هنوز چند کلمه ای صحبت نکرده بودیم که تلفن قطع شد. تا ساعت ۲:۳۰ بامداد هرچه سعی کردم ارتباط را برقرار کنم متاسفانه انجام نشد. ساعت ۸:۳۰ بامداد نهم سپتامبر تلفنچی اطلاع داد آقای **Jaques Val** دبیرکل کاخ الیزه که تقریباً در مقام وزیر دربار است، میخواهد صحبت کند. آقای **Jaques Val** اظهار داشت، متاسفانه شب گذشته به علت قطع تلفن و برنامه های فشرده مسافرت رسمی آقای رییس جمهور نتوانستند مذاکرات خود را با شما ادامه دهند و به من دستور داده اند که پیام ایشان را به شما آگاهی بدهم و سپس چنین اظهار داشت: «شب گذشته خبردار شدم که آیت الله خمینی به پاریس وارد شده است؛ چون ایشان دارای گذرنامه معتبر ایرانی میباشد، احتیاج به کسب روادید از فرانسه نداشته است و طبق قوانین و مقررات و قرارداد بین دو کشور هر ایرانی با داشتن گذرنامه معتبر میتواند مدت سه ماه بدون روادید و اجازه اقامت در فرانسه بماند، بنابراین ایشان هم میتوانند در فرانسه بمانند؛ ولی اجازه فعالیت های سیاسی و یا مخالفت های علنی با دولت شاهنشاهی را از خاک فرانسه ندارند»!!؟

فورا پیرو تلگراف های روز پیش عین مطالب بالا را به وزارت خارجه مخابره و سریعاً تقاضای جواب و دستورالعمل کردم. باز هم جوابی دریافت نشد.

نزدیکی های ظهر آقای پرویز خوانساری معاون اداری وزارت خارجه تلفنی اظهار داشتند چرا اینقدر تلگراف به وزارت خارجه میفرستم، خودت میدانی که در وزارت خارجه کسی که بتواند به تو پاسخ دهد وجود ندارد و باید صبر کنی تا نظر اعلیحضرت ابلاغ شود و بطور کلی بهتر است این مطلب را از کار های جاری سفارت جدا نمایم، چون مقامات امنیتی در نظر گرفته اند؛ چند تن برای این امر به پاریس بفرستند.

به ایشان عرض کردم از توجهی که میفرمایند متشکرم ولی این مطلب سیاسی است و هیچکس غیر از سفیر حق ندارد در کار سیاسی در فرانسه دخالت کند و مقامات امنیتی هم جایی در سفارت ندارند؛ مگر زیر نظر مستقیم سفیر!

صبح روز بعد به دفترم وارد شدم تلگراف وزارت خارجه در پاسخ پیام رییس جمهور فرانسه به این شرح واصل گردید:

«سفارست شاهنشاهی ایران - پاریس»

از شرفرغض مبارک ملوکانه گذشت؛ فرمودند اقامت نامبرده در فرانسه مانعی ندارد.

ظلی»

این تلگراف؛ من را کاملاً گیج کرده بود و اصلاً نمیفهمیدم موضوع چیست؟ برای خاطر جمعی کامل از صحت تلگراف تقاضای مخابره مجدد آنرا نمودم. همان تلگراف بالا تکرار شد! چاره ای نبود و باید دستور شاهنشاه و وزارت امور خارجه اجرا میشد.



با دوتن از همکارانم آقایان کاردان و نوبخت مشغول تهیه پاسخ شدیم. اول گفته شد چون پیام رییس جمهور تلفنی بوده است، بنابراین بنده هم تلفنی پاسخ بدهم. ولی با مخالفت شدید اینجانب این پیشنهاد رد شد؛ بنابراین یادداشتی بعنوان دبیرکل کاخ الیزه تهیه شد؛ که عطف به مذاکره تلفنی روز گذشته جنابعالی «پیغام آقای رییس جمهور به آگاهی مقامات دولت شاهنشاهی رسانیده شد و با شرایطی که توضیح دادید با اقامت آقای خمینی در فرانسه مخالفتی نیست» سپس فکر کردم مرجع اصلی کار در فرانسه وزارت خارجه است و باید حتماً آن وزارتخانه را نیز از این موضوع آگاه ساخت؛ بنابراین طی یادداشتی به وزارت خارجه فرانسه آگاهی دادم که: «پیام آقای رییس جمهوری فرانسه از برزیل در مورد ورود آیت الله خمینی به پاریس و شرایط اقامت ایشان که توسط دبیر کل الیزه که به اینجانب آگاهی داده شد؛ عیناً به استحضار دولت شاهنشاهی رسید و رونوشت پاسخی که به کاخ الیزه داده شده است جهت استحضار ایفاد میگردد»، دیگر جای هیچگونه ابهامی باقی نگذاشتم که وزارت خارجه فرانسه ادعا کند از موضوع بی اطلاع است. ولی متأسفانه هر روز که گذشت خلف قول مقامات رسمی فرانسه بیشتر مشاهده شد؛ بطوریکه خبرنگاران فرانسوی و خارجی، بیست و چهار ساعت در محل اقامت آیت الله حاضر شده و ایشان و همکارانش بطور علنی به دولت شاهنشاهی و شخص اعلیحضرت توهین و اهانت مینمودند. اینجانب نیز مرتباً به وزارت خارجه فرانسه مراجعه و قول آقای رییس جمهور را که طی یادداشت رسمی به اطلاعشان رسانیده بودم را یاد آوری میکردم. البته هر بار که سفارت اعتراض میکرد بیست و چهار ساعت بعد تمام خطوط تلویزیون و جراید اطلاع میدادند که نماینده وزارت

خارجۀ فرانسه در محل اقامت آیت الله خمینی حاضر شده و به ایشان گوشزد کرده است که طبق مقررات نباید فعالیت سیاسی بنماید.

(در برگ هایی که می آید در یادداشت مربوط به گذرنامه آقای صادق قطب زاده توضیح داده شده است؛ که طبق گفته نامبرده، دولت فرانسه از پیش از آمدن آیت الله خمینی به فرانسه اطلاع داشته و اجازه داده است؛ و همچنین ملاقات های نماینده وزارت خارجۀ فرانسه از آیت الله و همراهان ظاهری بوده و فقط برای درج در رسانه ها و رادیو و تلویزیون ها میبوده و هیچگاه نماینده وزارت خارجۀ فرانسه به ایشان تذکری درباره فعالیت های سیاسی نداده است)*



در همین تاریخ آقای احمد میرفندرسکی که با سمت مشاور وزیر خارجۀ برای شرکت در مجمع عمومی سازمان ملل به نیویورک رفته بود در راه مراجعت به پاریس آمده و مستقیماً به سفارت مراجعۀ و از من خواستند پرونده اقدامات در باره اقامت آیت الله خمینی را مطالعه کنند؛ آقای میرفندرسکی از مطالعه کامل پرونده به همکارانم که حضور داشتند گفتند به بهترین وجهی عمل شده است و غیر از این اقدام دیگری نمیشد کرد.

بنا به احساس شخصی و اظهارات آقای قطب زاده؛ دولت فرانسه از همان ابتدای امر در جریان بوده و اجازه داده است تا آیت الله خمینی با آزادی تمام در فرانسه بماند و اگر درست به پیغام رییس جمهور توجه شود بخوبی این مطلب درک میگردد؛ ولی دولت فرانسه انتظار نداشت که دولت شاهنشاهی با پیشنهاد رییس جمهور در مورد اقامت آیت الله و شرایط آن موافقت کند، به همین جهت پس از دریافت یادداشت جوابیه سفارت دچار محذور شده بود و هرگاه در مقابل اعتراض مخالفین با این اقامت قرار میگرفت اظهار میداشت که خود دولت ایران موافقت کرده است (در ادامه یادداشت ها در باره آکادمی دیپلماتیک و نطق آقای Stirn نوشته شده است).

بایستی یادآوری شود که چند روز پس از تلفن آقای خوانساری دو افسر بازنشسته ارتش که مامور خدمت در ساواک بودند خود را به دفتر سفارت معرفی و اظهار داشتند ماموریت محرمانه دارند. توسط نفر دوم سفارت به آنان ابلاغ نمودم که اقدامات آنها باید تحت نظر و مشاوره سفارت باشد و مراتب را نیز به وزارت خارجه (تهران) آگاهی دادم. هفته بعد شنیدم که هردو آنان بدون خداحافظی به تهران مراجعت کرده اند.^{۱۳}



• عضویت در هیات؛

Académie Diplomatique Internationale

^{۱۳} - در کتاب خاطرات یادگار امام، خمینی از زبان خودش مینویسد: «از قرار مسموع بعضیها ادعا کرده اند که رفتن من به پاریس به وسیله آنان بوده، این دروغ است. من پس از برگرداندنم از کویت با مشورت احمد پاریس را انتخاب نمودیم زیرا در کشور های اسلامی احتمال راه ندادن بود آنان تحت نفوذ شاه بودند ولی در پاریس این احتمال نبود».

از آنجا که خمینی بسیار دروغ میگفت یادش رفته در گفتگویی در سال ۱۳۵۸ (۱۹۸۰)، گفته بود؛ «رفتن ما به پاریس خواست امداد های غیبی بود و فقط خواست خدا بود، خیال ما هم این بود که به کویت و سپس به سوریه برویم... هیچ برنامه ای هم نداشتیم به پاریس برویم. شاید مسائلی بود که هیچ اراده ما در آن دخالت نداشت و هرچه بود - و از اول هم هرچه بود - اراده خدا بود... فقط خواست خدا بود که باید عملی میشد».

روزنامه توس که به دلیل گفتگو باژیسکاردستن پس از ۴۲ شماره برای همیشه بسته شد در ۱۴ سپتامبر ۱۹۹۷ گفتگویی با ژیسکاردستن داشته که میپرسد: برای اقامت موقت امام خمینی در فرانسه نوفل لو شاتو آیا هیچوقت در اینباره قبلا با شاه صلاح مصلحت یا مشورت و هماهنگی کردید؟ پاسخ ژیسکاردستن این است: «وقتی آیت الله خمینی به فرانسه آمد به خواست خود از عراق با هواپیمای مسافری به پاریس آمد و با پاسپورت معتبر ایرانی مسافرت میکرد. به محض ورود به فرودگاه تقاضای پناهندگی سیاسی کرد و ما هم به او دادیم».

• عضویت در هیات داوری تعیین بهترین کتاب سیاسی در باره

جایزه سفرا

در ژانویه ۱۹۷۸ برای پست تازه از قاهره مستقیماً به پاریس وارد شدم و به محض ورود سعی کردم هرچه زودتر خود را با محیط تازه منطبق نموده، هرچه بیشتر دوست و آشنا پیدا کنم. چند روزی پس از ورودم تیمسار حسن پاکروان معاون وزارت دربار شاهنشاهی سفیر پیشین در فرانسه که تعطیلات خود را در پاریس میگذراند و سالها بود که به اینجانب محبت و عنایت نموده و همیشه در تماس و مکاتبه بودیم به دیدنم آمد. به اندازه ای از انتصاب اینجانب اظهار خوشحالی نمود که خود را خجالت زده میدیدم. به ویژه آنگاه که اظهار داشت در نظر داشته است آخر هفته در پایان مرخصی به تهران مراجعت بنماید ولی اکنون ترجیح میدهد که تا دو هفته مراجعتش را به تأخیر انداخته و تلاش نماید من را با اکثر دوستان و آشنایان و اشخاص متنفذ فرانسه که میشناسد معرفی و آشنا نماید. با کمک صمیمانه تیمسار پاکروان با شمار بسیار زیادی از مقامات برجسته فرانسوی و با برخی صاحبان صنایع، بازرگانان و نمایندگان مجلس و سناتور ها آشنا شدم.^{۱۴}

هنوز سه ماه از ورودم نگذشته بود که سفیر هلند آقای **Dir Ranitz** که ضمناً رییس هیات داوری تعیین بهترین کتاب سیاسی از طرف کر دیپلماتیک بود، باینجانب آگاهی داد در آخرین جلسه ای که برای تعیین یک پست خالی در هیات داوران تعیین بهترین کتاب سیاسی با سایر سفرای عضو داشتیم پس از بررسی و مذاکرات، عضویت شما با اکثریت آرا در بین سفرا برای این پست انتخاب شده اید. با تعجب ولی خوشحالی از ایشان تشکر کردم. چندی بعد آقای **Mohammad Bedjaoui** سفیر الجزایر در پاریس تلفنی اظهار داشت آقای سفیر، به شما تبریک میگویم که به اتفاق آرا به سمت عضو هیات مدیره **Académie Diplomatique Internationale** که اصلاً وابسته به وزارت خارجه فرانسه است انتخاب شده اید. باز هم خیلی تعجب کردم، چون این آکادمی را درست نمیشناختم، از همکارانم خواستم تا در اینمورد پژوهش و گزارشی برایم تهیه نمایند. معلوم شد این آکادمی یکی از قدیمی ترین مراکز سیاسی فرانسوی بوده و ظرف ۸۰ سال گذشته فقط شادروان حسین علا سفیر وقت به عضویت این آکادمی انتخاب شده بود؛ و این نخستین بار از آن زمان بود که سفیر ایران به عضویت انتخاب میشد.

بهرحال این انتخاب بینهایت دروضع اجتماعی اینجانب در فرانسه موثر بود و بطوریکه در هر محفل و مجلسی که شرکت مینمودم همگی مرا میشناختند. باید اعتراف کنم که معرفی اولیه اینجانب توسط تیمسار پاکروان همان که

^{۱۴} - این کار جزو وظایف سفیر پیشین یعنی آقای شیلاتی که پیش از آقای بهرامی سفیر بود، میبود که شوربختانه در این مورد قدری کوتاهی شده بود.

براستی یکی از بهترین سفیران ایران در فرانسه بود، انجام شد که همه کس از او به نیکی و بزرگی نام میبرد و یکی از موجبات اساسی توفیق دور از انتظار اینجانب بوده است.

بدینجهت رویدادی را که در یکی از جلسه های سخنرانی آکادمی برایم اتفاق افتاد شرح میدهم:



Olivier Stirn, en 1989.

«آقای Olivier Stirn»

نماینده مجلس که به سمت
نفر دوم وزارت خارجه
فرانسه (Secretary
General)، (قائم مقام
وزیر) خدمت میکرد در
نطقی که در باره سیاست
خارجی فرانسه در آکادمی
ایراد میکرد و اینجانب نیز
حضور داشتم، در مورد
روابط با ایران خیلی
مختصر با چند جمله از
دوستی دو مملکت صحبت
مینمود. پس از پایان

سخنرانی پرسش های شنوندگان و روزنامه نگاران آغاز شد. خبرنگاری از آقای Stirn پرسید؛ شما که در سخنرانی خود روابط بین ایران و فرانسه را دوستانه توصیف کردید چرا به آیت الله خمینی که مخالف رسمی حکومت ایران بوده و همواره به تحریک و بدگویی علیه مقامات ایرانی سخنرانی نموده و جلساتی برای براندازی رژیم ایران در پاریس برپا میدارد اجازه اقامت در فرانسه را داده اید؟ آقای Stirn که انتظار چنین سخنی را نداشت با دستپاچگی اظهار داشت دولت ایران با اقامت او موافقت کرده و سفیر ایران نیز این موافقت را تسلیم وزارت خارجه کرده است. اینجانب به ناچار اجازه صحبت خواستم، و گفتم: برای تکمیل اظهارات آقای Stirn اضافه میکنم که یادداشت سفارت به رییس جمهور و نیز به وزارت خارجه، موافقت دولت ایران نبود بلکه عدم مخالفت با اقامت نامبرده، برطبق شرایط و قول هایی که ریاست جمهوری داده اند بوده است! آقای Stirn خیلی ناراحت شد و به سرعت موضوع را تغییر داده و جلسه را پایان داد. سپس به اینجانب اظهار داشت؛ آقای سفیر در سیاست ملی دو کشور مطالبی هست که نمیتوان به عموم اظهار داشت.

به ایشان گفتم؛ شاید بهترین بود که در اینمورد سکوت میکردید، نه اینکه خودتان اعتراف ضمنی بکنید که قول هایتان «محکم» نیست و خود را مقصر ضمنی بنمایید... البته با لبخند و تعارفات ویژه!! دست یکدیگر را فشرده و از هم جدا شدیم...

پس از این جلسه گروهی از روزنامه نگاران پرسش هایی در اینمورد از من نمودند که به همگی پاسخ داده شد. از جمله در برخی از رسانه ها اشاره هایی نیز به این رویداد گردید که باز هم گروه زیادی تلفنی یا در برخورد های اجتماعی پرسش هایی مینمودند، همچنین چند تن از نمایندگان مجلس به ویژه رییس گروه پارلمانی دوستی ایران و فرانسه بود به دیدن من آمد و او را بخوبی در جریان واقعه و قول رییس جمهور، که مبتنی بر جلوگیری از فعالیت های سیاسی آیت الله خمینی و غیره بود آشنا کردم.

چند روز پس از آن مدیرکل وزارت امور خارجه به من اظهار نمود که شما در امور داخلی فرانسه دخالت نموده و همچنین با برخی روزنامه نگاران و نماینده مجلس ملاقات و اظهاراتی در باره اقامت آیت الله و روابط دولت فرانسه باو نموده اید، با تعدی پاسخ دادم که هرگز در مورد امور فرانسه دخالت نکرده ام ولی هرکس هرکجا بخواهد اطلاعاتی در باره ایران داشته باشد وظیفه خودم میدانم که این اطلاعات را با اسناد و مدارک در اختیار او بگذارم، و این وظیفه سفیر و نماینده سیاسی در هر کشوری است.



وزارت امور خارجه فرانسه - Le Quai d'Orsay - France-Diplomatie

• ملاقات های پی در پی از روسا، وزارت خارجه و سفیران مقیم و روزنامه نگاران فرانسوی برای تشریح روابط

هرچه اخبار واصله از ایران غمناک تر و حاکی از آینده ای مجهول و تاریک واصل میشد، اینجانب در برخورد و ملاقات با مقامات وزارت خارجه، کُر دیپلماتیک و به ویژه روزنامه نگاران جدیت بیشتری مینمودم. تا آنها را در مورد اوضاع ایران و تکذیب خبر های اغراق آمیز رسانه ها آگاه کنم؛ بطوریکه روزی نبود که با یکی دو تن از روزنامه نویسان ملاقات ننموده و ابراز نگرانی ننمایم و یا با کارمندان وزارت خارجه به هر عنوان تماس نگیرم. از جمله کسانی که چندین بار با او ملاقات نمودم **Raymond Aron** فیلسوف معروف بود. با وجود اینکه او سیاسی نبود، ولی به اینجانب عنایت داشت، و با محبت های بی اندازه با من مذاکره نموده و از هر دری سخنی میگفت و سعی میکرد واسطه ارتباط اینجانب با نویسندگان دیگر بشود.

یکی دیگر از کسانی که مرتباً با او در تماس بودم آقای **Andre Fontaine** نویسنده و سردبیر روزنامه **Le monde** بود. نامبرده هم اصولاً به رژیم ایران نظر خوبی نداشت ولی از آنجایی که مذاکراتمان برای حصول نتیجه مثبت بود تصمیم گرفته بودیم هر ۱۵ روزیکبار باهم ناهار صرف نموده و آزادانه از هر دری سخن بگوییم. بد نیست در اینجا گفته شود که آقای **Fontaine** عقیده داشت برای نجات ایران اعلیحضرت باید کنار بروند، و وقتی از او میپرسیدم بعداً چه خواهد شد میگفت؛ بعداً در اینمورد ملت ایران تصمیم میگیرد، و در پاسخ همیشه به او میگفتم که این یک عقیده شخصی در برابر شاه ایران است وگرنه یک آدم سیاسی تمام جوانب را در نظر میگیرد و سپس عقیده آخری را با توجه به اثرات آن ابراز میدارد!

بعد از ورود خمینی به پاریس و هجوم خبرنگاران به منزل وی، آقای **Fontaine** در ملاقاتی که باهم داشتیم اظهار داشت قرار است چند روز دیگر بدیدن آیت الله خمینی رفته و با او گفتگو نماید؛ خیلی شگفت زده شدم، چیزی نگفتم ولی خیلی متاثر شدم. چندی پس از چاپ گفتگوی آقای **Fontaine** تلفنی اظهار داشت مایل است همدیگر را چند دقیقه ببینیم.

آنروز که بدیدنم آمد خیلی افسرده بود و اظهار داشت آینده ایران را در وضع بدی میبینم چون این پیرمرد بکلی از سیاست جهانی به دور است و در مذاکراتی که با او داشتم او را «جاهل» و «Ignorant» دیدم بطوریکه اکنون این اقرار را پس از چاپ گفتگویم مینمایم.

به ایشان اظهار داشتیم اکنون متوجه میشوید که چگونه راه غلطی را پیموده اید؛ اقلاً سعی کنید حقایق را بازگو کنید!... و دیگر آقای Fontaine را ندیم.

آقای Patrick Wajzman استاد دانشکده حقوق سیاسی پاریس، رییس مجله معروف *La Politique Internationale* که سرمقاله های ایشان در روزنامه *Le Figaro* مرتباً چاپ میشد از صمیمی ترین و روشن بین ترین کسانی بود که با او در تماس بودم، و تا آخرین روزها با رشادت کامل و صراحت تمام از سیاست کشور های بزرگ در مخالفت با رژیم شاهنشاهی و همکاری و مساعدت با آیت الله خمینی انتقاد کرد؛ وی با زحمات و صداقت به تشکیل جلسه های مختلف پرداخت تا من بتوانم حقایق را بیان کنم ولی متأسفانه دنیا به اندازه ای تحت تاثیر تبلیغات دروغ و مزورانه آیت الله خمینی و به اصطلاح روشنفکران و آزادیخواهان ایران قرار گرفته بود که اینجانب مانند پر کاهی بر روی امواج خروشان اقیانوس محو و ناپدید میبودم!...



Raymond Aron در سال ۱۹۰۵ دنیا آمده و در ۱۷ اکتبر ۱۹۸۳ درگذشته است. کتاب بسیار معروفی بنام «افیون انتلکتوئل ها» دارد که نظریه کارل مارکس را برگردان میکند که گفته است «دین افیون ملت ها است». آرون میگوید مارکسیسم خودش افیون انتلکتوئل ها بوده است نه دین؛ چرا که اینان مخالف کاپیتالیسم و دموکراسی هستند. آرون فیلسوف و نظریه پرداز سیاسی است که همزمان ژان پل سارتر بوده وگاهی با او مخالفت کرده و طرفدار مدرنیزاسیون سیاست بوده است.

• ملاقات با Louis de Guiringaud وزیر امور خارجه

فرانسه در باره روابط بین دو کشور

• پیغام به رییس جمهور Valéry Marie René Georges

Giscard d'Estaing برای ارتباط مستقیم با شاهنشاه

• تلفن آقای اردشیر زاهدی از تهران پس از این دیدار

در روزهای نخست نوامبر با وجود اینکه از تهران پاسخی به گزارش های هرروزه سفارت داده نمیشد بکلی از اوضاع داخلی و سیاست ایران نا آگاه مانده بودم، و در پاریس هم رسانه ها و دیپلمات ها بیشتر درباره اقامت آیت الله خمینی و سیاست فرانسه در اینمورد بحث و قلمفرسایی مینمودند؛ تلاش کردم دوباره با آقای de Guiringaud وزیر خارجه ملاقات و در باره روابط دوکشور و بویژه فعالیت های خمینی و همکاران ایشان در پاریس و همچنین وضع ایران از نقطه نظر کشور های باختری و فرانسه گفتگویی داشته باشم. در این دیدار به تفصیل از روابط دیرینه دو کشور و مناسبات سیاسی و فرهنگی ایران و فرانسه، قرارداد های تجاری سخن گفتم و بدون پروا به وزیر خارجه گفتم؛ آنچه در رسانه ها چاپ و پخش میشود برخلاف قولی است که رییس جمهور داده است، نگرانی بیشتر میشود که چه میشد اگر دولت فرانسه بطور سربسته پشتیبانی خود را از آیت الله دریغ میداشت؟ واگر خیال میکنید با سرنگونی رژیم شاهنشاهی و استقرار آخوند ها ویا به اصطلاح انقلابیون رژیم، قرارداد تجارتی تازه ای با ایران منعقد خواهید کرد در اشتباه میباشید؛ برای اینکه بشما ثابت کنم بهترین طرف اقتصادی شما رژیم فعلی ایران است، حاضریم قرارداد ساختن یک راکتور اتمی را با فرانسه امضا کنم، و مطمئن باشید در صورت هرگونه تغییر در وضع ایران روابط اقتصادی و سیاسی فرانسه و شاید اروپای باختری مورد تجدید نظر قرار خواهد گرفت.



آقای وزیر خارجه تلاش نمود من را مطمئن سازد که فرانسه کماکان دوست دولت شاهنشاهی است و هیچگونه نظر بخصوصی در مورد سیاست داخلی ایران و اقدامات مخالفین ندارد و مرتباً اظهار میداشت تمام این گفتگو هارا فوراً به آگاهی رییس جمهوری فرانسه خواهد رسانید. به ایشان گفتم؛ حال که پاسخ مرا موکول به گفتگو با رییس جمهور مینمایید خواهشمندم به ایشان بگویید متأسفانه برخلاف پیغامی که از برزیل به اینجانب دادید (شرح جداگانه) آقای خمینی از بدو ورود به پاریس به فعالیت های سیاسی خود علیه دولت شاهنشاهی ادامه داده و دولت فرانسه متأسفانه به هیچوجه از آن جلوگیری نمی نماید، در ضمن مدتی است که شاهنشاه دچار سرماخوردگی

شدیدی شده و بیمار و بستری میباشند و شاید بین سران دو دولت یک تماس تلفنی احوالپرسی به ویژه در این آتمسفر، شک و تردیدی که حاکی از سردی روابط بین سران دو کشور و شایعه آزادی ضمنی که فرانسه برای آقای خمینی داده است اثرات مثبتی داشته باشد!

آقای وزیر خارجه با ناراحتی آشکار از این گفته های صریح و غیر دیپلماتیک و انتقاد از سیاست فرانسه و پایداری رییس جمهور در دوستی دفاع کرد و ملاقات ما بدون نتیجه پایان یافت. *

• این ها پیشتر با وزارت امور خارجه (تهران) هماهنگ نشده بود - مراتب از همین قرار به وزارت امور خارجه (تهران) گزارش شده است.

دوروز دیرتر، هنگامیکه ده تن از مدیران کل و روسای ادارات وزارت خارجه در ناهاری در سفارت دعوت نموده و سرمیز بودیم آگاهی دادند که آقای اردشیر زاهدی سفیر شاهنشاه آریامهر در آمریکا، از تهران تلفنی تماس میگیرند. آقای زاهدی اظهار داشتند چند دقیقه پیش آقای رئیسکار دستن رییس جمهور تلفنی با اعلیحضرت گفتگو نموده و احوالپرسی میکرد ولی به اندازه ای این مذاکرات سرد و مصنوعی بود که شاهنشاه فرمودند این تلفن، شایعات مربوط به حمایت دولت فرانسه از خمینی را بیشتر تایید میکند. خیلی ناراحت شدم ولی کاری از دستم بر نمی آمد، فقط از آقای Lecomte مدیرکل سیاسی امور خاورمیانه که حضور داشت خواهش کردم از طرف من از آقای وزیر خارجه که پیام مرا به آگاهی رییس جمهوری رسانیده است سپاسگزاری نماید... !



• Jean François-Poncet

پس از مدتی آقای de Guiringaud به دلیل تالمات روحی خود کشی کرد و آقای Jean François-Poncet جانشین وی شد.

- ملاقات با آقای حسن نزیه و اظهارات ایشان در باره رژیم
- پیام آیت الله خمینی توسط آقای نزیه در باره گذرنامه آقایان
بنی صدر و قطب زاده
- اظهارات مجدد آقای نزیه در باره فعالیت های آیت الله
خمینی در فرانسه

در آغاز روز های نوامبر آقای حسن نزیه به اتفاق همسر و دخترشان که در راه رفتن به آمریکا بودند در سفارت با اینجانب ملاقات نمودند.

با آقای نزیه ^{۱۰} از سالیان پیش آشنایی و دوستی داشتم، همیشه روابط ایشان با من و فامیلم صمیمانه بود. آقای نزیه بطور سربسته از وضع ایران صحبت کرد و اظهار داشت که دیگر امیدی به این حکومت ورژیم نیست و ملیون و آزادیخواهان و روحانیون در فکر پایه گذاری پایداری آینده ایران میباشند، و از هم اکنون مشغول تدوین قانون اساسی تازه ای برای ایران میباشند که منهم در تهیه آن شرکت دارم.

تلاش کردم آگاهی های بیشتری در اینمورد کسب کنم ولی آقای نزیه اظهار داشت در مراجعت از آمریکا مجدداً بدیدنم آمده و مفصلاً گفتگو خواهیم کرد. در عین حال اخبار ضد و نقیضی از هرطرف میرسید به ویژه یکی از دوستان قدیمی؛ آقای حکمی که از سال ۱۳۲۵ در وزارت پیشه و هنر باهم همکار بودیم و خیلی سنگ آیت الله را به سینه میزد هرچند روز یکبار به دیدنم آمده، شایعات و خبرهای به اصطلاح محرمانه را به آگاهی من میرساند. هر بار نیز اظهار میکرد دوست عزیز بیخود وقت خود را در سفارت تلف مینمایی باید باهم برویم نزد آیت الله خمینی تا فی المجلس حکم سفارت ترا تا آخر عمر امضا نموده و با خیال راحت زندگی نمایی...! منهم هر بار به او اظهار میداشتم تو خودت بخوبی من را و فامیلم را میشناسی و میدانی که به قانون اساسی و رژیم وفادار بوده و بهیچوجه در سیاست دخالتی نداشته و ندارم و بنظر من باید سعی کنی آیت الله خمینی را از اوضاع باخبر نموده و راهی برای آشتی ها بدست آوری.

در میانه ماه دسامبر آقای نزیه که از آمریکا مراجعت کرده بود به دیدنم آمد و مفصلاً در باره وخیم تر شدن وضع در ایران - تشکیلات مهاجمان در مساجد، کمیته های ویژه برای بدست گرفتن زمام کشور و غیره و غیره صحبت نمود و سپس اظهار داشت بهتر است در مورد آینده خودتان بیشتر فکر کنید چون وقت زیادی نمانده است ورژیم سلطنتی بزودی سقوط خواهد

^{۱۰} - وکیل دادگستری، رییس کانون وکلا در رژیم پادشاهی و پس از مدتی رییس شرکت نفت شد.

کرد. به ایشان گفتم همانگونه که من را می‌شناسید هیچگاه در سیاست دخالت نداشته و همیشه خود را تابع دستورات وزارت متبوعه دانسته و با اعتقاد به قانون اساسی و آینده ایران به وطن خدمت می‌کنم؛ بنابراین از من انتظار تغییر رویه نداشته باشید.

حدود دهم ژانویه ۱۹۷۸ آقای نزیه تقاضای دیدار فوری من را نمود، همانروز ایشان را پذیرفتم؛ اینبار آقای نزیه اظهار داشت که از طرف آیت الله خمینی پیغامی برای من دارد و سپس ادامه داد حضرت آیت الله می‌فرمایند من دوفرزند خوانده دارم، قطب زاده و بنی صدر، چرا باید این افراد پاک و درست و مومن گذرنامه ایرانی نداشته باشند، مردم شما را سفیری بی طرف (دستور شاهنشاه بود که نسبت به همه مقررات اجرا شود) میدانند، و اگر در مسئولیت سرپرستی ایرانی ها را درفرانسه دارید برای این دو فرزند خوانده من گذرنامه صادر و تحویل بدهید.

به آقای نزیه گفتم؛ آیت الله خمینی باید بداند که با وجود حملات و دشنام هایی که هرروز خودشان و اطرافیانش به شخص اعلیحضرت و دولت میدهند شاهنشاه دستور داده اند که با اقامت آیت الله در فرانسه مخالفت ننموده با ایشان و اطرافیانشان مانند دیگر ایرانیان برطبق قوانین و مقررات رفتار نماییم؛ بنابراین درباره آقای قطب زاده و بنی صدر که گذرنامه هایشان بدستور مقامات امنیتی باطل شده است باید از مرکز کسب دستور بنمایم. اتفاقا ظرف دوروز گذشته ده ها تلگراف و نامه از انجمن های حقوق بشر و وکلای دادگستری - هنرمندان، دانشجویان و غیره در مورد آقای قطب زاده رسیده بود که به وزارت خارجه منعکس نموده ام، پیغام آیت الله را هم به وزارت خارجه منعکس خواهم کرد.

پس از رفتن آقای نزیه مراتب را تلگرافی به مرکز مخابره نموده وحتا تلفنی با معاون اداری که سرپرستی امور کنسولی نیزبا او است تماس و توضیحات لازم را دادم.

بامداد روز پس از آن تلفنچی آگاهی داد آقای دکتر بختیار نخست وزیر می‌خواهد صحبت کند. آقای دکتر بختیار اظهار داشتند که گزارش تلگرافی شما رسید فوراً یک گذرنامه عادی به قطب زاده بدهید. از ایشان خواستم اوامرشان را بوسیله وزارت امور خارجه ابلاغ بفرمایند و همانروز تلگرافی با امضای آقای میرفندرسکی وزیر امور خارجه به همان مضمون که دستور صدور گذرنامه را داده بود واصل شد. به آقای نزیه تلفن نموه و خواستم به آقای قطب زاده آگاهی دهند با داشتن شناسنامه و دوقطعه عکس به قسمت کنسولی مراجعه و گذرنامه خود را دریافت بدارند. هنوز یکساعت از این مذاکره نگذشته بود که آقای نزیه تلفن کرده و اظهار داشت قطب زاده به سفارت رجوع نخواهد کرد، بنابراین گذرنامه نامبرده را صادر نموده و یا به من یا فرد دیگری که از طرف ایشان رجوع مینماید تسلیم بفرمایید!

خیلی ناراحت شدم و به آقای نزیه گفتم هرکسی که خود را ایرانی میداند و تقاضا دارد که گذرنامه ایرانی داشته باشد باید به سفارت رجوع نموده و طبق قوانین و تشریفات جاری که احترام آن برای تمام ایرانیان واجب است، مانند سایرین رفتار نماید!

بامداد روز پس از آن، آقای قطب زاده تلفنی از من تقاضای ملاقات نمود و اظهار داشت هرساعتی تعیین بفرمایید خواهم آمد. پس از نیمروز همان روز ایشان را در دفترم پذیرفتم و از آقای کفایی سرپرست امور کنسولی سفارت که در دفترم حضور داشت خواستم که طبق دستور نخست وزیر و اجازه وزارت امور خارجه گذرنامه برای آقای قطب زاده صادر و به ایشان تسلیم نماید.

ظرف مدتی که گذرنامه حاضر میشد به آقای قطب زاده گفتم من از پادشاهم دستور دارم که نسبت به آیت الله خمینی مانند یک تبعه ایرانی با احترام رفتار نموده و در صورت رجوع ایشان و اطرافیانشان به سفارت برای امور جاریه طبق قوانین از مساعدت دریغ ندارم؛ ولی متأسفانه حملاتی هرروز از طرف آیت الله و یا نزدیکانشان به پادشاه میشود که در جرأید و تلویزیون منعکس میگردد. این نشانگر آن است که آیت الله خمینی توجهی به این مطالب نمی نمایند، وحتا عدم مخالفت دولت شاهنشاهی را درباره اقامت موقت ایشان در فرانسه فراموش نموده اند! آقای قطب زاده با تعجب بسیار اظهار داشت اگر خیال میکنید که موافقت یا مخالفت شاه یا دولت و یا سفارت در صدور و اجازه اقامت آیت الله در فرانسه تاثیری دارد اشتباه محض است! زیرا به محض تصمیم به مسافرت و اقامت در فرانسه، به سفیرشان در بغداد اطلاع داده شد و به خصوص تاکید شد که آیت الله خمینی با تمام قدرت بادولت و رژیم ایران بمبارزه ادامه خواهند داد و حتا چند دولت دیگر اروپایی نیز موافقت کرده اند که ایشان به آنجا مسافرت بنمایند، و اگر دولت فرانسه موافقت کند ترجیح داده میشود به پاریس بروند. بنابراین تعجب من دراین است که شما خیال میکنید آنچه در اخبار و جرأید از طرف دولت فرانسه منتشر میشود و یا به شما میگویند حقیقت دارد!

نه خیر آقای سفیر شما اشتباه میکنید.....! دولت فرانسه بما اجازه داده است که آزادانه در فرانسه اقامت بکنیم و بخوبی از فعالیت های ما با خبر است؛ البته بر اثر اعتراض های شما هرچند روز، چند نفر از وزارت خارجه فرانسه نزد ما می آید و جای صرف میشود و احوالپرسی و سپس همان شب در تلویزیون و اخبار و جرأید منتشر مینمایند که به آیت الله خمینی اخطار شده است از فعالیت های سیاسی در خاک فرانسه خودداری نماید...!

از آقای قطب زاده پرسیدم؛ میگویند با گذرنامه سوریه ای (سوری) چند بار به لیبی مسافرت کرده اید، آیا در این سفر ها از امام موسی صدر (شرح جداگانه داده شد)؛ خبری بدست آورده اید؟

آقای قطب زاده اظهار داشت؛ متأسفانه خیر ولی همسر و فرزندان امام موسی در فرانسه نزد ما هستند.

از ایشان خواستم، آنها را نزد من به سفارت راهنمایی بنمایند، طبق امر شاهنشاه اگر احتیاجی دارند رفع شود. (شرح جداگانه)*

اما راجع به مسافرت های من به لیبی برای اقدامات اساسی و قول و قرار های لازم و دریافت پول جهت مبارزه با رژیم و دولت ایران، بوده است!!

حقیقتاً در برابر این صراحت مات و مبهوت شده بودم و به ایشان گفتم آقای قطب زاده شما خودتان را ایرانی میدانید و هم اکنون گذرنامه ایرانی بشما تسلیم میشود، چگونه ممکن است چنین اظهاراتی بنمایید؟! آقای قطب زاده پاسخ داد چون گفتید که از شخص شاه دستور دارید که با ما طبق مقررات اقدام کنید بخودم اجازه دادم به شما آقای سفیر بگویم که درباره حسابهایتان با دول خارجی که برخی از آنها نیز اظهار دوستی میکنند سخت در اشتباه هستید زیرا همان دولت ها نیز با ما در تماس بوده و از کار های ما بخوبی مطلع میباشند....!

در این هنگام، آقای کفایی با گذرنامه آقای قطب زاده وارد شد و گذرنامه را به ایشان تسلیم نمود و من را که در حیرت و افکار شگفتی فرو رفته بودم و به آینده تاریک و ظنم می اندیشیدم ترک گفت....!

چون فرصت نشد که سرکنسول پول تمبر را وصول نماید ناچار پول تمبر گذرنامه از حساب شخصی اینجانب پرداخت شد.!

• ماموریت دکتر ناصر یگانه و جلالی نایینی برای آماده سازی

سید جلال تهرانی جهت میانجیگری و مذاکره با آیت الله

خمینی

نیمه های ماه نوامبر در هنگامه جنجال سیاسی ورود آیت الله خمینی به پاریس، اخبار رادیو تلویزیون و رسانه های فرانسه در باره ایران، تلفن دفترم زنگ زد و منشی آگاهی داد که آقای دکتر باهری وزیر دادگستری از تهران صحبت مینمایند؛ آقای دکتر باهری اظهار داشتند که با اولین پرواز ایران از آقای ناصر یگانه دادستان دیوانعالی کشور به اتفاق آقای جلالی نایینی نماینده مجلس شورای ملی برای یک امر مهمی از طرف شاهنشاه به پاریس آمده و تقاضا دارم نهایت همکاری را در انجام این ماموریت مهم با آنها بعمل آورید، هرچه سعی کردم از مبنای این ماموریت سر در بیاورم نشد، فقط ایشان گفتند مربوط به آیت الله خمینی است و خودشان توضیح خواهند داد.

دوروز پس از آن آقایان دکتر یگانه و جلالی نایینی در دفترم حضور یافته و اظهار داشتند همانطوریکه میدانید وضع ایران روز به روز وخیم تر میشود بطوریکه دیده میشود دولت نیز قادر نیست که رفع این بحران عظیم را بنماید بهمین جهت ما دو تن (دکتر یگانه و جلالی نایینی) تصمیم گرفتیم حضور اعلیحضرت شرفیاب شده و مطالب را صریح و عریان با معظم له در میان بگذاریم.

پرسیدم، شاهنشاه پس از شنیدن اظهارات شما فرمودند چه باید کرد؟ عرض شد به نظر ما باید یک تن که مورد اعتماد و اطمینان اعلیحضرت و قبول آیت الله خمینی باشد میانجیگری کرده و با آیت الله خمینی مذاکره بنماید و بنظر ما آقای سید جلال تهرانی برای این ماموریت بهترین شخص میباشد؛ شاهنشاه فرمودند اقدام کنید نظر بخصوصی ندارم. چون آقای سید جلال تهرانی در پاریس زندگی میکند این است که ما اینجا آمده ایم و از شما میخواهیم که با ما همکاری نمایید تا آقای تهرانی را حاضر نماییم این ماموریت را قبول نماید.

همانروز پس از رفتن آقایان از سفارت تلفنی با آقای معینیان رییس دفتر مخصوص شاهنشاه گفتگو و از ایشان کسب دستور نمودم. آقای معینیان اظهار داشتند که ایشان از موضوع مذاکرات و دستور شاهنشاه اطلاعی ندارند!؛ اما باینجانب تاکید نمودند که طبق نظر وزیر دادگستری با آقایان همکاری نمائیم. روز پس از آن؛ نخستین جلسه ملاقات در هتل **Trianon Palace** با آقای سید جلال تهرانی انجام یافت. آقایان یگانه و نایینی به تفصیل از وضع آشفته و گرفتاری های سیاسی و برخورد های شدید مخالفین

و دولت سخنرانی نمودند و بالاخره از آقای تهرانی خواستند که قبول ماموریت نموده و با آیت الله خمینی مذاکره بنماید. آقای تهرانی اظهار تعجب نمود که چطور پس از سال ها که ایشان فراموش شده و کنار گذاشته شده است و هیچ ارتباطی با مقامات مرکز ندارد اکنون یکباره مورد اعتماد و برای یک چنین کاری مامور شده اند؟! و اظهار داشتند قابل مطالعه است...!

این ملاقات ها بیش از دو هفته بطول انجامید و گاه، گاه آقای سید جلال تهرانی با اینجانب ملاقات یا با تلفن درد دل میکرد و اینجانب نیز تلاش میکردم که ایشان دلتنگی های گذشته را فراموش نموده و حتما این ماموریت مهم را بپذیرد. بالاخره آقای تهرانی حاضر شدند که این ماموریت را پذیرفته و اظهار داشتند که برای انجام کار باید مستقیما از نظریات اعلیحضرت و شرایط مذاکرات کاملا مطلع و مطمئن بشوم؛ بنابراین مسافرت ایشان به تهران و شرفیابی حضور شاهنشاه قبل از تماس با آیت الله خمینی واجب و ضروری است. چون این مذاکرات خیلی بدرازا کشید آقای سید جلالی نایینی برای انجام امور خصوصی به آمریکا رفتند و آقای دکتر یگانه هم در صدد مراجعت به تهران بودند لذا از اینجانب خواستند که مذاکرات را ادامه داده و هرچه زودتر آقای تهرانی را روانه تهران بنمایم. در حین مذاکرات آقای تهرانی اظهار داشتند که یک بلیط درجه دوم هواپیمای ملی ایران دارند که اعتبار آن تمام شده است و باید آنرا تمدید بنماییم. هواپیمایی ملی نیز طبق مقررات خود نمیتوانست اینکار را انجام دهد بنابراین آقای دکتر یگانه پیش از بازگشت به تهران یک بلیط هواپیما رفت و برگشت درجه یک به تهران بنام آقای تهرانی را به اینجانب دادند؛ که تسلیم آقای سید جلال تهرانی بشود و دیگر عذری نیاورد، و به ویژه خواهش کردند که به ایشان گفته شود این بلیط یک هدیه کوچک از طرف ایشان است و بهیچوجه ربطی به دولت ندارد و امید داریم که کارها به طریق مقتضی حل شود.

اتفاقا در همین زمان خود اینجانب نیز به اتفاق آقای اردشیر زاهدی که سر راه از واشنگتن به پاریس آمده بودند که برای عرض گزارش به تهران بروند، عازم تهران شدم (شرح آن جداگانه نوشته شده است).

در مدت چهار روز که در تهران بودم در مورد سید جلال تهرانی که ایشان نیز در تهران بود با آقایان دکتر باهری، معینیان و دیگر مقام های دولتی مربوط؛ گفتگو هایی انجام و تقاضا نمودم ترتیبی داده شود که هرچه زودتر ایشان شرفیاب شده و برای انجام ماموریت به پاریس برگردد.

دوروز پس از بازگشت به پاریس، آقای تهرانی تلفنی از تهران اظهار داشتند ده روز است که طبق نصیحت شما به تهران آمده ام و تا کنون به هر مقامی که لازم بوده است نیز پیغام داده ام که اینجا منتظر شرفیابی میباشم ولی تا کنون پاسخی نرسیده است، بنابراین از شما میخواهم که ترتیب قطعی اینکار را بدهید...!

خیلی ناراحت شدم، و بناچار به آقای اردشیر زاهدی که هنوز در تهران بودند تلفن کرده و ماجرا را بازگو کردم و به همت ایشان آقای تهرانی فوراً شرفیاب شد. ابتدا ایشان به عضویت شورای سلطنتی و سپس به علت کبر سن نسبت به بقیه به ریاست آن منصوب گردید. *

اکنون رویداد های غیر منتظره با سرعت غریبی یکی پس از دیگری در ایران بوقوع میپیوست و بالاخره اعلام مسافرت اعلیحضرتین به مصر و مراکش (شرح آن جداگانه آمده) بود که تشنج را بحد اعلا رسانید.

در این هنگام از تهران آگاهی دادند که آقای سید جلال تهرانی رییس شورای سلطنتی روز ۱۸ ژانویه بطور محرمانه به پاریس خواهند آمد. اینجانب که مدت ها بود انتظار ورود ایشان و انجام آن ماموریت مهم را داشتم در ساعت موعود برای استقبال از رییس شورای سلطنتی در فرودگاه پاریس حضور یافتم و با کمال تعجب روزنامه نگاران رسانه ها- تلویزیون - رادیو - عکاسان و گروه زیادی از خبرسازان را در سالن فرودگاه دیدم که آنان هم در انتظار بودند تا با مهمترین شخصیت سیاسی ایران یا بهتر بگویم جانشین رییس کشور مصاحبه نمایند.

به محض ظاهر شدن آقای تهرانی؛ این لشکر روزنامه نگاران و رسانه ای



دور ایشان را گرفتند و هریک پرسشی مینمودند، ولی آقای تهرانی که مطمئناً خودشان خبر مسافرت به پاریس را لو داده بودند بجای پاسخ و اظهار اینکه فعلاً مطلبی ندارم تا بعد، مانند کسی که در مسابقه دو و میدانی شرکت دارد در سالن فرودگاه شلنگ می انداختند و فریاد میزدند: «آقا، ولم کن؛ آقا ولم کن» خبرنگاران که ایشان را دنبال میکردند معنی کلمات ایشان را که خیال میکردند مطلب مهمی است جویا

میشدند!! اینجانب که به وقار و متانت شاهنشاه عادت داشتم با نهایت

شرمندگی در گوشه ای تقریباً مخفی شده و به این صحنه کمدی اسفناک مینگریستم.^{۱۶}

بالاخره با کمک دو تن متعلقین ایشان آقایان حسین فروهودی و سرتیب ناصر سطوتی که خود آقای تهرانی آنان را از تهران آگاه نموده بودند، آقای رییس شورای سلطنتی (!) را در اتوموبیل سفارت سوار نموده و بسوی منزل ایشان که در نزدیکی ورسای بود حرکت کردیم.

در اتوموبیل از ایشان خواستم که از جریان شرفیابی و دستوراتیکه شاهنشاه داده بودند همچنین از وقایع اخیر و گفتگویی که با سایر مقام های موثر کشور داشته من را آگاه بنمایند، ولی تعارفات و مطالب کلی و به ویژه اینکه اکنون که شاهنشاه هم به خارج سفر نموده و ایشان باید تمام فرامین را امضا نموده و کارها را رسیدگی بنمایند و ناچار باید هرچه زودتر به تهران بازگشت نمایند، والا کار کشور لنگ میماند چیز دیگری نشنیدم...!! بالاخره به منزل ایشان رسیدیم و باز هم در انتظار شنیدن خبر های مهم به آپارتمان ایشان رفتیم، بطور مستقیم از ایشان پرسیدم ماموریت شما چیست؟! و چه گفتگویی باید انجام شود؟ ایشان گفتند که باید فوراً با آیت الله خمینی ملاقات بنمایم و خواستند تلفن بنمایند ولی تلفن کار نمیکرد! به ایشان گفتم میتوانید از تلفن اتوموبیل سفارت که در پایین است استفاده نمایید، ولی ایشان گفتند بهتر است نامه بنویسیم و به سرتیب سطوتی هم گفته ام بیاید تا نامه من را ببرد چون او آنجا راه دارد...!! باز هم برای آگاهی از جریان کارها نشسته و به عاقبت کار کشور میاندیشیدم که آقای سطوتی هم وارد شدند. آقای سید جلال تهرانی ظرف این مدت چند سطری با عناوین عالی (البته با سبک خودشان که نقطه روی حروف نمی گذاشتند) برای آیت الله (!) نوشتند و ضمن اینکه مطالب خمینی را باید به شرفعرض برساند تقاضای شرفیابی و

^{۱۶} سید جلال الدین تهرانی که به شیخ الاسلامی هم مشهور بود زاده ۱۲۷۵ (۱۳۰۵) تهرانبه عنوان، ستاره شناس، ریاضی دان، دولت مرد، دانشمند و فقیه ایرانی دوران پهلوی شناخته میشد. او چند بار وزیر و سناتور شد و در سهمگین ترین روزهای شورش ها سال ۱۳۵۷ (۱۹۷۹) به ریاست شورای سلطنت منصوب شد. استعفای او پس از ملاقات با خمینی در نوفل لوشاتو ضربه سهمگین و نابخشودنی به نظام پادشاهی در ایران بود.

پدرش سید علی شیخ الاسلام مرندی از علما و رجال دینی شهرستان مرند بود. پدرش لقب شیخ الاسلام را از مظفر الدین شاه قاجار گرفته و پدر بزرگش سید ربیع قاضی القضاات شیخ الاسلامی بود. سید ربیع معروف به قاضی سازنده حمام (قاضی) تاریخی شهرستان مرند به تاریخ ۱۲۸۶ ه.ق می باشد. سید جلال مدتی در مدرسه تربیت درس خواند سپس در مدرسه سپهسالار به تحصیل علوم دینی مشغول شد. سید جلال تهرانی پس از تحصیلات مقدماتی دینی به نجوم روی آورد. انتشار چند شماره گاهنامه او از نخستین گام های عرضه علم ستاره شناسی به عموم در ایران است. وی پس از آن خیانت بزرگ در سال ۱۳۶۶ (۲۵۲۶) در پاریس درگذشته است.

دستبوسی نمودند و آقای سطوتی هم نامه را گرفتند و اظهار داشتند شخصا نامه را تقدیم نموده پای مبارک را میبوسم حرکت کرد!

نزدیکی های ساعت ۱۲:۰۰ شب بود که من کماکان در انتظار پاسخ نامه آقای سید جلال در منزل ایشان نشسته بودم، ولی پاسخی نمی رسید! صلاح دیدم به سفارت برگشته و بکارهایم رسیدگی بنمایم و از آقای تهرانی خواستم هرساعتی که پاسخ رسید بدون معطلی مرا از مضمون آن و تاریخ ملاقات مطلع بنمایند. آن شب تا بامداد در دفترم بیدار نشسته و هر لحظه در انتظار خبر ایشان بودم و چون تلفن منزلشان کار نمی کرد اتومبیل سفارت که مجهز به تلفن بود را در اختیارشان گذاشتم که فوراً به من خبر بدهند.

بامداد روز پس از آن، راننده آگاهی داد آقای تهرانی از منزل خارج شده و بمن اظهار داشتند که به سفارت برگردم. اضطراب و تشویش و نگرانی اینجانب هر لحظه که زمان میگذشت بیشتر و بیشتر میشد و این عدم آگاهی و بی خبری به اندازه ای در این هنگامه حساس مرا رنج میداد که توصیف ناپذیر است.

نزدیک به یکساعت پس از نیمروز در دفترم در انتظار خبر بودم که روی صفحه تلویزیون آقای رییس شورای سلطنتی را!! چهار زانو در مقابل آیت الله مشاهده نمودم که دو دستی استعفاي خودش را از مقام ریاست شورای سلطنتی تقدیم آیت الله مینمود...!!^{۱۷}

نزدیکی های ساعت ۵:۰۰ پس از نیمروز تهرانی تلفنی اظهار داشت که کار بسیار مهمی دارد و مایل است با اینجانب فوراً دیدار نموده و گزارش کارشان را به آگاهی آقای دکتر بختیار نخست وزیر برساند. ساعت ۶:۰۰ پس از نیمروز به سفارت آمد؛ و بی مقدمه اظهار داشت: «دکتر بهرامی؛ اینها آدم کش هستند و ناچار شدم استعفاي خودم را نوشته و تسلیم کنم چون جانم در خطر قطعی بود!! در گفتگوی تلفنی با آقای دکتر بختیار نخست وزیر که به سختی انجام شد، چنین تشریح نمودند که این استعفا لازم بود تا بتوانیم تماس خود را برای گفتگو های آینده با آیت الله محفوظ بدارم...!!؟»^{۱۸} سپس خواست با شاهنشاه گفتگو بنماید، ولی موفق نشدو اینجانب را در یک حالت یاس و نا امیدی و بدبینی ترک گفت. چند روز پس از آن آقای دکتر بختیار نخست وزیر تلفنی از من خواستند به آقایان سید جلال تهرانی- دکتر اعتبار و حاج رضا مرزبان، مشاور امنیتی دکتر بختیار که به نمایندگی ایشان برای آیت الله خمینی پیغام آورده بودند آگاهی بدهم با هواپیمایی که در فرودگاه اورلی پاریس انتظار میکشید به تهران باز گردند، زیرا بلافاصله پس از ورود این هواپیما به تهران فرودگاه مهرآباد برای مدت نامعلومی

^{۱۷} - آیا این را میگویند «وفاداری»....؟؟ یا کونفورمیست؟؟ یا دو دوزه بازی؟؟

^{۱۸} - اینها همه صحنه سازی بود یا بخشی از ماموریت که از هر سو انجام میگرفت؟؟

بسته خواهد شد. پاسخ آقایان سید جلال تهرانی و دکتر اعتبار منفی بود و در پاریس ماندند! فقط آقای حاج رضا مرزبان مشاور دکتر بختیار با هواپیما به تهران بازگشت کرد و بیچاره پس از مدتی تیر باران شد...!



• **شام خصوصی در منزل دوک و دوشس روشفوکو
duc de la rochfuque- ملاقات با آقای انبرگ سفیر
آمریکا در لندن و پیام ویژه برای شاهنشاه**

• **مسافرت اینجانب به اتفاق آقای اردشیر زاهدی به تهران و
شریفایی حضور شاهنشاه - اوامر ملوکانه در باره اقامت آیت
الله خمینی در فرانسه و رویه کار اینجانب با نامبرده و
اطرافیان**

• **همسر و فرزندان امام موسی صدر
شریفایی حضور علیاحضرت شهبانو و تقاضای معظم لها در
همراه بردن والاحضرت فرحناز بطور محرمانه به پاریس**

اخبار واصله از تهران بکلی روحیه همکارانم را در سفارت ضعیف نموده بود و همچنین کارمندان سایر دوایر دولتی ایران در پاریس نیز بکلی هاج و واج مانده بودند و نمیدانستند چه باید بکنند و به اینجهت هرروزه گروه زیادی از هموطنان به سفارت آمده و تقاضای ملاقات با اینجانب را مینمودند و من هم با وجود اینکه خبر بیشتری از ایران نداشتم آنان را مرتباً پذیرفته و احساسات وطن دوستانه و صبر و حوصله و امید را در روحیه آنها پرورش میدادم، با این نتیجه که اقدامات سیاسی که در جریان است بزودی اوضاع آرام خواهد شد، سعی میکردم اطمینانشان را به آینده بیشتر بنمایم.

گزارش های سفارت و اخبار بدست آمده که مرتباً به تهران تلکس میشد تقریباً بدون پاسخ بود و به بوته فراموشی سپرده میشد و هیچگونه دستور و ارائه طریقی از تهران به عمل نمی آمد و این خود ضربه بزرگی برای روحیه همکارانم در سفارت بود. رسانه های فرانسه بجز فیگارو و یک روزنامه کوچک دیگر خبرگزاریها- تلویزیون و رادیو ها همگی موافق تغییر رژیم در ایران بودند، و بدون پروا از آیت الله خمینی و گروه زیادی از مخالفین پشتیبانی مینمودند....!!! در همین احوال دوک و دوشس دولا روشفوکو که از دوستانم بودند مرا برای هفته اول دسامبر به شام دعوت نمودند و با اصرار زیاد تقاضا کردند که هیچ عذروبانه ای نیاورده و حتماً این دعوت را بپذیرم چون میهمان اصلی آقای آننبرگ Walter Annenberg سفیر آمریکا در لندن در راه بازگشت به آمریکا از راه پاریس تقاضا نموده بودند که اینجانب را غیر رسمی ملاقات نماید.

در شب موعود نزدیک به بیست (۲۰) تن از سناتور ها و وکلا و چند وزیر پیشین نیز در این ضیافت حضور داشتند. پس از صرف شام آقای Annenberg دست من را گرفته و به یکی از اتاق های پهلویی برد و اظهار داشت؛ از اوضاع ایران بینهایت متوحشم و به ویژه از اخباری که بدستم میرسد وقایع بسیار بدی را پیش بینی مینمایم و به اینجهت میخواستم توسط شما بطور خصوصی به اعلیحضرت بگوئید اگر میخواهید تخت و تاج خودتان را حفظ کنید باید مقاومت نموده و با کمال قدرت این شورش را سرکوب نمایید والا امید دیگری نیست!

از ایشان پرسیدم آیا این پیغام رسمی و از طرف دولت آمریکا است که بطور محرمانه از طریق من باید باطلاع برسد چون بطوریکه میدانید مدتی است که پیغام های ضد و نقیضی از طرف رییس جمهور- وزیر خارجه- سفیر آمریکا در تهران و برخی مقام های مهم کشور آمریکا میرسد که معلوم نیست سیاست دقیق آمریکا کدام است؟؟؟! و باینجهت من نمیدانم این پیغام شما را چگونه به عرض شاهنشاه برسانم؟! آقای اننبرگ فوراً اظهار داشت نه، این یک پیام خصوصی است و به هیچوجه از طرف دولت آمریکا یا رییس جمهور نبوده و تنها احساسات شخصی خودم میباشد که میخواهم اعلیحضرت متوجه حقایق باشند. از ایشان پرسیدم در این باره آیا با شخص دیگری هم گفتگو کرده اید؟ اظهار داشت خیر ولی تاچند ساعت دیگر به واشنگتن وارد میشوم و در نظر دارم فوراً با اردشیر زاهدی سفیر شاهنشاه تماس گرفته و عین مطالب را به ایشان نیز بگویم.

خیلی از ایشان تشکر کردم ولی خود را در محذور عجیبی میدیدم، چون نمیتوانستم این پیغام را توسط وزارت خارجه که دیگر اعتمادی به آن نبود ارسال دارم و گذشته از آن وزیر خارجه نیز در تهران نبود و ارتباط تلفنی هم قطع شده بود. بنابراین تصمیم گرفتم تا چند ساعت دیگر که سفیر آمریکا به واشنگتن میرسد تامل نموده و سپس با آقای زاهدی تماس بگیرم. کمتر از ۲۴ ساعت پس از آن، خود آقای زاهدی تلفن نمود و پرسید؛ شرح ملاقات و پیام اننبرگ را از چه طریقی به تهران مخابره کرده ام و اظهار داشتم چون مرجع مطمئنی در تهران ندارم که این مطلب مهم را توسط او به عرض برسانم در انتظار بودم که با شما مشورت نمایم.

آقای زاهدی اظهار داشت: «شاپور، درنظر دارم فوراً به تهران بروم و بهتر است که تو هم با من بیایی. شخصا در مورد پیام سفیر آمریکا با اعلیحضرت گفتگو نموده و شاید بتوانیم نظرشان را در مورد وقایعی که در شرف اتفاق است روشن نماییم» فوراً پذیرفتم و آقای زاهدی اظهار داشت دوباره به تو خبر میدهم- چند ساعت پس از آن آقای زاهدی تلفن کرده و اظهار داشت که امیرخسرو افشار وزیر خارجه که در سازمان ملل در نیویورک میباشد در محذور است که ترا به تهران بخواهد و بهتر است که تقاضای یک هفته

مرخصی نموده و خصوصی به تهران بیایی. باز هم قبول نموده و فوراً تقاضا کردم و جواب آن بلافاصله رسید.

سه روز پس از آن به اتفاق آقای زاهدی که برای همراهی با من از راه پاریس مسافرت مینمود به تهران حرکت کردیم.

نزدیکی های ۱۱:۰۰ شب ۱۵ دسامبر هواپیمای ارفرانس ما در فرودگاه مهرآباد به زمین نشست و چند تن از دوستان آقای زاهدی با وجود حکومت نظامی برای استقبال آمده بودند از جمله سرلشگر منوچهر خسروداد که وجودش برای گذشتن از سد های گوناگون حکومت نظامی کاملاً ضروری بود حضور داشتند و بالاخره نزدیکی های ساعت ۱۲:۳۰ شب به منزل احمد علی خان که به اتفاق مادر و همشیره ام ناهید آفاق در انتظارم بودند وارد شدم.

روز پس از آن تشریفات وزارت دربار اطلاع دادند که ساعت ۱۲:۰۰ روز ۱۷ دسامبر در کاخ نیاوران شرفیاب خواهم شد. روز موعود در کاخ نیاوران؛ آقایان رضا قطبی سرپرست رادیو تلویزیون ایران، امیر طاهری سردبیر انگلیسی روزنامه کیهان را دیدم که در انتظارند. هر دو تن از دیدن من اظهار شادمانی (!) زیادی نموده و پس از مذاکرات کلی در باره اوضاع و بدبینی کامل آنها نسبت به آینده تقاضا داشتند وقایع را به عرض شاهنشاه برسانم. در دفتری پهلویی صدای آقای فریدون موثقی را شنیدم و وقتی من را دید با محبت تمام روبوسی و اظهار داشتند که گزارش ملاقات های من را با امام موسی صدر در قاهره مطالعه نموده (شرح آن جداگانه داده شد)، و خیلی تحت تاثیر قرار گرفته اند بعلاوه ایشان هم برای عرض گزارش اقداماتی که در باره مفقود شدن امام موسی صدر نموده اند شرفیاب بودم و گفتند که شاهنشاه در مورد فامیل موسی صدر اوامری به من خواهند فرمود.

چند دقیقه از ساعت ۱۱:۰۰ گذشته بود که آقای خزعل آجودان کشیک اینجانب را به دفتر اعلیحضرت راهنمایی نمود. در مقابل دفتر شاهنشاه با آقایان عبدالله انتظام و دکتر امینی که باهم شرفیاب بودند برخورد کردم و پس از معارفه و روبوسی چون فرصت نبود قرار شد که بعداً حضورشان رفته و مفصلاً در باره اوضاع در فرانسه مذاکره نماییم.

هنگام ورود به دفتر اعلیحضرت طبق رویه معمول تعظیم کردم و سپس تا چند قدمی شاهنشاه پیش رفته و منتظر ایستادم. قیافه شاهنشاه ظرف این چند ماهی که افتخار شرفیابی نداشتم بکلی تغییر نموده بود. بسیار ضعیف شده بودند. رنگ صورت کاملاً مات شده بود و اثرات رنج و محنت که من آنرا به وضع سیاسی و فشار روحی تعبیر نمودم در صورتشان آشکار بود. گره کراوات شل و آویزان و موها کمی ژولیده بود. همانند همیشه محبت در چهره شاهنشاه دیده میشود ولی بی حوصلگی کاملاً محسوس بود.

دست پادشاه را با احترام بوسیده و بعرض اوضاع سیاسی در فرانسه از تاریخ ورود آیت الله خمینی پرداختم، و به عرض رساندم بطوریکه حس میکنم مقامات فرانسوی توجه زیادی به اعتراض ها و مکاتبه های سفارت نمی نمایند و به ویژه رسانه های فرانسه بابدست گرفتن علم «حقوق بشر» و تحت تاثیر احزاب دست چپ حملات سختی به تمام اقدامات دولت شاهنشاهی مینمایند. سپس مفصلاً جریان دیدار با انبرگ سفیر آمریکا در لندن را که تاکید مینمود حضور شاهنشاه در ایران و اقدامات جدی برای برطرف کردن این غائله تنها شانس ایران است که از تغییر رژیم و حفظ تاج و تخت پادشاهی حفاظت مینماید به عرض رساندم.

فرمودند از ملاقات تو با سفیر آمریکا در لندن و پیغامی که داده بودند توسط زاهدی مطلع شدم البته احساسات انبرگ سفیر آمریکا در لندن قابل تقدیر است ولی من بهیچوجه و تحت هیچ عنوانی بروی هموطنانم تیر اندازی نخواهم کرد و این غائله باید از راه سیاسی حل شود و الا راه غلطی را انتخاب کرده ایم.

سپس در مورد پیام ژیسکاردستن رییس جمهوری فرانسه (جداگانه نوشته شده)، «درباره ورود و شرایط اقامت آن شخص (شاهنشاه بهیچوجه نمیخواست آیت الله خمینی را بنام اظهار داشته باشند)، در فرانسه نیز مخالفتی نداریم و امیدواریم که پیغام رییس جمهوری فرانسه اجرا شود».

سپس به اینجانب فرمودند: «شما باید با این شخص! و اطرافیان او مانند یک تبعه ایرانی رفتار نمایید و اگر برای امری به سفارت رجوع نمودند، طبق قوانین مربوط به کار آنها باید رسیدگی شود، تا دنیا متوجه شود که ما حتی با مخالفین خودمان نیز طبق قوانین و مقررات رفتار مینماییم».

سپس شاهنشاه فرمودند: «بخاطر دارم هنگامیکه در قاهره بودی سید موسی صدر با شما در تماس بود و اکنون با وجودیکه اقدامات زیادی برای یافتن او بعمل آمده است تا کنون نتیجه ای حاصل نگردیده و بهر حال طبق اطلاع همسر و فرزندان او در پاریس میباشند و احتیاج به گذرنامه ایرانی دارند، فوراً طبق مقررات برای آنها گذرنامه صادر کرده و در ضمن اگر احتیاج مالی دارند هر مبلغی را که لازم میدانید به آنها بپردازید و فوراً به دفتر من اطلاع دهید».

سپس شاهنشاه فرمودند: «زودتر به پاریس برگردید و همانطوریکه دستور دادم انجام وظیفه نمایید» دست شاهنشاه را با احترام بوسیدم و این آخرین باری بود که سعادت زیارتشان را داشتم.

پیش از خروج، آقای خزعل آجودان کشیک وارد شد و به شرفعرض رسانید که علیاحضرت شهبانو اطلاع یافتند که بهرامی شرفیاب میباشند و مایلند ایشان را فوراً ببینند.

علیاحضرت فرمودند: «بنین علیاحضرت چه میفرمایند و اگر احتیاجی به مذاکره مجدد با من داشتی مراجعت کن».

از کاخ جهان نما که دفتر شاهنشاه در آن بود تا کاخ محل اقامت شهبانوصد متر فاصله نبود، که بفوریت طی نمودم و چند دقیقه بعد حضور علیاحضرت شرفیاب بودم، شهبانو مدتی در مورد وقایع و نگرانی عمیق که از اوضاع داشتند سخن گفتند و سپس یکباره وارد موضوع شده و گفتند: «آقای بهرامی، شما مورد اعتماد علیاحضرت و من میباشید و بخوبی میدانید که اوضاع خیلی نگران کننده شده است و من بفکر فرزندانم میباشم در این وضع بیشتر از همه رنج میبرند و به اینجهت فکر کردم شما والاحضرت فرحناز را بطور محرمانه همراه خودتان به پاریس برده و چون اخیراً فرحناز و بچه ها پس از دو هفته اقامت در سفارت از پیش شما آمده اند و بخوبی با شما و همسران آشنا میباشند و من نهایت اعتماد و اطمینان را به شما و همسران دارم لذا کمی فکرم راحت خواهد شد» به عرض علیاحضرت رسانیدم که نهایت افتخار است که بتوانم والاحضرت فرحناز را همراه ببرم ولی چگونه ممکن است که ایشان محرمانه در سفارت بمانند و کسی از حضورشان در آنجا آگاه نگردد؟ علیاحضرت باید توجه بفرمایند که متأسفانه تمام اخبار سفارت با تمام سعی و کوششی که در حفظ آنها به عمل میآید مرتباً به خارج نشر مییابد و در حقیقت بجز یکی دو تن از همکاران متأسفانه تحت تاثیر وقایع قرار گرفته اند، بنابراین جنبه محرمانه بودن مسافرت والاحضرت بکلی منتفی است. به ویژه که به محض ورود به فرودگاه گذرنامه ایشان دیده میشود و دیگر حریف روزنامه نگران نبوده و با وضع سیاسی فعلی اقامت آیت الله خمینی در پاریس یک معضل جدید به بقیه اضافه خواهد شد. شاید اگر والاحضرت با گذرنامه عادی و بنام دخترم ستاره بهرامی با من بیایند بتوانم یکی دو هفته ایشان را بعنوان دخترم که فعلاً در اسکاتلند تحصیل میکند و همسن والاحضرت میباشد نگهداری نمایم تا تصمیم بعدی گرفته شود.

علیاحضرت فرمودند: «این فکر خوبی است بنابراین شما تا فردا صبر کنید تا من با علیاحضرت مذاکره کنم. ساعت ۱۱:۰۰ شب تلفن منزل زنگ زد و علیاحضرت خودشانرا معرفی و اظهار داشتند: «آقای بهرامی مفصلاً با علیاحضرت مذاکره کردم فرمودند ما باید هر سه فرزندانمان را باهم به خارج بفرستیم بنابراین مسافرت فرحناز فعلاً منتفی است».

روز پس از آن با اولین هواپیمای ملی به پاریس برگشتم. ناگفته نماند که در فرودگاه مهرآباد پرواز به مدت یکساعت و نیم تاخیر داشت و معلوم شد که

علت آن شخص حقیر بوده ام که گویا گروهی با مسافرت من مخالف بوده اند و بالاخره با تلفن آقای خوانساری معاون وزارت خارجه وسایر مقام های کشوری توانستم به هواپیما سوار شوم...!



• تقاضای احضار نماینده خبرگزاری فرانسه از ایران

رسانه های فرانسه و رادیو تلویزیون ها تقریباً بدون استثنا، گذشته از خبر ها، نا آرامی ها در ایران به شرح و تفصیل، و در باره اقامت و اقدامات آیت الله خمینی بر علیه دولت شاهنشاهی پرداخته و داستانهای زیادی منتشر مینمودند، که جلوگیری از آن نیز از عهده کادر محدود سفارت خارج و حتا غیر ممکن بوده ولی هر روز به روزنامه های معتبر پاسخ و تذکر های لازم داده میشد و همچنین با استفاده از قول رییس جمهور فرانسه در مورد اقامت و جلوگیری از فعالیت های سیاسی خمینی بر علیه دولت شاهنشاهی به وزارت خارجه فرانسه یادداشت های اعتراضی با ذکر موارد ارسال میداشتم.

در چنین احوالی وزارت خارجه بنابه تقاضای وزارت اطلاعات درخواست مینماید نماینده خبرگزاری رسمی فرانسه را که در تهران اقامت داشت به علت گزارش های نادرست و با تعمد که از فعالیت مخالفین و نا آرامی ها خبر میداد از ایران احضار و شخص دیگری را منصوب نمایند.

در پاسخ از وزارت خارجه خواستم اطلاعات بیشتری در این باره در اختیارم بگذارند تا بتوانم رسماً اقدام های لازم معمول دارم.

شوربختانه پاسخ تقاضایم دو کلمه بود که طبق امر شاهنشاه فوراً اقدام نمایید! فردای آنروز از آقای **Roger Bouzinac**^{۱۹} یکی از روزنامه نگاران معروف که رییس خبرگزاری فرانسه بود تقاضای ملاقات نمودم. نامبرده با عذر و بهانه های واهی از دیدار با من پرهیز میکرد بالاخره قرار شد ساعت ۱۹:۳۰ روز پس از آن او را در دفترش ملاقات کنم. در ساعت موعود هنگامیکه به ساختمان خبرگزاری رسیدم درها بسته و اداره تعطیل شده بود. با اصرار آنقدر زنگ درورودی را فشار دادم تا بالاخره پس از دقایقی آقای **Bouzinac** را که شخصاً در را میگشود در مقابل خودم یافتم که من را به دفترش راهنمای مینمود. خیلی شگفت زده شده بودم و نامبرده که بخوبی متوجه حالت من شده بود اظهار داشت آقای سفیر تعجب نکنید نمیتوانستم شما را در ساعت اداری بپذیرم چون همکاران در جهت مخالف شما هستند و ترجیح دادم در این ساعت که خبرگزاری تعطیل است شما را بپذیرم!^{۲۰}

^{۱۹} - Roger Bouzinac né le 28 juillet 1920 à Albi et mort le 2 février 2003 (à 82 ans) à Paris, est un journaliste et patron de presse qui a dirigé l'Agence France-Presse de 1978 à 1979.

^{۲۰} - این آقا اگر نگران بود میتوانست به سفارت بیاید و با سفیر شاهنشاه آریامهر دیدار کند. عذر بدتر از گناه می آورد.

بهر حال با ایشان به تفصیل گفتگو نموده و تقاضای وزارت خارجه را مطرح کردم؛ اظهار داشت که نامبرده به وظیفه خود عمل نموده و اخبار ایران را همانطور که سایر خبرگزاری ها مخابره مینمایند ارسال میدارد و احضار نامبرده غیر ممکن است؛ ولی اگر مدارک و دلایلی بر تعلل- دروغ و یا دسته بندی و ارتباط مشکوک با مخالفین ارائه بدهید حتما از او بازخواست میشود، افسوس که مدرکی جز آنچه در بالا گفته شد در دست نبود. با این حال پس از گفتگوی مفصل او را راضی کردم که با تقاضای نماینده خود برای دوماه مرخصی از تهران موافقت کند. پیش خود فکر میکردم که پیروزی بزرگی در اینمورد بدست آورده ام و جریان را همان شب به تهران تلکس کردم.

فردای آتروز پاسخ از وزارت خارجه با امضای معاون سیاسی رسید (وزیر خارجه در مسافرت بود) که «تلگراف شما به شرفعرض رسید فرمودند سفارت ما در پاریس یکی از بدترین نمایندگیاست ووظایف خودرا درست انجام نمیده...!» خیلی ناراحت شدم وبا وجود اینکه میدانستم موقع مناسبی برای پاسخگویی نیست تصمیم گرفتم در این مورد بخصوص، سکوت ننمایم. اتفاقا برادرم احمد علی خان در پاریس نزد من بود و با مشورت و راهنمایی معظم له تلگراف مفصلی مبنی براین که این وزارت اطلاعات ایران است که وظایف خودرا درست انجام نداده و مخبرین خارجی را راهنمایی نمی نمایند والا این سفارت چگونه میتواند جلوی نشریات یک مملکت آنهم فرانسه را که نمایندگان آنها از تهران خبر مخابره مینمایند را بگیرد.....؟!

بنابراین اقدامات لازم باید در تهران انجام شود که اطلاعات صحیح و درست در اختیار نمایندگان جراید خارجی قرار داده و آنها را راهنمایی بنمایند تا از نشر و مخابره اخبار نادرست جلوگیری شود. همکاران سفارت سعی زیاد کردند که من را از مخابره این تلگراف منصرف نمایند زیرا با وضع نا آرام کشور میترسیدند که همگی را یکباره به تهران احضار و مورد بازخواست قرار دهند، ولی تلگراف مورد بحث با اضافه کردن چند واژه که کارمندان سفارت همگی به قانون اساسی ایران وفادارند مخابره شد و چند روز پاسخی نیامد. تنها آقای خوانساری معاون اداری تلفنی اظهار داشتند تلگراف تو هیجانی در وزارت خارجه ایجاد نموده است.

چند روز پس از آن پاسخ تلگراف رسید که از شرفعرض گذشت و فرمودند همینطور اقدام شود!! و خیال همکاران راحت شد که با گفتن حقایق مورد عتاب قرار نخواهند گرفت.

ناگفته نماند که چند روز پس از آن؛ دوست گرامی من امیرخسرو افشار وزیر خارجه در راه مراجعت از سازمان ملل از لندن تلفنی اظهار داشت از تلگراف تو در مورد جراید فرانسه مطلع شدم و با آشنایی زیادی که با روزنامه نگاران فرانسه دارم به پاریس آمده ویک ترتیب قطعی برای این مطلب خواهم داد- هرچه انتظار کشیدم زیارت وزیر خارجه در پاریس نصیبم

نشد و جراید کماکان به نشر اخبار ناآرامی ها که از تهران دریافت میداشتند ادامه دادند.^{۲۱}

آقای امیرخسرو افشار چندین سال سفیر شاهنشاه در فرانسه بودند و از قرار گفته خودشان و پیرو مذاکره تلفنی با من در بازگشت از سازمان ملل با آقای دوگیرنکو وزیر خارجه فرانسه در یک هواپیما بوده اند و وزیر خارجه فرانسه به ایشان قول داده بود که توجه روزنامه نگاران را به وضع حساس ایران جلب نماید ولی اضافه کرده بود که رسماً هیچ اقدامی نمیتواند بکند و این امر در زمانی دراز میتواند تحول پیدا کند _(!)_



^{۲۱} - تمام رسانه های بزرگ دنیا مانند آسوشیتد پرس، رویترز و خبرگزاری فرانسه Agence De France از یک مرکز بین المللی دستور میگیرند که زیر پوشش سازمان پنهانی بنام بیلدبرگ میباشد و خبرگزاری فرانسه که سومین خبرگزاری از نظر بودجه و شمار خبرنگار میباشد بسیج شده بودند تا در مورد خبرهای مربوط به ایران در بین سالهای ۱۹۷۶ تا ۱۹۷۹ تا تحمیل خمینی به ایران هرکاری میتوانند انجام بدهند. در حالیکه این واژه ها تایپ میشود بیش از نه (۹) هفته است در تمام شهر های فرانسه آشوب است و سوزاندن و نابود کردن مراکز و ساختمان و اتومبیل ها از سوری «ژیله زرد ها» همچنان ادامه دارد ولی تقریباً خبرگزاری ها مطلبی در اینباره پخش نمیکنند. اما مورد ونزولا با فوریت روی اکران ها می آید و کسی که در خیابان درحال شورش است اعلام میکند رییس جمهور خودش است همه دنیا آنرا میپذیرند؛ اما درخواست استعفا برای آقای امانوئل ماکرون رییس جمهوری فرانسه از سوی ژیله زرد ها انعکاس ندارد.

• امپراتور بوکاسا Jean-Bédel Bokassa

در این هنگامه گرفتاریها و مسائل گوناگون سیاسی که راستی زندگی را طاقت فرسا کرده بود، منشی امپراتور بوکاسا؟! تلفنی اظهار داشت که امپراتور تقاضا دارند مرا هرچه زودتر ملاقات کند. خیلی شگفت زده شدم، چه مسئله ایست که اینقدر با شتاب دیدار من را ایجاب میکند. آنهم کشوری در آفریقای مرکزی؟!!

برای هفته بعد وقت ملاقات گذاشتم و با اتوموبیل تشریفات سفارت که تنها یکبار پیشتر از آن برای شرکت در رژه ۱۴ ژوئیه جشن فرانسه سوار شده بودم بسوی محل اقامت امپراتور که در یک Chateau در حدود ۴۰ کیلومتری پاریس بود رهسپار شدم.

در ورودیه قصر (درفرانسه صدا ها Chateau در هر نقطه ای قرار دارد که نمیتوان به تمام آنها قصر گفت و محل اقامت امپراتور هم بنظر من یک خانه بیلاقی بزرگ بود که احتیاج به تعمیرات عمده داشت)، چند پاسبان (ژاندارم) فرانسوی بودند و منشی امپراتور من را بدرون ساختمان هدایت کرد. در طبقه هم کف سالن بزرگی بود که چندین میز تحریر و کارمندان نشسته بودند. من هم در یک میل گوشه سالن به انتظار نشستم. دقیقه ای نگذشت که امپراتور بوکاسا که یک لباس کاکای سربازی آستین کوتاه پوشیده بود با عصای مخصوص مارشالی و شاید امپراتوری وارد شدند و خیلی دوستانه به سمت من آمده و روبوسی کردیم. سپس به اتاق مجاور که دفتر ایشان بود رفته و به من اظهار داشتند؛ همانطور که میدانید با سختی و مجاهدت زیاد توانستم کشورم را از متلاشی شدن نجات داده و ثبات و آرامش برقرار کنم! به ویژه توانستم کومونیست ها را بکلی قلع و قمع کرده و صلح برقرار سازم و اکنون موقعی رسیده است تا بتوانم به دیدار برادرانم پادشاهان و روسای جمهور سایر کشور ها بروم، از اینجهت میخواستم که شما این مطالب را به شاهنشاه عرض نموده و ترتیبی بدهید که هرچه زودتر به ملاقات ایشان نایل شوم.



البته با تمام احترام گفتم که این موضوع را که بی نهایت اهمیت دارد در اسرع وقت گزارش خواهم نمود. هنگام خداحافظی نیز امپراتور تا پای اتوموبیل من را مشایعت کردند و اگر گزاف نگفته باشم راننده سفارت را به کنار زده و درب اتوموبیل را برایم گشودند، شاید این رویایی بود که یک امپراتور اینقدر به من احترام میگذارد...! فیلم شدنی بود...!

بهرحال گزارش ملاقات را مستقیماً به دربار شاهنشاه فرستادم، مدتی این گزارش بی جواب ماند و هرچند روزی از دفتر امپراتور جوابی پاسخ میشدند. ناچار گزارش را پیگیری کردم. چند روز پس از آن آقای هویدا وزیر دربار تلفنی اظهار داشتند؛ شاپور خودت نیز میدانی وضع ما در اینجا خوب نیست و خواهش میکنم سروته موضوع را هم بیاور و چون اصلاً ارتباط با چنین اشخاصی آنهم در این موقعیت بهیچوجه صلاح نیست - به دفتر امپراتور تلفن و در پاسخ گفتم شاهنشاه از نیت امپراتور دایر به سفر به ایران خوشحال شدند و چون برنامه های ایشان فشرده است فعلاً این دیدار که باید مقدمات آن پیشتر و با دقت و وقت بیشتری مهیا شود بنابراین در برنامه شاهنشاه برای مسافرت تعیین و متعاقباً به آگاهی امپراتور رسانده خواهد شد.

سال بعد همگی دربدر شدیم!

بوکاسا یک گروهان ارتش آفریقای مرکزی بود که با یک دسته از سربازان و کمک فرانسه کودتا کرد و یک جشن بزرگ که اغلب روسای کشور ها و یا نمایندگان آنها شرکت کرده بودند خود را امپراتور نامید.

• تلفن آقای اردشیر زاهدی از تهران با تقاضای شاهنشاه برای

دعوت شدن به قاهره و رباط

نزدیک ۱۸ بهمن که اوضاع ایران بکلی دگرگون شده بود و از هر طرف اخبار بدی بگوش میرسید بی نهایت نگران بودم، به ویژه که در مقابل پرسش خبرنگاران و دیپلمات ها پاسخی نداشتم که از اوضاع ایران بدهم و سعی میکردم با جواب های کلی و مختصر از دست آنان خلاص شوم ولی امکان نداشت...!

ساعت ۹:۳۰ شب بود که تلفن اتاقم زنگ زد و آقای اردشیر زاهدی از تهران اظهار داشت چندین ساعت است که به اتفاق اعلیحضرتین سعی میکنیم با تو تلفنی صحبت نماییم ولی همانطوریکه میدانی به علت اعتصاب کارمندان مخابرات تلفن کردن تقریباً غیر ممکن شده است و حالا بطور اتفاق و شانسی ارتباط برقرار شده و قبل از قطع مجدد تلفن در حضور اعلیحضرتین مطالبی را که شاهنشاه میخواستند خودشان بتو بگویند را تکرار میکنم: قرار است که اعلیحضرتین بزودی برای مدتی به خارج مسافرت کنند البته مقصد اصلی آمریکا است اما مایلند قبل از آن مدتی در مصر و بعد در مراکش اقامت بنمایند و چون به علت اعتصاب ها، ارتباط با پرزیدنت سادات و پادشاه مراکش فعلاً غیر ممکن است از تو میخواهند که فوراً با آنها مذاکره بنمایی که از اعلیحضرتین دعوت نمایند، قبلاً بانجا مسافرت کنند و سپس چند کلمه دیگر در باره اهمیت این مطلب که باید با سرعت و عجله انجام شود تاکید نمودند و تلفن قطع گردید.

پس از تلفن ناراحتی فکری من صد برابر شد، زیرا فکر کردم که آمریکا هنوز موافقت خود را با این مسافرت اعلام نکرده و از طرف دیگر فشار داخلی مخالفان به اندازه ای است که باید اعلیحضرتین زودتر از ایران خارج شوند ولی باز هم بخود امید میدادم که اقامت در این دو مملکت که نزدیک ایران است باین دلیل میباشد که اوضاع داخلی را زیر نظر داشته و بزودی به ایران باز خواهند گشت..! بهر حال در همان ساعت با سفیر مصر در پاریس ژنرال حافظ اسمعیل که با وی ارتباط بسیار نزدیک و دوستانه داشتم تماس گرفته و خواستم فوراً تمایل شاهنشاه را در مسافرت به قاهره به پرزیدنت سادات آگاهی دهند ولی برای تثبیت کار ها خودم نیز با شماره تلفن مخصوص پرزیدنت سادات در قاهره تماس گرفته و خوشبختانه موفق شدم با خود پرزیدنت سادات در آن ساعت دیروقت شب مذاکره و پیام شاهنشاه را به ایشان بگویم. پرزیدنت سادات با مهربانی فوق العاده اظهار داشت مصر منزل شاهنشاه است و همیشه مقدم معظم له گرامی است، خودم مستقیماً با شاهنشاه تماس خواهم گرفت.

پس از این مذاکره فوراً با دوست قدیمی خود والاحضرت مولای عبدالله برادر اعلیحضرت ملک حسن پادشاه مراکش که در رباط بود مذاکره و از ایشان خواستم پیام شاهنشاه را به استحضار اعلیحضرت ملک حسن برسانند و به ویژه فوریت و اهمیت آنرا نیز چند بار تکرار کردم. یکساعت بعد والاحضرت مولای عبدالله آگاهی داد اعلیحضرت ملک حسن میفرمایند مقدم اعلیحضرت گرامی است و توسط سفیر خودمان در تهران تماس خواهیم گرفت.

ولی از ساعت ۲:۰۰ بامداد تا به بعد هرچه سعی کردم با تهران تماس برقرار نمایم امکان نیافت و صبح زود چندین تلکس بعنوان آقای زاهدی به وزارت خارجه و دربار فرستادم که اوامر انجام شدولی گویا این تلکس ها هرگز به مقصد نرسیدند! ۲۲

بعد ها معلوم شد که پرزیدنت سادات توسط سفارت آمریکا در تهران با اعلیحضرت تماس گرفته اند. - خاطرات William Sullivan سفیر آمریکا در ایران.



۲۲ - از مدت ها پیش گروهی جوان در بسیاری از وزارتخانه ها از جمله وزارت خارجه به استخدام در آمده بودند که بعداً معلوم شد عواملی نفوذی با افکار علی شریعتی بوده اند. همان افراد در بزنگاه تاریخ خرابکاری و میزها و اداره ها به ویژه اداره رمز را به کنترل خود در آورده بودند.

• پایان ماموریت در پاریس

در تاریخ ۱۶ دیماه ۱۳۵۷ (ششم ژانویه ۱۹۷۸ = ۲۵۱۷) که دکتر شاپور بختیار به نخست وزیری منصوب و کابینه خود را حضور شاهنشاه معرفی نمود، وزیر امور خارجه آقای احمد میرفندرسکی بود که موجب نهایت خوشوقتی ما هم گردید. نزدیک به دو هفته پس از این انتصاب آقایان اردشیر زاهدی و امیر خسرو افشار باتفاق تلفنی از تهران خبر دادند که بزودی من را از پاریس احضار خواهند کرد.

روز پس از آن آقای میرفندرسکی وزیر خارجه تلفن نمود و ضمن ابراز دوستی و صمیمیت اظهار داشتند که طبق قانون و مقررات وزارت امور خارجه انتصاب اینجانب به سفارت در پاریس به علت داشتن همسر فرانسوی غیر قانونی بوده است و ناچار هستند من را احضار بنمایند ولی چون این امر مقرراتی و نسبت به من همه نوع اعتماد و اطمینان وجود دارد مایلند در کشور دیگری از من استفاده شود و طبق دستور آقای دکتر بختیار نخست وزیر بزودی تقاضای اگرمان جهت سفارت شما در دانمارک بعمل خواهد آمد و اظهار داشتند آیا با این پست تازه موافق میباشید؟ به ایشان عرض کردم همیشه خادم وطن بوده و دستورات دولت و وزارت متبوعه را با کمال احترام اجرا خواهم نمود. روز پس از آن؛ تلگراف رسمی وزارت خارجه مبنی بر خاتمه ماموریت اینجانب در فرانسه واصل گردید و دستور داده شده بود که فوراً سفارت را به نفر دوم تحویل داده و در جمع آوری اثاثیه خود یکماه اجازه دارم در محل رزیدانس سفارت اقامت نمایم و برای این یک ماه نیز تقاضای مرخصی نمایم. به محض وصول تلگراف از آقای Merimet رییس تشریفات وزارت خارجه فرانسه وقت ملاقات گرفته و روز پس از آن به دیدنش رفته و پایان ماموریت خود را به وی اعلام و نفر دوم سفارت آقای کاردان را به عنوان کاردار موقت معرفی نمودم.*

سپس از آقایان کاردان و زاهدی منش، دبیر دوم سفارت که سمت منشی مخصوص من را داشت تقاضا کردم پرونده ها و نامه های خصوصی اینجانب را گرد آوری نموده و به کارها رسیدگی بنمایند و اگر موضوع مهمی اتفاق افتاد که به من احتیاج داشتند تماس بگیرند والا از این ساعت به هیچوجه کاری و مسئولیتی در سفارت ندارم و همانروز نیز به اتفاق همسر من به شهری در جنوب فرانسه مسافرت نموده و بکلی دور شدم.

روز سه شنبه هفته پس از آن برای گرد آوری اثاثیه به پاریس برگشته و مستقیماً به محل اقامت رفته و مشغول گرد آوری وسایل شخصی بودم که هنوز یکساعت از ورودم نگذشته بود یعنی نزدیکی های ساعت ۱۰:۰۰ بامداد آقای کاردان موقت تلفنی آگاهی داد که گروه زیادی به سرکنسولگری در قسمت جنوبی پشت سفارت ریخته و آنجا را اشغال کرده اند؛ چه باید

بکنیم؟ به ایشان گفتم شما کارمند با سابقه وزارت خارجه بوده و فعلا کاردار موقت میباشید و میدانید که من را احضار نموده اند بنابراین خودتان تصمیم بگیرید ولی حالا که از من میپرسید فوراً درهای سفارت را بسته و به پلیس اطلاع دهید که محافظت بیشتری بنمایند و خودتان با مهاجمین ملاقات و سعی کنید آنان را به آرامی از سرکنسولگری خارج بنمایید.

نیمساعت پس از آن دوباره آقای کاردان تلفنی اطلاع داد که این افراد سفارت را هم اشغال کردند و جان ماها در خطر است، اقدامی بکنید...! به ایشان گفتم شما را رسماً به وزارت خارجه فرانسه معرفی نموده ام؛ نترسید و از پلیس بخواهید که مداخله کنند.... ولی آقای کاردان با اصرار تقاضا مینمود که من اقدام کرده و کمک نمایم.

فوراً به تشریفات وزارت خارجه تلفن کرده و خواستم با رییس تشریفات مذاکره کنم گفتند، در دفتر نیست و اگر کاری دارید پیغام بدهید! چون بیشتر کارمندان را شخصا میشناختم با معاون تشریفات مذاکره کرده و ماجرا را به ایشان گفته و تقاضا کردم فوراً پلیس مداخله نموده و مهاجمین را از سفارت اخراج کند. معاون تشریفات نیم ساعت بعد اطلاع داد که چون شما چهارروز پیش رسماً اعلام نموده اید که ماموریتتان تمام شده است بنابراین تنها کاردار سفارت میتواند چنین تقاضایی بنماید ولی به احترام شما به پلیس دستور داده شد که در مقابل سفارت آماده باشد. به محض وصول یادداشت رسمی کاردار اقدام خواهند نمود.

یکساعت پس از آن دوباره آقای کاردان تلفن نموده و اظهار داشت با کمک یک افسر پلیس از سفارت خارج شده و اکنون از یک کیوسک تلفن صحبت مینماید(!) و ادامه داد که این مهاجمین یا به اصطلاح خودشان انقلابیون مشغول شکستن اثاثیه و پاره کردن پرونده ها میباشند. به ایشان گفتم که فوراً یادداشتی تهیه و به پلیسی که با شما است تسلیم کنید و شفاها از او بخواهید که داخل سفارت شده و این اشخاص را بیرون کنند؛ ولی آقای کاردان اظهار نمود نمیتواند چنین یادداشتی را تهیه نماید و شفاها هم قادر نیست تقاضا کند چون جانش در خطر است؟! و متأسفانه اینجانب نیز دیگر دسترسی به مهر سفارت نداشتم که مستقیماً اینکار را انجام دهم.

به آقای کاردار موقت گفتم پس تنها راه شما مذاکره با مهاجمین است و سعی کنید مذاکرات طولانی باشد تا شاید راه حلی پیدا کنیم. نزدیکی های ساعت ۳:۰۰ پس از نیمروز آقای کاردان دوباره تلفن کرد و اظهار داشت مهاجمین به دفتر رمز سفارت که ورود به آن بدون داشتن کلید مخصوص غیرممکن بود راه یافته و تمام بایگانی سری را نیز تصرف نموده اند و من را مجبور نمودند که تمام اتاق هارا مهر و موم بنمایم. به ایشان گفتم این گروه آشوبگر بوده و کارشان جنبه قانونی ندارد و تنها به مذاکرات ادامه دهید و تلاش کنید از سفارت خارج شوند.

نزدیک ساعت ۶:۰۰ پس از نیمروز دوباره آقای کاردان تلفنی اظهار داشت سفارت کاملاً تخلیه شده و اتاق ها مهر و موم شده است و ضمانت کرده ام که تا فردا مهر و موم ها دست نخورده بماند و تمام همکاران و کارمندان سفارت را با اتوبوس به نوفل لوشاتو محل اقامت آیت الله برده اند تا با ایشان معارفه بنمایند...!!

یکساعت پس از آن آقای کاردان باتفاق آقای کفایی رایزن درجه یک و سرپرست کنسولی به محل اقامت سفیر آمدند تا تلفنی با آقای میرفندرسکی وزیر امور خارجه تماس گرفته و گزارش وقایع را به نظر ایشان برسانیم. آقای وزیر خارجه در گفتگو به اینجانب فرمودند شما دیگر سفیر نیستید و نفر دوم سفارت که کاردار است گزارش بدهد، تا دستورات را بدهم! آقای کاردان گزارش روز را به تفصیل آگاهی داد و آقای وزیر خارجه به ایشان دستور داد که از فردا سفارت را تعطیل کنید. پس از این دستور آقای کاردار موقت خیلی متوحش شد و اظهار داشت به مهاجمین قول داده ام که کارها برطبق رویه جاریه ادامه خواهد داشت و آنها فردا بامداد به سفارت خواهند آمد و اگر سفارت را تعطیل کنم جان همه ما در خطر خواهد بود و باز هم با التماس تقاضای کمک و راهنمایی مینمود. پس از مذاکرات زیاد به ایشان گفتم همانطور که خودتان شنیدید من دیگر سفیر نیستم و مسئولیتی ندارم که به شما دستور بدهم و باید اوامر وزیر خارجه را اطاعت کنید و از فردا سفارت تعطیل باشد و در عین حال جان همکاران نیز در خطر نباشد، بنابراین بنظر من که جنبه مشورتی دارد اول به پلیس آگاهی بدهید که محافظت بیشتر معمول دارد. دوم خود شما فردا میتوانید در دفترتان باشید و بقیه همکاران در منزل خودشان در انتظار دستور شما باشند و با این ترتیب هم دستور وزیر خارجه را انجام داده اید و هم جان رفقا موقتاً از خطر دور خواهد بود و مذاکرات ما در همینجا خاتمه یافت.^{۲۳}

آقای مجید کفایی رایزن درجه یک و سرپرست قسمت کنسولی به آقای کاردان ارشدیت داشتند ولی ایشان با بهترین وجهی امور مهم کنسولی را اداره میکردند و در میان ایرانیان محبوبیت زیادی داشت. تغییر ایشان از این قسمت مهم در این وضع بحرانی صلاح نبود و ناچار آقای کاردان رایزن درجه دو را به سمت کاردار معرفی نمودم. باید از این گذشت آقای کفایی؛ که متوجه و نگران اهمیت مسئولیت خودشان در آن موقع حساس بودند سپاسگزاری نمایم.

^{۲۳} - همانگونه که آقای سید جلال تهرانی به بهانه «خطر جانی» از ماموریتی که به او واگذار شده بود شانه خالی کرد؛ ندانمکاری و یا شاید قدری گرایش غیر قابل کنترل در درون افکار کاردار و ندانمکاری وزیر خارجه در خاتمه دادن به ماموریت سفیر در هنگامه ای چنان بغرنج درحالیکه خمینی مورد پشتیبانی فرانسه هم هست و گذاشتن سفارت در کنترل کسانی که دو دلی و ترس و بی تجربگی برآنان مسلط بود نمایانگر برخی شایعه ها است که امروز میتوان به آن از دیدگاه یک توطئه بین المللی نگاه کرد.

ساعت ده شب شاهزاده مولای عبدالله برادر پادشاه مراکش از رباط تلفن کرد و اظهار داشت رادیو فرانسه اظهار داشته است که شما با اشغال سفارت موافق بوده اید! به ایشان گفتم کاملاً دروغ است و استدعا میکنم مراتب را به عرض شاهنشاه که در رباط میباشند و همچنین اعلیحضرت ملک حسن برسانید که اینها شایعاتی است که دشمن برای تضعیف روحیه بیشتر مینماید و رسماً تکذیب مینمایم.

روز پس از آن روزنامه های پاریس هم همین خبر را منتشر کردند و اینجانب شرحی مبنی بر تکذیب خبر و وفاداری و خدمتگزاری بی شائبه به وطنم بخصوص اینکه بهیچوجه با آیت الله خمینی تماس نداشته و به وظایف خود عمل مینمایم به رادیو فرانسه و دو روزنامه معروف **Le Monde** و **Le Figaro** برای چاپ فرستادم که در همان صفحه خبر روز گذشته چاپ کنند و تلفنی از آقای **Andre Fontain** که سردبیر روزنامه لوموند و آقای **Serge Maffret** سردبیر فیگارو که آشنایی نزدیک داشتم پرسیدم شما که من را بخوبی میشناسید چرا چنین دروغی منتشر کرده اید و منبع خبر شما کی بوده است؟ هر دو آنان ضمن اظهار تاسف اظهار داشتند که منبع خبر سخنگوی آیت الله خمینی از نوفل لو شاتو بوده است!^{۲۴}

هر دو این آقایان از من خواستند که در تصمیم خود در چاپ خبر تکذیب؛ تجدید نظر کنم زیرا عقیده داشتند که با دست خود حکم مرگم را نوشته ام! به آنان گفتم که حتماً خبر را چاپ کنند. بعد ها شنیدم خانم دکتر لوسا پیرنیا که در رکاب اعلیحضرتین بود تعریف کرده است وقتی رادیو ها اطلاع دادند انقلابیون با موافقت سفیر ایران در پاریس سفارت را اشغال کرده اند اعلیحضرت از شدت تعجب فنجان چای از دستشان به زمین افتاد و فرمودند باور نمیکنم! و اگر این خبر صحت داشته باشد دیگر من به فرزندم رضا هم اعتماد نخواهم داشت.

همان موقع به آقای اردشیر زاهدی که حضور داشتند دستور تحقیق میدهند. آقای زاهدی فوراً به خانم صفیه افخمی که همکارم در پاریس بود و قبلاً منشی ویژه آقای اردشیر زاهدی در زمانی که وزیر خارجه بودند؛ بوده است تلفن نموده و جویای امر میشوند. خانم افخمی در جواب میگویند خیر کاملاً دروغ است و من با سایر همکاران تمام روز در سفارت محبوس بودیم و بعداً همگی را با زور به دیدن آیت الله بردند، غیر از آقای بهرامی که تنها در محل اقامت با مراجعه به مقامات مختلف برای خارج نمودن این عده از سفارت اقدام مینموده است...!

بامداد روز پس از آن آقای کاردار موقت به محل اقامت آمده و با خجالت!!... اظهار داشتند همکاران میپرسند کی از اینجا میروید؟! فوراً متوجه شدم که

^{۲۴} - سخنگوی خمینی ابراهیم یزدی و در برخی موارد صادق قطب زاده بود.

همکاران متاسفانه تغییر رویه داده اند و دیگر وجود من و اقامت در محل اقامت سفیر خطرناک بوده و باید هرچه زودتر محل اقامت را ترک کنم. به ایشان گفتم با وجود اینکه وزارت خارجه اجازه داده است که یکماه مرخصی را در رزیدانس سفارت بمانم به همکاران بگویند که فردا شب برای خدا حافظی در انتظارشان هستم و ظرف ۴۸ ساعت محل اقامت را ترک خواهم کرد.

شب پس از آن هنگامیکه همگی کارمندان گرد آمده بودند به آنها گفتم متاسفم که در چنین وضعی شما ها را ترک میکنم ولی در نظر داشته باشید که ما ایرانی هستیم و برای سربلندی ایران خدمت میکنیم و نباید تحت تاثیر گروهی ماجراجو قرار گرفته و تغییر جهت بدهیم و از شما همکاران گرامی میخواهم به استقلال و آزادی و عظمت ایران وفادار بوده و از هدف خود منحرف نشوید.

از گفتار من همگی هراسان و حیرت زده شده بودند و هیچگونه عکس العملی جز سکوت مشاهده نشد. در همان موقع به حسابدار سفارت گفتم چون اکنون سفارت را ترک میکنم بگویند چه مبلغ از حقوق را باید مسترد دارم و باز در مقابل حیرت و تعجب همکاران چکی به مبلغ سی و دو هزار فرانک فرانسه که محاسب تهیه کرده بود امضا نموده و تسلیم کردم و روز پس از آن پاریس را با اندوه فراوان به مقصد شهر دیگری در فرانسه ترک نمودم.



• ضبط گذرنامه اینجانب و همسر من از طرف همکاران و اصرار

کاردار سفارت به مراجعت اینجانب به تهران

در اواخر بهمن ماه برای کسب اجازه اقامت در فرانسه به دیدار **Sous Prefet** در شهری نزدیک محل زندگی ام رفتم. نامبرده با احترام زیادی اینجانب را پذیرفت و فوراً به قسمت مربوط به پلیس دستور داد که اقدامات لازم برای اقامت من بعمل آید.

شوربختانه چون همیشه مقرراتی بوده و تلاش نموده ام همواره قانون و مقررات را رعایت نمایم و با وجود تجربه تلخی که ظرف دو ماه گذشته از همکاران بدست آورده بودم تلفنی با آقای کفایی رایزن درجه یک سفارت و متصدی امور کنسولی که به کنسولگری مراجعت و کماکان بکار خود ادامه میدادند گفتگو نموده و به ایشان گفتم چون مأموریت من در فرانسه پایان یافته است و میخواهم اجازه اقامت بگیرم مایلم گذرنامه های خودم و همسر من را که سیاسی است و عنوان سفیر شاهنشاه آریامهر در فرانسه در آنها نوشته شده است به گذرنامه عادی تبدیل بنمایم به ویژه در نظر دارم برای دیدن تنها فرزندم که در اسکاتلند تحصیل میکند به آنجا سفر نمایم و بطوریکه میدانید دریافت رواید روی گذرنامه سیاسی تنها با یادداشت سفارت میسر میباشد و در وضع فعلی گمان نمیکنم سفارت چنین یادداشتی به من بدهد.

آقای کفایی با محبت و احترام زیاد اظهار داشت هیچ مانعی ندارد گذرنامه هایتان را بفرستید بدون کسب اجازه از تهران فوراً دو گذرنامه عادی برایتان خواهم فرستاد. با توجه به گفته صمیمانه آقای کفایی فوراً گذرنامه ها را بهمراه تقاضای تعویض آنها، به کنسولگری فرستادم.

پس از دو هفته انتظار خبری از کنسولگری نرسید، ناچار تلفنی علت تاخیر را از آقای کفایی جویا شدم. آقای کفایی با شرمساری و معذرت اظهار داشت آقای کاردار موقت به محض آگاهی از این موضوع گذرنامه ها را باطل و مراتب را تلگرافی به تهران اطلاع داده است و ما در انتظار پاسخ هستیم. خیلی ناراحت شدم ولی چاره ای نبود، و اتفاقاً چند روز پس از آن برای انجام برخی امور مربوط به همسر من عازم پاریس شدم و باز هم از آقای کفایی جویای گذرنامه شدم. آقای کفایی تقاضا کرد به دیدن آمده و شفاهاً توضیح دهم، همانروز عصر قرار ملاقات گذاشته شد. نزدیکی های ساعت ۶:۰۰ پس از ظهر آقای کفایی به اتفاق آقای کاردار موقت وارد شدند و آقای کاردار اظهار داشت؛ لازم بود من هم به اتفاق آقای کفایی بیایم زیرا تلگرافی از تهران رسیده است که جنابعالی باید از متن آن با خبر شوید، و در این موقع یک ورقه تلکس به اینجانب تسلیم نمود؛ پاسخ تهران خیلی ساده بود...!»: «فوراً برای بهرامی یک ورقه مراجعت صادر و سعی کنید

هرچه زودتر نامبرده را برای ادای پاره ای توضیحات به تهران اعزام نمایند»، سپس آقای کاردار موقت اظهار داشت گمان میکنم برای جنابعالی شغلی در مرکز در نظر گرفته شده است که مایلند هرچه زودتر مراجعت بفرمایید! به ایشان گفتم دوست و همکار گرامی، کاملاً حدس شما صحیح است!! ولی پیش خودم مجسم نمودم با وقایعی که در تهران انجام میگرفت به محض ورود به تهران موقتاً در زندان و سپس در آن دنیا برایم محلی تهیه دیده اند!!؟ آقای کاردار سکوت مرا کمی طولانی دید و اظهار داشت من مطمئن هستم که از جنابعالی تقدیر خواهند نمود چون با اقامت آیت الله خمینی در پاریس مخالفت ننمودید! و چون باید پاسخ تلکس را بدهم لطفاً بفرمایید چه تاریخی به تهران تشریف میبرید تا اطلاع دهم در فرودگاه اتوموبیل و تسهیلات لازم را فراهم بنمایند...؟! از ایشان تشکر نموده و قول دادم تاریخ قطعی را اطلاع دهم. آقای کفایی هنگام خدا حافظی دست به گردن من انداخت و با چشمانی اشکبار اظهار داشت من را ببخشید و باور کنید بیگناهم و در اینکار کوچکترین دخالتی نداشته ام...! در گفته ایشان تردید ندارم و در انجام وظیفه آقای کاردار موقت نیز شکی ندارم (!).

در این هنگام شاهنشاه آریامهر در مراکش تشریف داشتند و من توسط آقای اردشیر زاهدی که در التزام رکاب بودند ماجرا را به شرفعرض رسانیده و اجازه خواستم که گذرنامه مصری یا مراکشی بگیرم. روز پس از آن آقای زاهدی تلفنی اظهار داشتند که شاهنشاه میفرمایند: «چون همسر شما فرانسوی است سعی کنید مدارک فرانسوی بگیرید زیرا در آینده که به ایران بروید گشت نباید بهانه بدست افراد مستمسک داد».

باز هم بینهایت خوشحال شدم چون خیال کردم نقشه های دیگری در جریان است و بزودی وضع عوض خواهد شد و این آشوب و فتنه از میان خواهد رفت....

افسوس... !!

• گفتگوی تلفنی با آقای بختیار نخست وزیر که باید حتما هنگام

ملاقاتشان با آیت الله خمینی با ایشان باشم

• چگونگی اطلاع از لغو سفر نخست وزیر به پاریس و بازگشت

فوری به شهر محل زندگی ام.

بامداد زود، روز ۷ بهمن ماه ۱۳۵۷ (۲۵۱۷) = ۱۹۷۹ آقای زاهدی منش، دبیر دوم سفارت در پاریس تلفنی آگاهی داد که از دفتر آقای دکتر بختیار نخست وزیر چندین بار تلفن زده و میخوانند فوراً با من مذاکره نمایند.

فکر کردم ممکن است کار مهمی در پیش باشد و شاید بتوان در این لحظه های حساس خدمتی بنمایم از محل زندگانیم مستقیماً به دفتر نخست وزیر تلفن کردم و خود را معرفی نمودم. گویی که در انتظارم بودند زیرا بلافاصله آقای دکتر بختیار از آن طرف سیم شروع به صحبت نمود.

در آغاز پرسیدند که چرا در پاریس نیستیم؟ به استحضارشان رسانیدم که ماموریتم طبق دستور خودتان خاتمه یافته و همکاران سفارت هم با احترام زیاد (!!!) پا فشاری نمودند که فوراً از سفارت خارج بشوم (!!) بنابراین در این گوشه در انتظارم که وضع روشن شود. آقای دکتر بختیار اظهار داشتند تصمیم گرفته اند برای دیدار آقای خمینی صبح روز بعد به پاریس بیایند و باید من هم در پاریس حاضر بوده و باتفاق ایشان به دیدار آیت الله برویم و اضافه کردند این یک وظیفه ملی است و شما باید حتماً با من باشید. و احضار شما از پست سفارت پاریس مربوط به داشتن همسر فرانسوی است و شما به دانمارک منتقل خواهید شد*. ولی یک مطلب از شخص شما تقاضا دارم: طبق گزارش های واصله پس از اشغال سفارت از طرف عوامل خمینی گذشته از عکس و پوستر ها و شعار ها و پرچم های مختلف در آنجا نصب کرده اند متأسفانه پرچم شیروخورشید ایران را پاره کرده و سوزانده اند، من به عکس و پوستر و پرچم های آنها اهمیتی نمیدهم ولی شما باید حتماً پرچم ایران بر فراز سفارت به اهتزاز در آورید! این گفته آقای دکتر بختیار خیلی در من اثر کرده خود را در مقابل روی وطن پرست، از خود گذشته و اصولی یافتم، بنابراین به ایشان قول دادم که فوراً به پاریس رفته و در انتظارشان خواهم بود.

• * در کتاب خاطرات ۳۷ روز نخست وزیری، نام من جزو سفرایی بود که بعثت های واهی و تخلف احضار شده بودند.

بلافاصله به سفارت شاهنشاهی در پاریس تلفن نموده و مراتب را به آقای کاردار موقت اظهار داشتم. آقای کاردار که از جریان تلفن های دفتر نخست وزیر برای مذاکره با من آگاهی داشت، اظهار داشت که حتماً اتوموبیل در

فرودگاه در انتظارم خواهد بود و برای گفتگوهای لازم در محل اقامت سفیر در انتظارم خواهد بود. بدون توجه به خطرهایی که در انتظارم بود نزدیکی های ساعت ۵:۰۰ پس از نیمروز همانروز به پاریس رسیده و یکسره به محل اقامت رفتم. آقایان کاردار موقت و کفایی و معاون وابسته نظامی و یکی دو تن دیگر از همکاران در انتظارم بودند. بلافاصله آقای کاردار موقت اظهار داشت که تمام عکسهای خمینی و سایرین را از دیوار های داخل و خارج سفارت و پرچم های مجاهدین و خرابکاران و غیره، و غیره را جمع آوری کرده ایم تا استقبال با شکوهی از آقای نخست وزیر بعمل آید. از اینکه ایشان بفکر و نظر خود اینکار را کرده بودند خیلی خوشحال شدم و اضافه کردم که آقای نخست وزیر دستور داده اند که پرچم شیرو خورشید ایران بر فراز سفارت در اهتزاز باشد. آقای کاردار اظهار داشت که المساعه اینکار را انجام میدهم و از شما تقاضا دارم شب را در سفارت بمانید چون ممکن است دستورات جدیدی برسد یا مقام های فرانسوی برای تهیه مقدمات سفر محرمانه نخست وزیر پرسش هایی بنمایند که حتما ما باید با شما مشورت نماییم. همکارم آقای کفایی که قسمت کنسولی را سرپرستی مینمود با اضطراب زیاد اظهار داشت آقای سفیر دو روز است که بعلت تهدید های زیاد، همسر و دو فرزندم را به محل امنی فرستاده و خودم نمیتوانم به منزل بروم و همینجا مانده ام استدعا دارم امشب از اینجا نروید...! روحیه این همکاران را خیلی خراب دیدم و تلاش کردم آنها را مطمئن سازم که با آمدن نخست وزیر و ملاقات با آیت الله دیگر خطری متوجه آنها نیست و قول دادم شب را در سفارت بمانم.

تشویش و اضطراب خود من شاید بیش از دیگران بود و هر آن در انتظار حمله مخالفین میبودم و خواب از سرم پریده بود. نزدیکی های ساعت دونیم بامداد به رادیو تهران گوش میدادم که از آخرین اخبار مطلع باشم که یکباره گوینده اظهار داشت؛ بر طبق اعلامیه دولت آقای دکتر بختیار از انجام مسافرت به پاریس و مذاکره با آیت الله خمینی منصرف شده اند.....! فوراً به اتاق آقای کفایی رفته و او را از خواب بیدار کرده و ماجرا را گفتم، بی نهایت مضطرب شد و گفت با اقداماتی که کاردار سفارت برای تمیز کردن و مهیا نمودن دفاتر سفارت کرده فردا همکاران اغوا شده و اطرافیان آیت الله همگی ما را خواهند کشت...! بنابراین برای حفظ جان ما به کاردار دستور دهید که مجدداً دفاتر سفارت را بصورت اولیه در آورد....

حقیقتاً خود را در وضع عجیبی میدیدم که کاری از دستم بر نمیآید. سفارت در اشغال مشتی ماجرا جو و جاهل در آمده است و همکارانم نیز از ترس جان یا مقام تسلیم شده اند.....! بهر حال ضمن دلداری همکارم، به منزل آقای کاردار موقت تلفن کرده و موضوع لغو مسافرت نخست وزیر را به ایشان گفتم. آقای کاردار اظهار داشت قول بدهید پیش از دیدن من از سفارت نروید. بامداد زود، به محل اقامت آمده و به اتفاق تصمیم لازم را خواهیم گرفت...! ولی اینجانب که رفتار هفته پیش همکاران را نسبت به خودم

فراموش ننموده بودم متوجه شدم که ماندن من در سفارت گذشته از خطرات جانی که برایم دارد ممکن است موجب اشکال های دیگری نیز در مقابل مقام های فرانسوی بشود. بنابراین تصمیم گرفتم فوراً به محل زندگی خود بازگشت نمایم.

آقای کفایی که از تصمیم من مطلع گردید تقاضا مینمود که پیش از عزیمت دستوراتی برای حفظ جان او بدهم، هنگامیکه متوجه عجز من در این هنگامه گردید؛ اظهار داشت؛ اقلاً به مسئول ساواک مامور حفاظت سفارت دستور دهید که چند عکس آیت الله را مجدداً بر دیوار های سفارت بچسباند....!

نمیدانم چگونه ممکن است احساسات خودم را در این هنگامه بیان کنم؟!!

کسی که از طرف دولت مامور حفاظت جان ما بوده در واقع ستون پنجم آیت الله در سفارت محسوب میگردید.

تمام ماجرای اشغال سهل و آسان دفاتر سفارت توسط اطرافیان آیت الله بخوبی روشن گردید که چگونه طراحی شده با همکاری عده ای غافل اجرا شده است.

بهر حال روی دوستم آقای کفایی را بوسیده و اینبار سفارت را برای همیشه ترک گفتم....!

